

# مقدمه‌

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم‌

 سپاس و حمد بى اندازه و قیاس از ویژگیهاى حضرت ربّ ودود ذوالجلال والاكرام، خداى منّان است كه بشر را بعد از آفرینش و هدایت تكوینیه به خلعت حركت بسوى كمال به هدایت تشریعیه راهنمائى و مخلَّع فرمود؛ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.[[1]](#footnote-1)

 و پاكترین درود و تحیت و اكرام بر پیامبران و برگزیدگان راه خدا و طریق هدایت بسوى معارف حقّه او باد، كه با ارشاد خود بشر را از ظلمتكده جهل به وادى ایمن انوار علم و دانش الهیه رهبرى نمودند، و از جمود و ركود به مقام سعه اطلاق و گشایش حقائق و واقعیات به پرواز درآوردند.

 خاصّه خاتم پیمبران حضرت سید المرسلین‌ محمّد بن عبد الله‌ صلّى الله علیه و آله و سلّم و جانشینان او حضرت سید الوصیین، أمیر المؤمنین‌ علىّ بن أبى طالب‌ و یازده فرزند امجد او كه یكى پس از دیگرى عالم را به نور وجود خود منوّر، و با تحمّل أعباء خلافت و امانت الهى كاروان بشریت را به میقات خدا و لقاء او رهنمون شدند، و صداى پر طنین جرس قافله را به گوش جهانیان رساندند

 در دلهاى مردم از نفحات قدسیه، نور و سرور و حبور وارد كرده، و آن دلها را به مقام عزّ خدا پیوستند. و راه عبور از عقبات مخوفه و كریوه‌هاى مهوله نفس را به راستى و درستى نشان داده، به مراحل و منازل واقعه در طىّ طریق آشنا نمودند. و انسان را به آخرین منزل خود كه مقام مقرَّبین و صدّیقین و مخلَصین است به حرم امن و امان حضرت پروردگار جمیل و جلیل رهبرى كردند؛ فَلِلّهِ دَرُّهُم و علَیه أجرُهم و سلامُه علَیهم أجمَعین.

 از آنجائى كه توفیق الهى شامل حال این بنده ناچیز شد، تا در روزهاى ماه مبارك رمضان از سنه ١٣٩٦ و در شب‌هاى این ماه از سنه ١٣٩٩ هجریه قمریه با بسیارى از برادران ایمانى و اخلّاء روحانى بحث معاد كه از جمله شریف‌ترین و زیباترین بحث‌هاى اعتقادى است مرتّباً و مسلسلًا بازگو شود؛ خداوند رحمن و رحیم را سپاسگزارم كه با تأییدات بى نهایت و تسدیدات بى دریغ خود باز بذل مرحمت و عنایت نمود تا مذاكرات را به رشته تحریر آورده و به صورت مجالسى تدوین شود، و بالنّتیجه براى خود حقیر و برادران ایمانى عزیز و ارجمند موجب یادآورى گردد.

 این مجالس كه در حدود شصت و اندى خواهد بود، كیفیت سیر و حركت انسان را در دنیا و عالم غرور و اعتبار، و نحوه تبدّل نشأه غرور را به عالم حقائق و واقعیات، و ارتحال او را بسوى خدا و غایة الغایات نشان مى‌دهد؛ و در ابحاثى مرتّباً از عالم صورت و برزخ و نحوه ارتباط ارواح در آنجا با این عالم، و كیفیت خلقت فرشتگان و

وظائف آنها، و نفخ صور و مردن تمام موجودات و سپس زنده شدن همه آنها و قیام انسان در پیشگاه حضرت احدیت، و عالم حشر و نشر و حساب و كتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ بحث مى‌نماید.

 از آیات قرآن و اخبار معصومین و ادلّه عقلیه و فلسفیه و مطالب ذوقیه و عرفانیه به نحو أوفى و اوفر آمده، و از ذكر اخلاقیات و مواعظ نیز در حدود امكان كوتاهى نشده است.

 این مباحث در حدود ده مجلّد خواهد شد كه قسمت «معادشناسى» از دوره علوم و معارف اسلام را تشكیل مى‌دهد.

 این دوره در سلسله عقائد شامل سه دوره «الله‌شناسى» و «امام‌شناسى» و «معادشناسى» است؛ و در قسمت احكام و مسائل شامل بحث‌هائى در پیرامون قرآن كریم و مسجد و دعا و نماز و روزه و اخلاق و برخى از مسائل دیگر است كه به حول و قوّه الهى امید است به تدریج مورد استفاده عموم قرار گیرد.

 وَ ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ‌.[[2]](#footnote-2)

 رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ.[[3]](#footnote-3)

 و هُوَ المُستَعانُ و علَیهِ التُّكْلانُ‌

 سید محمّد حسین حسینى طهرانى‌

# مجلس اوّل: حقائق و اعتباریات‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلوةُ و السَّلامُ‌

عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[4]](#footnote-4)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌\* وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ‌\* وَ طُورِ سِينِينَ‌\* وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ‌\* لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ‌\* ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ‌\* إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ‌\* فَما يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ‌\* أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ‌. خداوند در این سوره كه نود و پنجمین سوره از قرآن كریم است سوگند یاد مى‌كند به انجیر و زیتون كه مراد[[5]](#footnote-5) همان دو میوه معروف است، یا به دو درخت آنها، یا به كوه تین كه شهر دمشق در دامنه آن‌

واقع شده و كوه زیتون كه شهر بیت المَقْدِس در دامنه آن است و محلّ پیدایش انبیاء و مرسلین مى‌باشد؛ و سوگند یاد مى‌كند به طور سینا كه محلّ مناجات حضرت موسى كلیم الله علَى نبینا و آله و علیه السّلام بوده است، و به شهر مكّه مكرّمه كه شهر امن و امان بوده و خداوند آن را مأمن قرار داده است كه: انسان را در بهترین

## افضلیت انسان بر ملائكه (ت)

## ...

...[[6]](#footnote-6)

قوام وجودى و ماهُوِى و عالى‌ترین طینت و سرشت و نیكوترین بنیاد و سازمان آفریدیم، و سپس او را به پائین‌ترین درجه و منزله فرود آوردیم؛ مگر آن كسانى كه ایمان به خدا آورده و به كردار شایسته مشغول شوند، كه براى آنها البتّه مزد و ثواب مستمرّ و همیشگى خواهد بود.

 پس بنابراین روز جزا حقّ است و قابل تكذیب نیست، زیرا كه بر اساس اختلاف حالات و درجات مردم، خداوند حاكم به حقّ كه حكمش استوار و قائم به اصول متینه است بین آنها در روز بازپسین حكم خواهد فرمود.

 به خواست خداوند متعال چنانچه توفیقات حضرتش شامل شود، در نظر آمد كه یك دوره بحث معاد كه متّخذ از آیات شریفه قرآن و أخبار ائمّه أهل البیت علیهم السّلام باشد بیان شود، و از خصوصیاتى كه انسان در حال سكرات مرگ پیدا مى‌كند و كیفیت عالم برزخ و انتقال از آن به قیامت كبرى و اجتماع خلائق در حشر و نشر و سؤال و میزان و عرض و صراط و شفاعت و أعراف و كوثر و بهشت و دوزخ، بقدر وسع و گنجایش به ترتیب مفصّلًا ذكر شود.

 در سوره مباركه و التّین كه در مطلع گفتار قرائت شد، خداوند موقعیت انسان را از عالم بالا به عالم طبع و مادّه و حیات دنیا و منطق احساس بیان مى‌فرماید كه: ما او را در بهترین سرشت و قوام آفریدیم و سپس او را به پائین‌ترین مرتبه از حدود و قیود و گرفتارى در ظلمات عالم حسّ و دور بودن از عالم انس و جمعیت و معرفت نزول دادیم، تا خود به پاى خود برگردد و با اختیار و اراده به اعلا درجات برسد، و بر ذروه عالى از مدارج و معارج مقام انسانیت نائل آید؛ در این صورت در نزد خداى خود مقیم بوده و به اجر و پاداش غیر مقطوع خواهد رسید.

## مقام انسان در میان موجودات‌

 در میان تمام موجودات از جماد و نبات و حیوان، انسان داراى‌

یك شرافت و داراى یك خاصّه‌اى است كه او را از بقیه متمایز نموده و در صفّ خاصّى قرار داده است؛ و آن همان قواى عاقله و ادراك كلّیات و امكان عروج و صعود به عوالم اعلا و مجرّدات از نفوس قدسیه عقلانیه است.

 گرچه علوم تجربى هنوز نتوانسته است براى جمیع موجودات حتّى نباتات و جمادات، اثبات شعور و قدرت بنماید ولى در فلسفه كلّیه الهیه به مرحله ثبوت و برهان رسیده است كه هر موجودى كه بر آن نام موجود بتوان گذاشت حتّى یك پر كاه و یك ذرّه نامرئى، همه از نعمت حیات و علم و قدرت بهرمندند و «وجود» ملازم با این سه خاصیت است؛ غایة الامر هر موجودى به حسب گنجایش ظرف وجودى خود داراى همان درجه از حیات و علم و قدرت است؛ موجودات مادّیه بقدر گنجایش خود، نباتات و حیوانات بقدر توسعه ظروف وجودى آنها، انسان و ملائكه نیز بحسب قابلیت خود داراى این خواصّ مى‌باشند.

 انسان در میان همه موجودات داراى قواى متضادّه و غرائز مختلفه و در گیر و قوسِ كشمكش امیال نفسانیه و شهوات از طرفى و قواى عاقله و مجرّده از سوى دیگر است.

 دائره فعّالیت حیوانات محدود، و اختیار و اراده و شعور آنها محدود است. و براى جلب منافع و دفع مضارّ خود بحركت در مى‌آیند؛ پرندگان در فضا به پرواز آمده، و حیوانات بحرى در دریا براى طعمه و صید حركت مى‌كنند، و وحوش و جانوران برّى جز

تمتّع حسّ و تولید مثل و إعمال غرائز محدود و بسیط خود قدمى فراتر نمى‌نهند.

 آنها غیر از یك طریق مشى محدود هیچ آرزو و هدفى ندارند، لذا اجتماع آنها بسیط و محدود است.

 ولى براى انسان این زندگى به صورت دیگر درآمده است. ورود اعتباریات در صحنه زندگى انسان پیوسته دائره فعّالیت‌هاى او را در زوایاى مختلفه زندگى توسعه داده است.

 كارهاى حقیقى انسان توأم با یك سلسله امور اعتباریه گشته و امور مصلحتى براى حفظ آبرو و رسیدن به امیال نفسانى و شئون موهومه زندگى و ریاست و مرؤوسیت و مالكیت و مملوكیت و حبّ جاه و حسّ تفاخر و حبّ تكاثر، موجب شده بنى آدم دست به یك سلسله فعّالیت‌هاى دامنه دار و وسیعى بزنند.

 گرایش تند و شدید به این امور اعتبارى، طبعاً انسان را از عالم معنى و حقیقت دور مى‌كند و آن‌طور كه باید و شاید نمى‌گذارد به مقصودش برسد.

 مثلًا شخصى كه براى ادامه زندگى خود احتیاج به غذا دارد، اصل غذا كه متكفّل امر حیاتى اوست بسیار ساده و راحت بدست مى‌رسد، ولى مشكلاتى عجیب و غریب از امور اعتباریه او را احاطه مى‌كند؛ مى‌گوید چه غذائى انتخاب كنم كه آبرویم نرود؛ رفیقم مرا در آن حال ببیند از من انتقاد نكند، یا میهمانى كه به منزل مى‌آید از من خرده نگیرد. اینها یك رشته امور اعتباریه است كه با آن امر حقیقى‌

ممزوج شده و بالنّتیجه عمل، شامل هر دو گونه از دست یابى به واقع و لحاظ امر اعتبارى مى‌گردد.

 و چه بسا هست كه كثرت توارد و تزاحم امور اعتبارى به حدّى است كه آن امر واقع را بكلّى از بین مى‌برد و در كام خود هلاك مى‌كند.

 تمام امورى كه در دنیا براى انسان پیش مى‌آید یا انسان بدانها دست مى‌زند از قبیل خرید و فروش، صلح، هبه، وكالت، اجاره، مزارعه، مساقاة، مضاربه، نكاح، طلاق؛ بر اساس اعتباراتى شدید متورّم مى‌گردد به‌طورى‌كه چه بسا انسان براى حفظ آنها خود را در كام مرگ مى‌كشاند، و آن تورّم‌هاى اعتبارى و مصلحت اندیشى‌هاى موهوم را با جان عزیز خود معاوضه و مبادله نموده و در شطرنج روزگار به رایگان مى‌بازد.

## پست‌ترین عوالم، حكومت منطق حسّ است‌

 این عالم اعتبارات، اسفلُ السّافلین است، یعنى پست‌ترین عوالم از سرحدّ حقیقت و متن واقع. چون انسانى كه در مسیر تكاملى خود باید صد در صد وجودش را با حقائق تطبیق دهد، و در سیر بهره یابى از موادّ حقیقیه عالم و وصول به واقعیات در نردبان صعود به ترقّیات روز افزون نائل گردد؛ كارش در انحطاط به جائى مى‌رسد كه تمام عمر خود و سرمایه وجودى خود را از عقل و علم و حیات و قدرت، صرف گفتگوى داستانهاى خیالى و افسانه‌اى زید و عَمرو مى‌كند و براى آبرو به یك سلسله آرزوهاى دراز كه معلوم نیست به آنها مى‌رسد یا نمى‌رسد، دلبستگى پیدا مى‌كند.

 و براى وصول و كامیابى به آن منویات و آرزوهاى خیالیه دست‌

به فعّالیت‌هاى تند مى‌زند، و بالنّتیجه میوه عمرش نارسیده و با دست تهى و از ثمرات حیات بهرمند نگشته از دنیا مى‌رود، و با حال انكسار و فتور بدین عمر گذشته مى‌نگرد، حسرت و ندامت سراپاى او را فرا مى‌گیرد؛ چون در مقابل عمر ضایع شده و طومار درهم پیچیده و بانگ رحیل چه مى‌توان كرد!؟

## دین تنظیم كننده روابط میان امور حقیقى و اعتبارى است‌

 دین از طرف پروردگار آمده است تا سلسله اعتباریات انسان را در حدودى كه براى انسان منفعت دارد و مانع از ترقّى و تكامل او نمى‌گردد مشخّص و معین كند. بسیارى از آنها را كه به درد او نمى‌خورد بلكه او را به جهنّم مى‌كشد از دست او بگیرد و یك رشته دستوراتى كه انسان را به عالم هستى و حیات مى‌رساند به او تعلیم كند.

 كسانى كه طبق این دستورات عمل مى‌كنند ثمره وجودى آنها به مرحله كمال خود مى‌رسد و از استعدادات و قوائى كه به آنها داده شده است حدّاكثر استفاده نموده قواى هستى خود را به فعلیت مى‌رسانند. در این صورت هنگام مرگ بشّاش و خندان بوده (چون از مراحل ابتدائیه تكامل گذشته و به سِرّ عالم رسیده‌اند) حقائق بر آنها منكشف گشته و با خداى خود ربط پیدا نموده و وجود جزئى خود را به كلّیت این عالم مربوط و در علم و حیات و قدرت كلّیه مُنغمر و فانى شده‌اند. و هیچ حال منتظره‌اى براى آنها باقى نمانده و از مردن هراس ندارند بلكه عاشق مردن و دلباخته مرگند كه آن عوالمى را كه در اینجا ندیده‌اند و بنا به مصلحتى از ایشان نهفته مانده است در پیش ببینند.

 و كسانى كه به این دستورات عمل نمى‌نمایند و دوران عمر خود را به بازى مشغول و از دائره اعتبار قدم فرا نمى‌نهند، چون باطل دلهاى آنان را مسخّر نموده و در لباس حقیقت و با صورتهاى زینت دهنده خیالیه افكار آنان را به خود مشغول ساخته و بالاخره بدون كامیابى از ثمرات هستى بخش عالم واقع و وصول به مقصد خلقت و سرّ آفرینش و آشنائى با وطن اصلى و ربط با عالم كلّى و مناجات و انس با خداى خود بسر برده‌اند؛ ناچار حركت آنها به عالم بعد توأم با ضعف و نقصان وجودى آنها بوده، با حال انكسار و شكستگى و همّ و غم و حسرت و اندوه بدون دریافت نتیجه، تشنه كام از این عالم رحلت مى‌كنند.

 رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ\* لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ‌\* وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ‌[[7]](#footnote-7)

 تابش نور حقیقت و جلوه الهى در دل مردمانى است كه تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد خدا و اقامه نماز و زكاة باز نداشته و امور اعتباریه این عالم، از آن مقصد و مقصود و از آن هدف و معبود آنها را به خود مشغول نكرده است. پیوسته آنان از روزى كه عاقبت وخیم‌

اعمال زشت دلها و چشمها را واژگون كند در خوف و هراسند.

 آرى، خداوند به بهترین پاداش آنان را مفتخر خواهد نمود، و از فضل و رحمت خود مقدار بیشترى به آنان عنایت خواهد فرمود، و خداوند از روزیهاى وافر خود بدون دریغ و حساب به آنها مرحمت خواهد نمود.

 امّا كسانى كه به خداى خود كافر شدند، اعمال آنها، رفتار آنها، مقصد و منظور آنها مانند سراب است. سراب، آب خیالى است نه واقعى؛ شخص براى پیدا كردن آب هر چه مى‌رود دستش به آب نمى‌رسد، چون سراب است، از شعاع خورشید روى ریگها و خاكهاى متلألئ منظره‌اى از آب از دور به چشم مى‌خورد و انسان تشنه تصوّر آب مى‌كند.

 كافر تشنه كام براى آنكه خود را از آب سیراب كند، در بیابان خشك و سوزان عالم اعتبار بدنبال آب مى‌دود ولى به آب هرگز نمى‌رسد و كامش سیراب نمى‌گردد. عمرش سپرى مى‌شود، نعمت حیات را از دست مى‌دهد. چون به صراط مستقیم حركت نكرده و نقاط ضعف وجود خود را ترمیم نكرده، نقصان وجودى تبدیل به كمال نشده، آب نخورده، از آب حیات استفاده نكرده است. تنها بدنبال سراب رفته؛ سراب كه انسان را سیراب نمى‌كند! در نتیجه عمر تباه و در پیشگاه خدا و عالم حقیقت شرمنده و مورد حساب و بازجوئى قرار خواهد گرفت.

## فرق مؤمن و كافر در پیروى از عقل و حسّ‌

 از اینجا استفاده مى‌شود كه كفّار هم بدنبال آب مى‌گردند. كفّار

هم بدنبال خدا مى‌گردند. آنها هم گمشده‌اى دارند و براى بدست آوردن آن در حركت و جستجو و براى نیل به آن در تكاپو و تلاشند لیكن راه را گم كرده‌اند. راه، راه آب باید باشد نه راه سراب. مؤمن بدنبال آب مى‌رود و از راه آب به چشمه زلال و گواراى حقیقت دست مى‌یابد و سیراب مى‌شود؛ كافر براى رفع تشنگى و رسیدن به آب راه آب را بدست نسیان سپرده، راه سراب در پیش مى‌گیرد، و براى زیاد كردن اعتباریات دنیا از جاه و مال و زن و فرزند و ریاست و حكومت هر چه بیشتر مى‌كوشد، و هر چه بیشتر بكوشد از راه حقیقت دورتر شده و به سراب نزدیكتر، حرارت آفتاب و سوزندگى بیابان خشك جگر او را تشنه، عمر سپرى، راه برگشت باقى نمانده، با نكبت و وبال در آرزوهاى خود مدفون مى‌گردد و خیالات و افكار باطل مقبره او مى‌شود.

## تقسیم مراحل اعتبارى در طول حیات انسان از نظر قرآن مجید

 در قرآن مجید چقدر این موضوع به شكل عالى و تشبیه لطیفى بیان شده است:

 اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَباتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ[[8]](#footnote-8)

 ببینید خداوند علىّ أعلا چگونه حقیقت را براى انسان مجسّم‌

مى‌كند؛ مى‌فرماید: این زندگى دنیا، این زندگى كه بشر با این صحنه وسیع از اعتبارات و خواسته‌ها و آرزوها كه عمر خود را بر اساس آنها سپرى مى‌كند، و ساعات و دقائق خود را بر آنها منطبق مى‌نماید، و بالاخره با دست تهى از دنیا مى‌رود، از پنج موضوع خارج نیست. این زندگى كه حقیقةً ما دون زندگى حیوانات و بهائم است، این اعتباریاتى كه بشر را بخود مشغول نموده و از حقائق دور نموده و از زیست درندگان پائین‌تر آورده است، مركّب است از لَعِب‌: بازى بدون خواهش نفسانى، و لَهْو: كارهائى كه انسان روى تمایلات نفسانى انجام مى‌دهد و غرض عقلائى صحیحى بر آن مترتّب نیست، و زینَة: روى باطل و اعتبارات را به لباس حقیقت پوشانیدن و امور فانیه را بصورت امور باقیه جلوه دادن، وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ‌: خودپسندى نمودن و بر اساس تفاخر و مباهات امور زندگى خود را بنا نهادن، و تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ: پیوسته بدنبال زیاد نمودن مقدار اموال و تعداد اولاد بر آمدن.

 مرحوم شیخ بهاء الدّین عاملى (ره) كلام لطیفى‌[[9]](#footnote-9) در تفسیر این آیه دارد و مى‌فرماید: خداوند این پنج مرتبه را به موازات سیر عمر افراد بشر بیان فرموده است. چون انسان در اوّل مرحله از زندگى كه‌

همان دوران صباوت است به بازى مشغول مى‌گردد، و سپس در اوان بلوغ به لهو و امور مُشهیانه دست مى‌زند، و در هنگام شباب و جوانى زینت به حدّ اعلا بدو روى مى‌آورد، و در نیمه عمر به تفاخر و حسّ تفوّق مى‌پردازد، و بالاخره در اوان پیرى و شیخوخیت داعیه زیاد نمودن اموال و اولاد در سر او مى‌افتد.

 آرى! انسان پس از گذرانیدن دوران صباوت و بلوغ دوست دارد به خود زینت ببندد. لباس خود را، شغل خود را، زندگى و مكان خود را، و بالاخره تمام متعلّقات خود را بنحوى ترتیب دهد كه نقش بقاء و بنحو ابدیت زیست نمودن، روى حقیقت فناء را بپوشاند و واقع امر در تحت این نقشهاى باطله مختفى و منتفى گردد. از این مرحله كه بگذریم دوران تفاخر است، مى‌گوید: قدرت من چنین است، مال من چنان است، علم من فلان است؛ حتّى با كمال جرأت به استخوانهاى پوسیده و خاكسترشده آباء و نیاكان خود فخر مى‌كند و رجز مى‌خواند، و بر اشیاء درهم شكسته و نقشه‌هاى پوسیده افتخار مى‌كند و آنها را در موزه‌هاى مجلّل و با شكوه قرار مى‌دهد و شعرهاى حماسى مى‌خواند. و بالاخره در آخر دوران زندگى نیروى وجودى خود را در زیاد كردن مال و فرزند متمركز مى‌كند.

 انسان طبعاً هر چه عمرش زیادتر شود حریص‌تر مى‌شود؛ در جوانى انفاق در راه خدا مى‌كرد، حالا نمى‌كند؛ حسّ گذشت و ایثار داشت، حالا ندارد.

 طبع بشر چنین است كه بر هر اساسى تربیت شود نفس او بر

همان اساس متحجّر مى‌گردد و احوال گذران او بصورت ملكات ثابته در مى‌آید. البتّه چون خود را بر محور قانون دین و حقّ تربیت ننموده است لذا در آخر عمر نتیجه نفسانى او همان تراكم احوال و تحجّر خاطرات و افكار اوست.

## داستان پیرمرد حریص و هارون الرّشید در آرزوى دراز

 گویند روزى هارون الرّشید به خاصّان و ندیمان خود گفت: من دوست دارم شخصى كه خدمت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم مشرّف شده و از آن حضرت حدیثى شنیده است زیارت كنم تا بلاواسطه از آن حضرت آن حدیث را براى من نقل كند. چون خلافت هارون در سنه یكصد و هفتاد از هجرت واقع شد و معلوم است كه با این مدّت طولانى یا كسى از زمان پیغمبر باقى نمانده، یا اگر باقى مانده باشد در نهایت ندرت خواهد شد. ملازمان هارون در صدد پیدا كردن چنین شخصى بر آمدند و در اطراف و اكناف تفحّص نمودند، هیچكس را نیافتند به جز پیرمرد عجوزى كه قواى طبیعى خود را از دست داده و از حال رفته و فتور و ضعف كانون و بنیاد هستى او را در هم شكسته بود و جز نفس و یك مشت استخوانى باقى نمانده بود.

 او را در زنبیلى گذارده و با نهایت درجه مراقبت و احتیاط به دربار هارون وارد كردند و یكسره به نزد او بردند. هارون بسیار مسرور و شاد گشت كه به منظور خود رسیده و كسى كه رسول خدا را زیارت كرده است و از او سخنى شنیده، دیده است.

 گفت: اى پیرمرد! خودت پیغمبر اكرم را دیده‌اى؟ عرض كرد: بلى.

 هارون گفت: كى دیده‌اى؟ عرض كرد: در سنّ طفولیت بودم، روزى پدرم دست مرا گرفت و به خدمت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم آورد. و من دیگر خدمت آن حضرت نرسیدم تا از دنیا رحلت فرمود.

 هارون گفت: بگو ببینم در آن روز از رسول الله سخنى شنیدى یا نه؟ عرض كرد: بلى، آن روز از رسول خدا این سخن را شنیدم كه مى‌فرمود:

 یشِیبُ ابْنُ ءَادَمَ وَ تَشُبُّ مَعَهُ خَصْلَتَانِ: الْحِرْصُ وَ طُولُ الامَلِ‌[[10]](#footnote-10)

 «فرزند آدم پیر مى‌شود و هر چه بسوى پیرى مى‌رود به موازات‌

آن، دو صفت در او جوان مى‌گردد: یكى حرص و دیگرى آرزوى دراز.»

 هارون بسیار شادمان و خوشحال شد كه روایتى را فقط با یك واسطه از زبان رسول خدا شنیده است؛ دستور داد یك كیسه زر بعنوان عطا و جائزه به پیر عجوز دادند و او را بیرون بردند.

 همین كه خواستند او را از صحن دربار به بیرون ببرند، پیرمرد ناله ضعیف خود را بلند كرد كه مرا به نزد هارون برگردانید كه با او سخنى دارم. گفتند: نمى‌شود. گفت: چاره‌اى نیست، باید سؤالى از هارون بنمایم و سپس خارج شوم!

 زنبیل حامل پیرمرد را دوباره به نزد هارون آوردند. هارون گفت: چه خبر است؟ پیرمرد عرض كرد: سؤالى دارم. هارون گفت: بگو. پیرمرد گفت: حضرت سلطان! بفرمائید این عطائى كه امروز به من عنایت كردید فقط عطاى امسال است یا هر ساله عنایت خواهید فرمود؟

 هارون الرّشید صداى خنده‌اش بلند شد و از روى تعجّب گفت: صَدَقَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ‌؛ یشِیبُ ابْنُ ءَادَمَ وَ تَشِبُّ مَعَهُ خَصْلَتَانِ: الْحِرْصُ وَ طُولُ الامَلِ!

 «راست فرمود رسول خدا كه هر چه فرزند آدم رو به پیرى و فرسودگى رود دو صفت حرص و آرزوى دراز در او جوان مى‌گردد!»

 این پیرمرد رمق ندارد و من گمان نمى‌بردم كه تا درِ دربار زنده بماند، حال مى‌گوید: آیا این عطا اختصاص به این سال دارد یا هر ساله خواهد بود. حرص ازدیاد اموال و آرزوى طویل او را بدین‌

سرحدّ آورده كه باز هم براى خود عمرى پیش بینى مى‌كند و در صدد اخذ عطاى دیگرى است.

 بارى، این نتیجه عدم تربیت نفس انسانى به ادب الهى است كه حرص و آرزو در وجود او دامنش گسترده مى‌گردد و با طیف وسیعى رو به تزاید مى‌رود كه حدّ یقِف ندارد.

 امّا كسانى كه با ایمان به مبدأ ازلى و ابدى و گرایش به وجود سرمدى حضرت ذوالجلال والاكرام رخت خود را در جهان باقى مى‌برند و دل به كلّیت و ابدیت مى‌دهند و طبعاً با عمل صالح رفتار زندگى خود را بر اساس عدل و انصاف مى‌نهند، پاداش آنها نزد خدا بوده و بطور همیشگى و مستمرّ به آنها خواهد رسید؛ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ‌[[11]](#footnote-11)

 پاداشى كه حدّ و حساب ندارد و در بهشت جاودان و عالم ابدیت؛ از بهترین نعمت معنوى و حقیقى متمتّع خواهند بود؛ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ.[[12]](#footnote-12)

 و روزى آنان از جانب پروردگارشان هر صبح و شام به آنها خواهد رسید؛ وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا.[[13]](#footnote-13)

## تمثیل زندگى دنیا به نباتات سر سبز و خشكیدن آنها

 خداوند پس از بیان این پنج مرحله از زندگانى دنیا؛ چون هر یك از آنها دستخوش زوال و بوار مى‌باشد و بالاخره چون سراب‌

مى‌گذرد و از ذات این مراحل حقیقتى عائد انسان نمى‌گردد؛ بعنوان تمثیل مثالى مى‌آورد:

 كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَباتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً[[14]](#footnote-14)

 این لعب و لهو و زینت و دوران تفاخر و تكثیر اموال و اولاد از بین مى‌رود، و آن شادابى و طراوت جوانى و غرور جمال و عزِّ جلال دستخوش طوفانهاى شدید واقع مى‌شود بطوریكه ابداً اثرى از آنها باقى نخواهد ماند.

 عیناً به مثابه باران تند و فراوان با دانه‌هاى حیات بخش خود كه از آسمان مى‌بارد و چنان زمین را سیراب مى‌كند كه دهقانان و برزگران از نباتات روئیده و خرّمى و سر سبزى گیاهان در شگفت آینده و سپس آن خرمى و طراوت با یك حركت و جنبش تبدیل به زردى و خشكى گردد و آن لطافت تبدیل به خشونت شود. گیاه سبز و خرّم، خشك و مانند علفهاى خشكیده خرد و ریز ریز گردد و خاكستر شود.

 این مثال و نمونه زندگى دنیاست كه علم و قدرت و حیات و سائر سرمایه‌هاى انسانى ترقّى نموده به اوج خود مى‌رسد، استعدادها در مرحله اعلاى از فعلیت جلوه و خودنمائى مى‌كند و مانند آتش در آتشگردان نطفه‌هاى سرد مبدّل به انسان‌پر حرارت و پرجوش و خروش مى‌گردد، كه ناگهان از نقطه اوج به سمت حضیض مى‌گراید و تمام این صفات رو به كمى و نقصان مى‌رود، كندى و

سستى و ضعف انسان را از هر سو تهدید مى‌كند تا كم كم او را در آستانه مرگ و عبور از این عالم طبع وارد بنماید.

 و لیكن باید دانست كه این آخرین مرحله حیات نیست و دوران زندگى بدین نقطه پایان نمى‌پذیرد؛ بلكه: وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ[[15]](#footnote-15)

 در عالم جان و حقیقت و نتیجه این عالم كه عالم آخرت است مردم به دو دسته منقسم مى‌شوند:

 یك دسته كسانى كه به همین امور ظاهریه قناعت نموده و از زینتها و غرور دنیا و اعتباریات و لذائذ موقّته قدمى فراتر ننهاده و كام آنها از آب حیات سرمدى سیراب نگشته و به معدن عظمت و لقاى خداى خود نائل نشده و در پرتو صفات جمال او از جذبات ربّانیه بهرمند نشده و بالاخره هر چه بوده براى آنها جز سرابى بیشتر نبوده است، لذائذ فانیه از بین رفته و كسب لذّات دائمیه را هم كه ننموده‌اند؛ لذا در آخرت نتیجه آنها محرومیت است.

 نتیجه انغمار در لذّات اعتباریه و تجاوز از مقام عدالت و عبودیت حضرت حقّ جلّ و علا و سرپیچى از دستورات عقل و فطرت و شرع و اتّكاى به نفس امّاره، همان عذاب شدید در روز بازپسین است.

 دسته دوّم كسانى هستند كه امور ظاهریه دنیا را عنوان براى عالم‌

ابدى قرار داده و خود را در كام سهمگین اعتباریات فانى نكرده‌اند، و تمام وجود و قواى خود را صرف لذائذ موقّت و زودگذر ننموده، و به سراب از آب اكتفا ننموده‌اند، و به موازات طىّ این زندگى، نظر به باطن این عالم نموده و از حیات ثمر بخش ابدیت زندگى یافته و با ربط با خدا و امید دیدار جمال ازلى و دلبستگى به انوار سرمدى بهرمند شده‌اند.

 نتیجه استقامت و پایدارى براى وصول به مقام عظمت و مقاومت در مقام متین صدق و حقیقت همانا رضوان خدا و كامیابى از صفات حسنى و اسماء علیاى او و بهرمندى از مقام مغفرت است.

## استفاده لطیف علّامه طباطبائى از قرآن مبنى بر آنكه آخرت باطن دنیاست‌

 حضرت استاد گرامى علّامه طباطبائى مُدّ ظلُّه العالى در رساله «الإنسان فى الدُّنیا» كه هنوز هم طبع نشده و با شش رساله دیگر در یك مجموعه گرد آمده و از آثار نفیس غیر مطبوعه ایشان است مى‌فرماید: ممكن است در این آیه مباركه، ﴿وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ﴾ عطف بر كلمه «لَعِبٌ» باشد؛ و بنابراین در معنى چنین مى‌شود: إنَّما الْحَیاةُ الدُّنْیا فِى الآخِرَةِ عَذابٌ شَدیدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللهِ وَ رِضْوانٌ. یعنى همین زندگى ظاهرى دنیا كه از این پنج چیز تشكیل یافته است یك باطنى دارد كه آنها بصورت عذاب شدید و یا مغفرت و رضاى خدا بوده و بدین نحو جلوه خواهد نمود. و بنابراین، عالَم آخرت باطن دنیاست، و دنیا ظاهر آخرت است؛ و شاهد این معنى آنكه خداوند بعد از این آیه بلافاصله مى‌فرماید:

 سابِقُوا إِلى‌ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ‌.[[16]](#footnote-16)

 «سبقت بگیرید بسوى مقام مغفرت پروردگارتان و بهشتى كه وسعت آن به اندازه آسمان و زمین است؛ آن بهشتى كه براى مؤمنین به پروردگار و گرویدگان به پیمبرانش مهیا و آماده شده است.»

 پس سبقت بسوى مغفرت و بهشت خدا امرى است كه در این دنیا پیدا مى‌شود و در این زندگى بدست مى‌آید، اگر نظر به باطن دنیا كرده شود و بر آن اساس انسان رشته فعّالیت‌ها و كوشش‌هاى خود را ترتیب دهد.

## فرق كردار مردان خدا و بردگان دنیا

 تمام امور دنیوى كه پایه زندگى و حیات بشر در این عالم است مانند معاملات، تجارات، زراعات، صناعات، نكاح و طلاق و غیرها بین مؤمن و كافر مشترك است. مؤمن از آنها نتیجه حقیقى مى‌گیرد چون نظر به أصالت آن داد؛ كافر نتیجه اعتبارى مى‌گیرد چون صرفاً نظر به ظاهر آن دارد.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام بیل دست مى‌گرفت، تخم مى‌كاشت، زراعت مى‌نمود، درخت خرما مى‌كاشت، نخلستان ایجاد مى‌كرد، زمین را حفر مى‌نمود، قنات آب روان جارى مى‌ساخت؛ مردم كافر هم همین كارها را مى‌كنند، فرقش چیست؟ این غفلت است و آن بیدارى است. این به آرزوى تمتّع از همین لذّات مى‌كاود و بر پایه حبّ نفس و زیادى ثروت و مال و فرزند و مفاخره بهره بردارى‌

مى‌كند؛ و آن بر اساس اعانت و كمك و دستگیرى به مساكین و فقرا و عدالت و رحمت براى رضاى پروردگار و عالم ابدیت و اصالت معنى و روح انجام مى‌دهد.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام براى چه قنات جارى مى‌كرد؟ براى چه خطبه مى‌خواند؟ براى چه شمشیر بدست مى‌گرفت و در سرما و گرما با مواجهه با هزاران مشكل فعّالیت مى‌نمود؟ آیا براى زیاد كردن مال یا حبّ ریاست و خودنمائى مظاهر كمال و جمالش بود؟ ابداً ابداً! او كار مى‌كرد با دیده واقع بین، با چشم خدا بین. كار مى‌كرد چون نفس كار مطلوب بود. دیگران كار مى‌كنند براى مقاصد جزئیه. همین است مَفرق طرق و بس.

 مؤمن و كافر هر دو به موازات هم عمر خود را طى مى‌كنند، بازى مى‌كنند، و از دنیا متمتّع مى‌شوند، و دست به تجارت و زراعت و صناعت مى‌برند، نكاح مى‌كنند، زن مى‌گیرند، بچه مى‌آورند؛ امّا مؤمن بر پایه اصیل ایمان به معنى و روح و بر جلوه خدا و اتّكاء بر بقاء انجام مى‌دهد و كافر بر پایه سست دعاوى نفسانیه و لذائذ فانیه و شهوات و زینت‌هاى فریبنده. كافر نظر به ظاهر دارد و مؤمن در شكم ظاهر نظر به باطن دارد.

## معناى زینت و غرور بودن دنیا، و اثر آن‌

 راه مؤمن حقیقت است و واقع؛ راه كافر زینت است و غرور. زینت چیزى است كه انسان را از حقّ به باطل مى‌گرایاند، و باطل را به چهره حقّ و زشتى را بصورت جمال و زیبائى در نظر جلوه مى‌دهد. شخصى كه خود را زینت مى‌كند براى آنست كه خود را نیكو

بنمایاند، زن كه زینت مى‌كند، گیسوان و چهره خود را مى‌آراید، دست بند و گردن‌بند و گوشوار مى‌بندد براى آنست كه معایب خود را نیكو جلوه دهد یا بر حُسن خود بیفزاید؛ و چون داراى حسن واقعى نیست و زینت داراى حُسن است، با زینت نمودن، دیده ناظر را از زشتى خود و نارسائى حسن خود معطوف به حسن زینت مى‌كند و در نتیجه شخص ناظر دیده‌اش از نظر به صاحب زینت و إدراك زشتى او به حسن زینت منعطف مى‌شود و بالمآل و المجاز صاحب زینت را نیكو و حَسن مى‌یابد.

 اگر دست زن به اندازه‌اى داراى حسن و زیبائى باشد كه از زینت دست بند و انگشترى بى نیاز باشد، هیچگاه زن به خود دست بند نمى‌بندد و انگشترى به انگشت نمى‌كند و سینه و بازوان و گوش خود را به بازوبند و سینه بند و گوشوار نمى‌آراید، زیرا در این صورت این قبیل زینت‌ها مانع جلوه حُسن و طراوت خدادادى او شده و جلوى نیكوئى او را مى‌گیرد و زینت دیگر عنوان زینت ندارد.

 پس استعمال تمام اقسام زینت براى برگردانیدن نظر صائب از واقع و متن امر به جهات اعتبارى و نسبت‌هاى ناروا و مجازى است. و در حقیقت زینت یعنى خدعه و گول و نهادن دام گسترده و حیله براى انعطاف افكار و گرایش به سوى زیبائیهاى مجازى؛ و همین است معناى غرور. دنیا خانه زینت و دار غرور است یعنى انسان را گول مى‌زند، اعتباریات فانیه در نظر انسان به صورت حقائق واقعیه جلوه نموده و براى بدست آوردن آن حقائق انسان گرفتار دام هوس و

مشغول به زینت و غرور، پیوسته با این اعتباریات خیالیه نرد عشق مى‌بازد و با این صورتهاى زشت و قبیحه از فنا و زوال و بوار و نیستى، عقد معاشقه برقرار مى‌كند تا بالنّتیجه سرمایه وجودى و هستى خود را به رایگان از كف مى‌دهد.

 ولى مرد راستین ابداً به زینت دنیا توجّه نمى‌كند. و با دیده واقع بین حقیقتش را نگریسته، به امور اعتباریه و لذّتهاى فانیه نسبت بقا و دوام نمى‌دهد. و خود را گول نمى‌زند و با عجوزه آراسته به هزاران مكر و فریب و خدعه و تزویرى كه هزاران داماد را در آغوش خویش به كام مرگ كشیده است عقد مناكحت نمى‌بندد.

 إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا\* وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعِيداً جُرُزاً.[[17]](#footnote-17)

 «همانا ما آنچه روى زمین است زینت قرار دادیم تا مردمان را بیازمائیم كه كدامیك گرایشش به حقیقت بیشتر و كردار او نیكوتر است. و ما در عاقبت كار آنچه روى زمین است به صورت یك صحنه خاك خالص و بدون خصوصیت و اثر قرار خواهیم داد.»

 در روى زمین آب زینت است. گیاهان و درختان و مناظر دلفریب كوه‌ها و آبشارها همه زینت‌اند. پرندگان و مرغان زینتند. انعام و چارپایان زینتند. زنان و فرزندان، ارحام و عشیره، دوستان و برادران همه زینتند. خداوند همه را زینتِ مادّه و هیولاى بدون صورت بدون رنگ و بو و بدون جمال و دلربائى قرار داده تا مردم‌

را بیازماید كه از این عمر و رشته زندگى چه بهره مى‌گیرند، چه قسم بیرون مى‌آیند، چگونه پاك و خالص مى‌شوند؛ چون تمام این اشكال و صور در آتشگردان گردون تبدیل به خاكستر مى‌شود و این طراوت و جمال تبدیل به صورتهاى كریهه و مناظر عجیبه مى‌گردد، زمین سر سبز به صورت بیابان خشك و لمْ یزرعْ در مى‌آید.

 خدا در این میانه امتحان میكند كه كدام فرد در این گیرودار و جلوه‌هاى فریبنده و دامهاى گسترده گول نمى‌خورد، و از قوانین فطرت و عقل و اخلاق فاضله و عمل صالح و ایمان به آفریدگار این عالم غریب و عبودیت در پیشگاه مقدّس او كه از صورت و شكل و رنگ و بو بیرون است تجاوز نمى‌كند، و از انفاق و ایثار كه لازمه توجّه به واقعیت است دریغ نمى‌نماید، و دل به این رنگ و آن بو نمیدهد كه با از بین رفتن آنها دل هم تباه شود و در دیار هلاك مدفون گردد.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه ١٥٥ از «نهج البلاغه» مى‌فرماید:

 فَمَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَیرِ نَفْسِهِ تَحَیرَ فِى الظُّلُمَاتِ، وَ ارْتَبَكَ فِى الْهَلَكَاتِ، وَ مَدَّتْ بِهِ شَیاطِینُهُ فِى طُغْیانِهِ، وَ زَینَتْ لَهُ سَیى‌ءَ أَعْمَالِهِ؛ فَالْجَنَّةُ غَایةُ السَّابِقِینَ، وَ النَّارُ غَایةُ الْمُفَرِّطِینَ‌.[[18]](#footnote-18)

 «كسى كه در این دنیا از اصلاح نفس خود غافل گردد و به غیر خود مشغول شود (خواه به افساد غیر یا به اصلاح) چنین كسى در

تاریكیهاى عمیق فرو رفته و متحیر خواهد شد، و در وادى هلاك سقوط خواهد نمود. بطورى كه خلاصى از آن نباشد، و ابلیسان و راهزنان شیطانى پیوسته او را در طغیان و سركشى مى‌كشانند و زشتى كردار او را به صورت فریبنده در نزد او جلوه مى‌دهند؛ پس بهشت نهایت سفر افرادى است كه از طغیان و زینت اعراض كرده و به نفس خود و اصلاح آن مشغول شده‌اند و گوى سبقت را از همگنان ربوده‌اند، و آتش نهایت سیر زیانكاران و كوتاه نظران و تقصیركاران است.»

## خطبه «نهج البلاغه» درباره دنیا

 و در جاى دیگر مى‌فرماید:

 الدُّنْیا دَارُ غُرُورٍ وَ فَنَاءٍ، وَ مُلْتَقَى سَاعَةٍ وَ وَدَاعٍ، وَ النَّاسُ مُتَصَرِّفُونَ فِیهَا بَینَ وَردٍ وَ صَدْرٍ، وَ صَائِرُونَ خَبَراً بَعْدَ أَثَرٍ. غَایةُ كُلِّ مُتَحَرِّكٍ سُكُونٌ، وَ نِهَایةُ كُلِّ مُتَكَوِّنٍ أَنْ لَا یكُونَ؛ فَإذَا كَانَ ذَلِكَ كَذَلِكَ، فَلِمَ التَّهَالُكُ عَلَى هَالِكٍ؟ وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا الدُّنْیا تُطْلَبُ لِثَلَاثٍ: لِلْعِزِّ وَ الْغِنَى وَ الرَّاحَةِ؛ فَمَنْ قَنِعَ عَزَّ، وَ مَنْ زَهِدَ اسْتَغْنَى، وَ مَنْ قَلَّ سَعْیهُ اسْتَرَاحَ.

 «دنیا خانه غرور و فنا و محلّ برخورد و ملاقات است یك ساعت با همدیگر و سپس وداع و مفارقت از هم. مردم پیوسته در حركت مى‌آیند و مى‌روند و دائماً دو دروازه دنیا باز، دسته‌اى وارد و دسته دیگر خارج مى‌شوند. و بعد از آنكه در دنیا اثرى بودند تبدیل به خبر مى‌گردند.

 (یعنى چه؟ یعنى دیگر از وجود آنان اثرى نیست. از قدرت‌

آنها، از علم آنها، از حیات دنیوى آنها، از تمام صفات و آثار آنان اثرى نیست؛ خبر است. یك روز اثر بودند امروز خبر شدند، شناسنامه عوض مى‌شود، آقاى ... أیده الله تبدیل به مرحوم آقاى ... رَحِمه الله مى‌شود، امروز مى‌گویند: خدایش شفا دهد، براى او حمد بخوانید، فردا مى‌گویند: خدایش رحمت كند براى او فاتحه بخوانید. هست این‌طور یا نه؟!

 برادر! پدر ما كو؟ جدّ ما كو؟ اجداد ما كجا رفتند؟ همه آنها خبر شدند. یك روز اثر بودند، چه اثر مهمّى؛ دنیا را زیر گام خود تكان مى‌دادند، فریاد أنانیت آنان گوش فلك را كر مى‌كرد؛ اینها همه اثر بود. مى‌آمدند در این مساجد مى‌نشستند به نصائح و مواعظ گوش مى‌دادند، همه اثر بود. امروز همه خبر شدند، همه و همه. ما هم امروز اثریم؛ مى‌گوئیم، مى‌شنویم، در فعّالیت هستیم؛ فردا خبریم، مى‌گویند: خدایشان رحمت كند، دیروز اثر بودند امروز خبر شدند. این قرعه‌اى نیست كه فقط بنام آنان زده شود، شترى است كه درِ هر خانه مى‌خوابد و از همه كس استقبال خواهد نمود.)

 نهایت هر متحرّكى سكون است؛ و آخر هر موجودى كه لباس حیات و كون پوشیده أَن لَا یكُون است. پس چون مطلب از این قرار است، به چه دلیل، به چه مجوّز عقلى شخص خود را براى رسیدن به چیزهاى فانى و خراب در كام هلاك بیفكند و براى وصول به این امور فانیه و زائله در خودكشى و تهالك سبقت گیرد؟

## دنیا براى عزّت و غنى و راحتى است‌

 بدانید اى مردم! كه دنیا براى سه چیز مورد رغبت و طلب واقع‌

مى‌شود: براى عزّت و براى غنى و بى نیازى و براى راحتى؛ كسى كه قناعت پیشه گیرد پیوسته عزیز است، و كسى كه در امور دنیویه بى رغبت باشد و اظهار تمایل و درخواست نكند همیشه بى نیاز است، و كسى كه سعى و كوشش خود را براى وصول به دنیا كم كند راحت است.»

 دین از طرف خدا آمده تا به انسان بگوید: اى انسان! تو مهمل نیستى، تو یك موجود متفرّد و جدا از جمیع موجودات نیستى، تو متفرّق نیستى، تو به تمام عالم متّصلى، تو به پروردگارت مرتبطى، یك جزء و یك فرد از مجموعه عالم كون هستى، براى مقصدى آمده‌اى، و در این دنیا به جهت خاصّى زندگى مى‌كنى، و از اینجا هم به جاى دیگر خواهى رفت؛ رَحِمَ اللهُ امْرَأً عَلِمَ مِنْ أَینَ وَ فِى أَینَ وَ إلَى أَینَ‌. «خدا رحمت كند كسى را كه بداند از كجا آمده، و الآن در كجاست، و به كجا خواهد رفت.»

 در روایت است كه چون أمیر المؤمنین علیه السّلام این آیه از سوره قیامت را قرائت میفرمود: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً‌[[19]](#footnote-19) «آیا انسان گمان مى‌كند كه مهمل و سر به خود رها شده است؟» اشكهایش از دیدگانش فرو میریخت و این آیه را تكرار میفرمود.[[20]](#footnote-20)

 تمام فیض و رحمت پروردگار از عوالم غیب شامل حال فردى است كه خود را در عالم هستى و سراى آفرینش مهمل و عبث نمى‌بیند، خود را مى‌بیند كه از نزد خدا آمده و در این دنیا براى مأموریتى با برنامه خاصّى وارد شده است، باید بدان عمل كند و از این دنیا هم شادان بسوى خدا حركت كند، خوب برود، با شوق و محبّت بسوى مقام رضوان خدایش ارتحال كند.

 اگر انسان این معنى را خوب بفهمد و طبعاً كردارش نیز بر همین پایه و فكر متین قرار گیرد، مرگش آن‌قدر آسان مى‌شود كه از موئى كه از میان ماست بكشند آسان‌تر است.

## تأثیر میزان وابستگى به دنیا در سهولت و سختى مرگ‌

 وقتى عزرائیل براى قبض روح بنده مؤمن مى‌آید و او را بعلّت انس با فرزندان و بستگان و ارحام و متعلّقات، در حركت به آن عالم سنگین مى‌بیند و مؤمن در پذیرش قدرى تأنّى و تأمّل دارد، آن ملك مقرّب به نزد پروردگار ربّ ودود بر مى‌گردد و علّت تأنّى مرد مؤمن را عرض مى‌كند، خطاب مى‌رسد بر كف دستت بنویس‌ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌ و نشانش بده.

 عزرائیل بر كف دست راست خود مى‌نویسد، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌ و آن را به مؤمن نشان مى‌دهد كه ناگاه مؤمن خود را در عالم دیگر در بحبوحات بهشت مى‌بیند، و كیفیت حركت و مرگ خود را ادراك نمى‌كند. این حال مؤمن است.

 امّا پناه به خدا از سكرات كافر؛ یك عمر در جهت مُعاكس با عالم حیات گام برداشته و براى زخارف و زینت‌هاى دنیا عمر خود را تباه كرده، براى جاه و اعتبار، ساعات و دقائق هستى خود را سپرى نموده، پروردگار رحیم و رؤوف را در بوته نسیان سپرده و با دشمنان او كه او را به عالم اعتبار و نیستى گرایش مى‌دهند نقد عمر باخته است؛ در این حال هر یك از این تعلّقات مانند زنجیرى آهنین كه دل او را به خود بسته‌اند او را به سوى خود مى‌كشند، هزاران تعلّق با هزاران زنجیر؛ كجا مى‌تواند به آسانى كوچ كند؟ اگر تمام ذرّات و سلّولهاى پیكرش را ریش ریش كنند باز حاضر نمى‌شود به اختیار برود، اینجاست كه خطاب‌ خُذُوهُ فَغُلُّوهُ‌\* ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ‌[[21]](#footnote-21) او را در مى‌یابد و دهشت زده او را به عالم تاریك و غربت مى‌برند.

## خطبه رسول اللَه در جمعه آخر ماه شعبان‌

 در خطبه‌اى كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در جمعه آخر ماه شعبان قرائت فرمودند مردم را اندرز دادند كه این ماه (رمضان) ماه پر بركت و رحمت است، ماه مغفرت و دعا و اجابت است، ماه نماز، ماه قرائت قرآن، ماه صدقه و صله رحم و ایثار است، ماه اداى فرائض و روزه و انفاق، و بهار آمرزش و تخفیف بر

زیر دست و رحم بر صغیر و احترام و توقیر كبیر؛ مفصّلًا بیاناتى فرمودند. و مفادش آنست كه مؤمن در شهر رمضان نه تنها از آدابى كه فقهاء در كتب عملیه ذكر مى‌كنند باید اجتناب ورزد بلكه در این ماه رحمت باید با شراشر وجود خود جلب رحمت كند، خشوع و خضوع داشته باشد، همیشه به ذكر خدا اشتغال ورزد، در هر امرى كه او را به خدا نزدیك كند سبقت گیرد، و از هر چیزى كه او را از خدا دور كند بگریزد، به آنچه خدا امر كرده عمل كند و از آنچه نهى فرموده اجتناب ورزد، از هر چه دیدنش را حرام فرموده چشم ببندد و به هر چه شنیدنش را ممنوع كرده گوش ندهد.

 و خلاصه با بیانات خود در این خطبه آن صراط مستقیمى كه اقصر فاصله بین انسان و خداست را تشریح كردند. أمیر المؤمنین علیه السّلام كه این روایت را بیان مى‌كنند مى‌گویند: در پایان خطبه برخاستم و عرض كردم: یا رَسُولَ اللهِ! مَا أَفْضَلُ الاعْمَالِ فِى هَذَا الشَّهْرِ؟ فَقَالَ: یا أَبَا الْحَسَنِ! أَفْضَلُ الاعْمَالِ فِى هَذَا الشَّهْرِ الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ.

 «اى رسول خدا بهترین اعمال در این ماه چیست؟ رسول خدا فرمود: اى أبو الحسن! بهترین اعمال در این ماه اجتناب از گناهان است.»

 ثُمَّ بَكَى، فَقُلْتُ: مَا یبْكِیكَ یا رَسُولَ اللهِ؟ فَقَالَ: أَبْكِى لِمَا یسْتَحَلُّ مِنْكَ فِى هَذَا الشَّهْرِ؛ كَأَنِّى بِكَ وَ أَنْتَ تُصَلِّى لِرَبِّكَ وَ قَدِ انْبَعَثَ أَشْقَى الاوَّلِینَ وَ الأخِرِینَ، شَقِیقُ عَاقِرِ نَاقَةِ ثَمُودَ؛

فَضَرَبَكَ ضَرَبَةً عَلَى قَرْنِكَ فَخُضِبَتْ مِنْهَا لِحْیتُكَ.

 «سپس رسول خدا گریه كرد. عرض كردم اى پیامبر خدا علّت گریه شما چیست؟ فرمود: گریه مى‌كنم براى آن حادثه عظیمى كه در این ماه بر تو فرود آید و خون ترا حلال كنند.

 مثل اینكه من مى‌بینم كه تو در حال نماز و مناجات با پروردگارت هستى، در این حال شقى‌ترینِ اوّلین و آخرین، هم دوش و همردیف پى كننده ناقه صالح برانگیزد و چنان ضربتى بر مغز سر تو فرود كند كه از آن ضربت محاسنت به خون خضاب شود.»

 فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ! فِى سَلَامَةٍ مِنْ دِینى؟ فَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: فِى سَلَامَةٍ مِنْ دِینِكَ.

 «عرض كردم: اى پیغمبر خدا؟ آیا در آن حال دین من سالم خواهد بود؟ فرمود ـ كه درود خدا بر او و آلش باد ـ : بلى دین تو سالم خواهد بود.»

 ثُمَّ قَالَ: یا عَلِىُّ! مَنْ قَتَلَكَ فَقَدْ قَتَلَنِى، وَ مَنْ أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِى؛ لِانَّكَ مِنِّى كَنَفْسِى، وَ طِینَتُكَ مِنْ طِینَتِى، وَ أَنْتَ وَصِیى وَ خَلِیفَتِى فِى أُمَّتِى‌.[[22]](#footnote-22)

 «سپس رسول خدا فرمود: اى علىّ! كسى كه تو را بكشد حقّاً مرا كشته است، و كسى كه تو را دشمن دارد حقّاً مرا دشمن داشته است؛ زیرا كه نسبت تو با من مثل جان من است، و سرشت تو از سرشت من است، و تو وصىّ من و جانشین من در امّت من هستى.»

# مجلس دوم: زندگى موقّت و حیات جاودان‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[23]](#footnote-23)

 قالَ اللهُ الحكیمُ فى كتابه الكَریم:

 يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ‌\* أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ لَكافِرُونَ‌.[[24]](#footnote-24)

 در این دو آیه مباركه مى‌فرماید: «این مردم فقط ظاهر حیات دنیا را مى‌دانند و البتّه از آخرت غافلند. آیا با خود اندیشه نمى‌كنند كه خدا آسمانها و زمین و تمام موجوداتى كه در میان آنهاست نیافریده است مگر به حقّ و زمان مشخّص؟ و همانا بسیارى از مردم به دیدار پروردگار خود كافرند.»

## دنیا ظاهر حیات، و آخرت باطن آن است‌

 از اینكه در آیه اوّل ظاهر حیات دنیا در مقابل آخرت قرار داده‌

شده مى‌توان استفاده كرد كه آخرت باطن دنیاست و حقیقت دنیاست. حیات دنیا ظاهرى دارد و باطنى، و به قرینه تقابل هر كدام در مقابل هم بوده و قسیم یكدیگرند.

 و همان طور كه قبلًا عرض شد ممكن است عبارت‌ ﴿وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ﴾ را عطف بر لفظ «لعب» گرفت، یعنى حیات دنیا در آخرت عذاب شدید و مغفرت و رضوان خداست. ظاهرش همان پنج مرتبه بازى و لهو و زینت و تفاخر و تكاثر در مال و اولاد است و باطنش كه آخرت است عذاب شدید و غفران و رضاى ربّ ودود است. و بنابراین، آیه مورد بحث تأیید معناى آیه سابقه را در سوره حدید مى‌كند.

 و شاهد بر این معنى آنكه عطف آیه بعد بر این آیه كه مى‌فرماید: أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى‌، افاده این معنا را مى‌نماید. چون آفرینش آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست براساس حقّ و أجل و مدّت معلوم و معین، همان واقعیت و حقیقت دنیاست كه مردم غفلت دارند و به ظاهر دنیا اكتفا كرده و از لقاى خدا و آخرت چشم پوشیده‌اند.

 بارى از این آیه و بسیارى از آیات دیگر قرآن مجید كه با همین تعبیر بیان شده است مى‌توان فهمید كه آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست داراى اجل معین و مدّت مشخّص است كه با رسیدن آن اجل و زمان دوران آنها سپرى مى‌گردد.

 امّا غیر از آسمانها و زمین و موجودات واقعه در آنها حكمشان چیست؟ آیا آنها هم مدّت زندگیشان محدود است و دستخوش فناء و زوال واقع مى‌شوند یا نه؟ در آیات قرآن صریحاً و مفصّلًا بطورى كه خصوصیات و كیفیات مبدأ و منتهاى آنها را بیان كند آیه‌اى نیست. گرچه از چند آیه مباركه مى‌توان اجمالًا استفاده دوام و بقاء آنها را نمود:

 ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ‌.[[25]](#footnote-25)

 «آنچه در نزد شماست تباه میشود و از بین مى‌رود و آنچه در نزد خداست باقى مى‌ماند.»

 وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ‌[[26]](#footnote-26)

 «هیچ چیزى نیست مگر آنكه آن چیز در نزد ما خزینه‌هائى دارد و ما آن چیز را از آن خزینه‌ها پائین نمى‌آوریم و نمى‌آفرینیم مگر به اندازه مشخّص و معین.»

 این دو آیه به ما مى‌فهماند كه حقائق موجودات دنیا و عالم طبع و مادّه در نزد خداوند متعال داراى خزائنى هستند كه پیوسته و مدام باقى بوده و هیچگاه دستخوش فناء و نیستى واقع نمى‌گردند.

 گرچه از خود این آیه مورد بحث نیز مى‌توان این حقیقت را دریافت؛ چون از اینكه مى‌گوید: ما آسمانها و زمین و ما بَینهُما را نیافریدیم مگر به حقّ و أجل مسمّى، میتوان فهمید كه خود حقّ و

اجل مسمّى دیگر در تحت حقّ و أجل مسمّى نیستند و مدّت و زمان ندارند، و إلّا تسلسل لازم مى‌آید؛ آنها ما فوق اجل و تدریج گذران زمان هستند.

 این بحث إن شاء الله تعالى در بعضى از مباحث آتیه تحت عنوان موجوداتى كه در نزد پروردگار جاودانند خواهد آمد، ولى فعلًا بحث ما در پیرامون آسمانها و زمین و ما بین آن دو كه از جمله انسان است مى‌باشد؛ و چون خدا میفرماید ما آنها را در تحت اجل معلوم و تعیین زمان مشخّصى خلق كردیم، معلوم مى‌شود مدّت همه آنها از جمله مدّت حیات انسان معلوم و محدود است و نمى‌توانند بیش از آن زمان و اجلى كه براى آنها مقدّر شده است زیست كنند.

## سرآمد زندگى و اجل معین در قرآن كریم‌

 كمال انسان و كمال موجودات عالم طبع به اینست كه در همین زمان معلوم و اجل محدود كه براى آنها مقدّر شده است خود را كامل كنند. نمى‌توانند از دائره این زمان پا بیرون نهند و بر اجل خود پیشى گیرند و یا آن را تمدید نموده و به تأخیر اندازند. هیچگاه موجودات مادّى و طبعى كه داراى مادّه و طبع هستند نمى‌توانند از این قانون كلّى خارج شده و زوال و فنا و محدودیت اجل و زمان زندگى خود را تبدیل به بقاء و دوام و استمرار و ابدیت بنمایند. این حقیقت مستفاد از آیات صریحه قرآن است.

 و امّا در خصوص انسان مى‌فرماید:

 وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً

وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ‌.[[27]](#footnote-27)

 «براى هر گروه و جمعیتى یك زمانى است، چون زمان آنها برسد و اجل آنان را دریابد، نمى‌توانند آن اجل و مدّت را به عقب ببرند یا به جلو بیاورند و بالنّتیجه یا خود زودتر از اجل بمیرند یا پس از اجل مرگ را دریابند.»

 و نظیر این آیه است:

 ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ‌[[28]](#footnote-28)

 «هیچ امّت و گروهى نمى‌توانند از اجل خود پیشى گیرند و نمى‌توانند اجل خود را به تأخیر اندازند.»

 مسأله مرگ از مسائل مشكله به شمار مى‌رود. افراد بشر زحمت‌ها كشیده، رنجها برده‌اند كه بتوانند زندگى را در دنیا جاودان كنند، مسأله مرگ را حلّ نموده و این مشكله را بردارند؛ هیچكس موفّق نشده است.

 قدرتمندترین سلاطین، بزرگان، علماء و دانشمندان، حكماء و فیلسوفان و اندیشمندان و متفكّران، در طىّ قرون عدیده و گذشت ایام با تمام قواى مادّى و معنوى و فكرى كوشیدند و تمام همّت و نیروى خود را مصرف نمودند بلكه بتوانند این معمّا و معضله را حلّ كنند تا بشر بتواند در دنیا دائماً زیست كند و در انتظار دهشتناك مرگ نباشد؛ نشد.

 فیلسوف شرق و رواج دهنده مكتب مشّائین: شیخ الرّئیس أبو على سینا، از جمله اشعار معروف و مشهور اوست كه:

 و نیز حكیم خیام كه خود را مدّعى كشف معضلات و حلّ غوامض علوم مى‌داند گوید:

 حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در همان ایامى كه ضربت خورده بودند در ضمن خطبه‌اى مى‌فرماید:

 أَیهَا النَّاسُ! كُلُّ امْرِى لَاقٍ مَا یفِرُّ مِنْهُ فِى فِرَارِهِ، وَ الأجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ إلَیهِ، وَ الْهَرَبُ مِنْهُ مُوَافَاتُهُ. كَمِ اطَّرَدَتِ الایامُ أبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الأمْرِ، فَأَبَى اللهُ إلَّا إخْفَآءَهُ؛ هَیهَاتَ! عِلْمٌ مَخْزُونٌ‌[[29]](#footnote-29)

 «اى مردم! تمام افراد بشر در زندگى خود برخورد مى‌كنند با چیزى كه از آن فرار مى‌كرده‌اند كه همان مرگست. و اجل و مدّت زندگى همان زمانى است كه نفس او را به مرگ سوق مى‌دهد و رهبرى مى‌كند، و فرار از آن عین برخورد و رسیدن به آنست. چه بسیار روزها گذشت كه من در صدد جستجو و تفحّص از حقیقت بروز این واقعه بودم ولى خداوند او را به اراده جدّیه خود مخفى داشت؛ هیهات! این دانشى است كه در خزانه علم الهى مخفى است.»

## فرار از مرگ، عین برخورد و رسیدن به آنست‌

 عجیب است كه انسان با فرار از مرگ چگونه خود را به مرگ نزدیك مى‌كند. از خیابان تند مى‌دود به ماشین نخورد، همان سرعت موجب تصادف و مرگ او مى‌گردد. در ظاهر فرار از مرگ است و در واقع استقبال از مرگ. چه بسا به طبیب مراجعه مى‌كند كه مرضش معالجه شود، با اندك اشتباه طبیب مى‌میرد. به بیمارستان مى‌رود تا

با عمل جرّاحى قدرى در دنیا بیشتر زیست كند چه بسا در زیر كارد جرّاح جان مى‌سپرد. مثال براى این موضوع بسیار است بلكه مى‌توان گفت تمام ساعات و لحظاتى كه بر انسان مى‌گذرد، در آن ساعات و لحظات مى‌كوشد تا خود را از چنگ مرگ نجات دهد و موجودیت خود را حفظ كند و آنچه براى ادامه حیات او مفید است بجا آورد و آنچه موجب قطع و زوال حیات اوست از خود دور كند.

 این غریزه تمام افراد بشر است و لیكن با وجود این غریزه كه صد در صد تلاش خود را مصروف به بقاء خود مى‌كند حتّى در خواب هم داراى این حسّ خویشتن دارى است، امّا در متن واقع هر لحظه خود را به مرگ نزدیكتر نموده و با همین فعّالیت‌ها كه منطبق بر زمانِ گذران است و طىّ این زمان از اراده و اختیار او بیرون است، خواهى نخواهى با دست خود، خود را به جلو مى‌برد و لحظه به لحظه اجل و مرگ خود را استقبال نموده دائماً به او نزدیك مى‌گردد.

 اینست كه مولا مى‌فرماید: وَ الْهَرَبُ مِنْهُ مُوَافاتُهُ‌. «فرار از او عین وصول و دریافت اوست».

## داستان حضرت سلیمان با مرد وحشت زده و ملك الموت‌

 گویند بامدادِ روزى مردى وحشت زده خدمت حضرت سلیمان على نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام رسید. حضرت سلیمان دید از شدّت ترس رویش زرد و لبانش كبود گشته، سؤال كرد: اى مرد مؤمن! چرا چنین شدى؟ سبب ترس تو چیست؟ مرد گفت: عزرائیل بر من از روى كینه و غضب نظرى كرده و مرا چنانكه مى‌بینى دچار دهشت ساخته است.

 حضرت سلیمان فرمود: حالا بگو حاجتت چیست؟ عرض كرد: یا نبىّ الله! باد در فرمان شماست؛ به او امر فرمائید مرا از اینجا به هندوستان ببرد، شاید در آنجا از چنگ عزرائیل رهائى یابم!

 حضرت سلیمان به باد امر فرمود تا او را شتابان بسمت كشور هندوستان ببرد.

 روز دیگر كه حضرت سلیمان در مجلس ملاقات نشست و عزرائیل براى دیدار آمده بود گفت: اى عزرائیل براى چه سببى در بنده مؤمن از روى كینه و غضب نظر كردى تا آن مرد مسكین، وحشت زده دست از خانه و لانه خود كشیده و به دیار غربت فرارى شد؟

 عزرائیل عرض كرد: من از روى غضب به او نگاه نكردم؛ او چنین گمان بدى درباره من برد. داستان از این قرار است كه حضرت ربّ ذوالجلال به من امر فرمود تا در فلان ساعت جان او را در هندوستان قبض كنم. قریب به آن ساعت او را اینجا یافتم، و در یك دنیا از تعجّب و شگفت فرو رفتم و حیران و سرگردان شدم؛ او از این حالت حیرت من ترسید و چنین فهمید كه من بر او نظر سوئى دارم درحالى‌كه چنین نبود، اضطراب از ناحیه خود من بود. بارى با خود مى‌گفتم اگر او صد پر داشته باشد در این زمان كوتاه نمى‌تواند به هندوستان برود، من چگونه این مأموریت خدا را انجام دهم؟

 لیكن با خود گفتم من بسراغ مأموریت خود مى‌روم، بر عهده من چیز دگرى نیست. به امر حقّ به هندوستان رفتم ناگهان آن مرد را در

آنجا یافتم و جانش را قبض كردم.[[30]](#footnote-30)

 أَیهَا النَّاسُ! كُلُّ امْرِىً لَاقٍ مَا یفِرُّ مِنْهُ فِى فِرَارِه‌. در عین فرار از مرگ آن را استقبال نموده در آغوش مى‌گیرد، و فرار عین استقبال است و هیچكس قادر بر فرار نیست چون هر فرارى بهر كیفیتى و بهر صورتى خود فرو رفتن در كام مرگ است.

## معنى دو نوع اجل در قرآن مجید: اجل و اجل مسمّى‌

 «اجل» دو معنى دارد: یكى به معنى مدّت و زمان؛ اجل فلان كس پنجاه سال است یعنى مدّت عمر او این مقدار است. لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ‌ یعنى براى هر گروهى مهلت و زمان خاصّى است.

 و دیگرى به معناى رأس و سرآمد مدّت؛ اجل دَین یعنى نقطه سرآمد آن كه باید در آن نقطه دین پرداخته شود. فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ‌ یعنى زمانى كه رأس مدّت زندگى آنها بیاید. در سوره سبأ آمده است:

 قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ‌[[31]](#footnote-31)

 در اینجا میعاد به معنى رأس المدّة و زمان رسیدن وعده است؛ «اى پیغمبر بگو: براى شما وعده روزى خواهد رسید كه در آن سر رسید نمى‌توانید ساعتى را تأخیر اندازید و نه آنكه ساعتى به جلو بیفتید.»

 آن روز كه رسید، عمر سپرى شده است و اجل رسیده است.

 و لیكن در اینجا لطیفه‌اى است در قرآن مجید كه بسیار شایان دقّت و توجّه است؛ در یكى از آیات قرآن مى‌فرماید:

 هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضى‌ أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ‌.[[32]](#footnote-32)

 «پروردگار آن كسى است كه شما را از گل آفرید، و سپس اجلى قرار داد و لیكن اجل مسمّى در نزد خداست.»

 از اینجا معلوم مى‌شود كه دو اجل داریم. یك اجل، اجلى است كه خدا براى ما معین فرموده و یك اجل، أجل مسمّى كه آن در نزد پروردگار است. و چون از طرفى طبق آیه كریمه‌ ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ‌[[33]](#footnote-33) مى‌دانیم كه آنچه در نزد ماست فانى و خراب و آنچه در نزد پروردگار است باقى خواهد بود، بنابراین چون اجل مسمّى در نزد خداست حتماً از چیزهائیست كه باقى بوده و دستخوش بوار و عدم و فناء قرار نخواهد گرفت؛ بنابراین مدّت عمر ما كه اجل ماست سپرى مى‌شود و لیكن اجل مسمّى باقى مى‌ماند.

 باید دید چگونه دو اجل داریم؟ فرقش چیست؟ چرا یكى از آن دو فانى و دیگرى باقى است؟ براى سنجش این موضوع مى‌گوئیم: در سوره یونس آمده است:

 إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعامُ حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّيَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها أَتاها أَمْرُنا لَيْلًا

أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ‌[[34]](#footnote-34)

 «همانا مثل زندگانى دنیا مانند آبى است كه ما آن را از آسمان به پائین مى‌فرستیم و گیاهان زمین از اقسام نباتاتى كه خوراك انسان و چارپایان است با آن آب مخلوط شده، نباتات و گیاهان سر سبز و شاداب گشته، تا سرحدّى كه زمین بهره كافى خود را مى‌برد و به انواع نبات و گیاه و مزین مى‌گردد. و صاحبان و ساكنان زمین چنین مى‌پندارند كه دیگر یكباره تمام قدرت و مكنت آنها بر زمین متمركز شده و دیگر عاملى نیست كه بتواند این بهره كافى و این وفور نعمت و خرّمى و شادابى را از آنان بگیرد؛ كه ناگهان امر ما در شب یا روز بدان زمین میرسد و چنان آنها را از بین مى‌برد و همه را درو شده و از زمین جدا شده قرار میدهد كه گوئى اصلًا دیروز در این زمین چیزى نروئیده بود. این‌طور ـ اى پیامبر گرامى ـ ما آیات خود را مفصّلًا بیان مى‌كنیم براى مردمى كه تفكّر كنند و بیندیشند.»

 در این آیه مى‌فرماید: زندگى و حیات انسان در دنیا هم همینطور است. یعنى نطفه‌هاى سرد در آتشگردان صلب پدر و سپس در رحم مادر قرار مى‌گیرد و با كمال حرارت دوران تكامل خود را در رحم طىّ نموده و سپس به دنیا پا مى‌گذارد و بدنبال علم و قدرت و جاه و مال و فرزند و انواع و اقسام تعینات و اعتباریات مى‌رود تا ازهرجهت داراى علم و تجربه و قوّه تشخیص و ادراك و معرفت‌

مى‌گردد و به تمام اقسام فعّالیتها در زمین قادر مى‌شود، و خلاصه آنكه از نقطه نظر حیات دنیوى به نقطه اوج میرسد كه ناگهان در عین آنكه ابداً بر ذهنش خطور نمى‌كند كه مرگ او میرسد، مرگ او را در مى‌یابد؛ عزرائیل مى‌آید و طومار حیات او را چنان در هم مى‌پیچد و آثار و خصائص او را به باد فنا مى‌دهد كه‌ كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ‌، گوئى اصلًا چنین شخصى نبوده و به‌هیچ‌وجه در زمین اقامت نكرده و سكونت نداشته است.

 در این آیه مباركه خدا مى‌فرماید: أَتاها أَمْرُنا لَيْلًا أَوْ نَهاراً؛ امر ما در شب یا روز مى‌رسد و حیات را پایان مى‌دهد. پس معلوم مى‌شود كه پایان حیات در دنیا به امر خداست، و امر خدا مال خداست و در نزد خداست و همان اجل مسمّى است.

 پس، از بین رفتن عمر و آمدن اجل، مترتّب است بر اجل مسمّى و امر الهى؛ او وقتى بیاید به این اجل خاتمه میدهد و براى انسان به‌هیچ‌وجه مهلتى نیست.

## اجل دنیوى و اجل مسمّى یك حقیقت است به دو وجه‌

 از اینجا كیفیت دو اجل واضح و روشن مى‌شود: اجل دنیوىِ زمانى همین مدّتى است كه دوران عمر آدمى را تشكیل میدهد و با طىّ زمان طىّ مى‌شود، و نحوه وجودش تدریجى و بالاخره از بین میرود و با فوت آدمى مهلتش سر مى‌آید. أجل مسمّى اجل عند الله و امر الهى است كه در عالمِ زمان نیست و بوار و هلاك او را در نمى‌یابد، بلكه پیوسته در نزد خداست و ثابت است و بر اساس آن اجل این اجل دنیوى پى ریزى مى‌شود.

 مثلًا اوّل ظهر ما نماز گزاردیم و سپس دعا خواندیم، آن زمانها سپرى شد و ما را به این زمان فعلى تحویل داد كه فعلًا با دوستان عزیز به گفتگو اشتغال داریم. این زمان هم مى‌گذرد و لحظه به لحظه در چرخ طىّ و تدریج زمان ما را به جلو مى‌برد، ساعات، روزها، ماه‌ها، سالها، تا به آخرین نقطه اجل مى‌سپارد؛ آن همان روز میعاد و میقات است.

 امّا اجل مسمّى و الهى كه ثابت است و به طىّ زمان طىّ نمى‌گردد آن ضرب الأجل عمر انسان است از اوّل تا به آخر كه در عالم معنى و ملكوت معین شده و گذشت و عبور در آنجا نیست، و بر آن اساس و ثبوت اصلى شالوده عمر زمانى و دنیوى پى ریزى مى‌شود. آن اجل در عالمى فسیح و وسیع‌تر از نشأه دنیاست، و عالم ملكوت است كه تمام موجودات این عالم مادّه و طبع بر آن اساس و آن اصل در این عالم نزول نموده بوجود مى‌آیند. آن عالم الگو و حقیقت است و این عالم مثال و نمونه و مجاز. و همین گذشت عمرى را كه در اینجا از نقطه نظر تدریجِ مادّه، زائل و منتهى به حدّى مى‌بینیم، اگر با فهم و ادراك عالى‌تر بنگریم یا بالحسّ و المشاهده ادراك عالم ملكوت را بنمائیم، آن اجل ثابت و مسمّى را در آنجا ثابت و موجود خواهیم یافت و ابداً قابل فناء و زوال نخواهیم یافت.

 شاهد بر این معنى آنكه مى‌فرماید:

 مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ‌[[35]](#footnote-35)

 «كسى كه امیدوار به ملاقات و دیدار خداست پس حقّاً اجل خدا خواهد آمد و به شرف لقاى حضرت معبود مشرّف خواهد شد.»

 اجل خدا همان اجل مسمّى است و همان امر الهى است.

 یعنى كسانى كه امید لقاى حضرت پروردگار را دارند باید به عالم ملكوت برسند و آن اجل مسمّى و خصوصیات آن را از مبدأ تا منتهى دریابند، و یا به مرگ اختیارى و یا به مرگ اضطرارى از اجل دنیوى عبور نموده و به عالم ملكوت برسند.

 و لقاى خدا بدون طىّ عالم ملكوت و ادراك ثابتات كه از جمله اجل مسمّى است، از مستحیلات است.

 و به عبارت دیگر مى‌توان گفت: اجل مسمّى و اجل دنیوى یك حقیقت و امر واحدى است، غایة الامر به دو نظر و به دو وجهه نگریسته مى‌شود: یك وجهه و طرف آن، عالم طبع و مادّه است كه عمر گذران است، و وجهه و طرف دیگر آن، عالم ملكوت و ثابت است، كه آن راه عبور به اسماء و صفات حضرت ربّ ودود و بالأخره فنا در ذات مقدّس ربوبى است، و اجل مسمّى كه در عالم ملكوت است از منازلِ راه وصول به آن امید كه همان لقاى خدا باشد خواهد بود.

 آیات بسیارى در قرآن مجید وارد است كه دلالت مى‌كند بر اینكه بازگشت همه چیز و بازگشت انسان به سوى خداست.

 أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ[[36]](#footnote-36) «آگاه باشید كه همه امور به خدا

بازگشت مى‌كند.»

 وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ.[[37]](#footnote-37) «و بازگشت بسوى خداست.»

 وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ‌[[38]](#footnote-38) «و به سوى خدا بر مى‌گردد تمام مراتب و درجات امر.»

 وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ[[39]](#footnote-39) «و بسوى خدا بر مى‌گردد أمرها و شئون و وجهه موجودات.»

 ثُمَّ إِلى‌ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ‌.[[40]](#footnote-40) «پس به سوى پروردگارتان بازگشت خواهید نمود.»

 إِنَّ إِلى‌ رَبِّكَ الرُّجْعى‌.[[41]](#footnote-41) «بدرستى كه حقّاً به سوى پروردگار تو اى پیغمبر، بازگشت همه خواهد بود.»

 إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ‌.[[42]](#footnote-42) «به سوى خداست بازگشت همه شما.»

 ثُمَّ إِلى‌ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ‌[[43]](#footnote-43) «پس به سوى پروردگار شماست بازگشت همه شما

 إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌.[[44]](#footnote-44) «حقّاً ما براى خدا هستیم و ما به سوى او از بازگشت كنندگانیم.»

 يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‌ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ‌[[45]](#footnote-45) «اى انسان حقّاً كه تو با تعب و سختى در مقام حركت بسوى پروردگارت مى‌باشى و او را ملاقات خواهى نمود.»

 بازگشت نفس انسان و به سر رسیدن اجل دنیوى و رسیدن به اجل مسمّى و انتقال از مادّه به عالم مثال و صورت، مرگ است. البتّه حقیقت مرگ امرى محسوس نیست كه بتوان آن را با حسّ ادراك كرد، چون مرگ انتقال از عالم طبع و حسّ است به عالم ما فوق حسّ كه آن را برزخ و مثال گویند، بنابراین با حسّ ادراك نمى‌شود. مرگ حركت از عالم طبع و مادّه است و بنابراین با حسّ كه خود از طبع و مادّه است چگونه ادراك شود؟

## كلام ابن سینا در علّت ترس مردم از مرگ‌

 شیخ الرّئیس أبوعلى‌سینا در رساله «الشّفآء مِن خَوف المَوت» راجع به حقیقت مرگ و علّت ترس از آن مطالبى دارد كه ما عین ترجمه آن را در اینجا مى‌آوریم:

 «امّا كسى كه مردن را جاهل است و نمى‌داند كه حقیقتش چیست، پس من براى او بیان مى‌كنم و روشن مى‌سازم كه مرگ بیشتر از آن نیست كه نفس انسانى آلات خود را كه آنها را استعمال مى‌نمود ترك مى‌كند ـ و آن آلات همان اعضاى او هستند كه مجموعه آنها را

بدن مى‌نامند ـ همچنان كه شخص صنعتكار آلات كار خود را ترك مى‌كند.

 چون نفس انسان جوهرى است غیر جسمانى، و عرض نیست و قبول فساد و خرابى نمى‌كند. و چون این جوهر از بدن مفارقت كند، باقى خواهد بود به بقائى كه در خور اوست، و از كدورات عالم طبیعت صفا مى‌یابد و به سعادت تامّه خود نائل مى‌آید و ابداً راهى به زوال و فناء و انعدام او نیست. چون جوهر از آن حیث كه جوهر است فانى نمى‌شود و ذاتش باطل نمى‌گردد، و آنچه باطل مى‌شود همان أعراض و خواصّ و نسبت‌ها و اضافات و امورى است كه بین او و اجسام و رابطه بین آن دو مى‌باشد.

 و امّا جوهر روحانى كه ابداً قبول استحاله و دگرگونگى نمى‌كند و در ذات خود تغییر نمى‌یابد و فقط قبول كمالات و تمامیت صورت خود را مى‌كند، پس چگونه تصوّر مى‌شود كه معدوم گردد و متلاشى شود؟

 و امّا كسى كه از مرگ مى‌ترسد به علّت آنست كه نمى‌داند بازگشت او بسوى كجاست. یا آنكه گمان مى‌كند چون بدن او منحلّ شود و تركیب آن باطل گردد، ذات او منحلّ شده و نفس و حقیقت او باطل میگردد. و به بقاء نفس خود جاهل است و كیفیت معاد را نمیداند؛ بنابراین در واقع از مرگ نمى‌ترسد بلكه جاهل است به امرى كه سزاوار است او را بداند. بنابراین علّت خوف او همان جهل اوست، و همین جهل است كه علما را به طلب علم و سختى راه آن‌

واداشته و براى وصول به آن، لذّات جسم و راحت بدن را ترك كرده‌اند.»[[46]](#footnote-46)

## معیار قرآن براى شناسائى مؤمن، اشتیاق به مرگ است‌

 بنابر این واقعیت، مرگ براى مرد عارف و مؤمن بیدار ایجاد اضطراب و دهشت و وحشت نمى‌كند؛ بلى براى افرادى كه از تجرّد نفس بواسطه انغمار در عالم مادّه و شهوات دور شده و خداى خود را نشناخته‌اند به علّت عدم انس و آشنائى با عوالم قرب ایجاد وحشت مى‌كند و جهالت آنها پیوسته آنها را هراسان و مضطرب مى‌دارد.

 ولى مرد مؤمن كه از راه حقّ قدمى فراتر ننهاده و كردار و صفاتش را بر حقّ و امر حقّ تطبیق نموده و در این دنیا پشت به عالم غرور نموده و از آن تجافى كرده و میل و رغبت خود را به دار خلود و ابدیت نموده است و عاشق لقاى خدا بوده است، این عاشق مرگ است، عاشق تجرّد است؛ چون محبّ خداست، مؤمن به فردانیت اوست. هر روز آرزو مى‌كند كه لباس بدن را خلع و به نور تجرّد مخلّع گردد، بلكه پیوسته مى‌كوشد تا هر روز یك درجه از غرور و مجاز او كم گردد و یك درجه به ادراك معنى و حقیقت نزدیكتر شود، تا سرحدّى كه تمام امور دنیوى و فانى در نزد او به سراب بطلان و نیستى مدفون شده و تجلّى عالم انوار و حقیقت بر او متحقّق گردد.

## مؤمن مشتاق مرگ است و كافر گریزان از آن‌

 خداوند عزّ و جلّ خطاب به یهود مى‌كند:

 قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ‌\* وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ‌.[[47]](#footnote-47)

 «اى پیغمبر! به قوم یهود (كه مدّعى هستند افراد مقرّب در نزد خدا بوده و آخرت و بهشت منحصراً در تملّك ایشان است) بگو: اگر سراى جاودانى و بهشت در نزد خداوند فقط براى شماست و براى دیگران از آن بهره‌اى نیست، پس اگر در این دعوى راست مى‌گوئید تمنّى و درخواست مرگ را بنمائید؛ و ابداً آنها چنین تمنّائى نخواهند نمود، بواسطه آن اعمال و كردار ستمگرانه‌اى كه به جا آورده و زودتر از خود به جلو فرستاده‌اند. و البتّه خدا به ستمگران داناست.»

 یعنى آنكه عمل صالح انجام داده و به حقوق دگران تجاوز ننموده و از مقام عبودیت و بندگى خدا منحرف نشده، طبعاً با خدا ربط و آشنائى پیدا نموده است و این انس و ربط موجب گرایش و محبّت لقاء و دیدار اوست؛ و چون مرگ عبور براى لقاء و دیدار است پس باید عاشق مرگ باشد، چون عاشقِ محبوب، عاشقِ راهى است كه او را به معشوق رهبرى كند. و نیز مى‌فرماید:

 قُلْ يا أَيُّهَا الَّذِينَ هادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ‌\* وَ لا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً بِما

قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ.[[48]](#footnote-48)

 «اى پیغمبر بگو: اى مردمانى كه یهودى شده اید! اگر چنین مى‌پندارید كه شما فقط اولیاى خدا هستید نه سائر افراد مردم، پس تمنّى و آرزوى مرگ كنید اگر راست مى‌گوئید! و ابداً چنین تمنّائى نخواهند نمود بعلّت گناهان و تجاوزاتى كه نموده‌اند و به خود و دیگران ستم نموده‌اند؛ و خداوند به ظالمین داناست.»

 آن كسى كه به عالم غرور دل مى‌بندد و عالم هستى را فقط از دریچه چشم شهوت و غضب و استثمار و تعین و حكومتهاى ناروا ملاحظه میكند، یعنى در عین جهل فرو رفته و با عالم واقع در همان متن واقعیت فاصله گرفته، از خدا دور شده و سر تسلیم در مقام عبودیت او فرود نیاورده، ابداً عاشق خدا نیست؛ دعواى كاذب دارد. او از اولیاى خدا نیست، چون ولىّ، عاشق مولاى خود است. او محبّ نیست، چون محبّ مشتاق زیارت و لقاى محبوب است. یهود كه مدّعى هستند فرزندان برجسته آدمند و آنها در قیامت به آتش نمى‌سوزند مگر ایام مختصرى و همان چهل روزى كه تمرّد حضرت هارون وصىّ موسى را نموده و گوساله‌پرست شدند، در این دعوى دروغ مى‌گویند؛ چون آثار محبّت در پیكره وجود و در شراشر عمل ظاهر مى‌شود و كردار، معرّف صفات و ذات و طرز تفكّر است.

 آنها عاشق دنیا هستند، مشتاق جمع‌آورى مال و ثروت‌اند؛ و

لذا عاشق هر راهى هستند كه آنها را به معشوقشان برساند گرچه قتل نفوس و نهب اموال محترمه باشد. آنها عاشق حیات و زندگى عالم غرورند نه ابدیت و سرمدیت.

## مرگ در نزد ابراهیم خلیل و أمیر المؤمنین علیهما السّلام‌

 از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت است كه چون خداوند اراده فرمود پیامبرش حضرت إبراهیم خلیل را قبض روح كند، ملك الموت را به سوى او فرو فرستاد. ملك الموت چون به ابراهیم رسید عرض كرد: السَّلَامُ عَلَیكَ یا إبْرَاهِیمُ‌. «سلام بر تو باد اى ابراهیم.»

 ابراهیم گفت: وَ عَلَیكَ السَّلَامُ یا مَلَكَ الْمَوْتِ؛ أَ دَاعٍ أَمْ نَاعٍ؟ «بر تو سلام باد اى فرشته مرگ؛ آمدى مرا به سوى پروردگارم بخوانى كه به اختیار اجابت كنم یا آنكه خبر مرگ مرا آورده‌اى و باید به اضطرار شربت مرگ را بنوشم؟»

 عزرائیل گفت: اى إبراهیم! بلكه آمده‌ام كه تو را به اختیار به‌

سوى خدایت ببرم، پس اجابت كن دعوت خدایت را و تسلیم مرگ باش؛ خدایت تو را به خود خوانده است!

 إبراهیم گفت: فهَلْ رَأَیتَ خَلِیلًا یمِیتُ خَلِیلَهُ؟ «آیا دیده‌اى دوست و یار مهربانى، یار مهربان و دوست خود را بمیراند؟» چگونه خداى حاضر مى‌شود خلیلش را كه إبراهیم است بكشد؟

 عزرائیل به سوى بارگاه حضرت ربّ العزّة بازگشت و در مقابل او قرار گرفت و در بین دو دست جلال و جمال در مقام اطاعت و تسلیم درنگ كرد و سپس عرضه داشت: اى پروردگار من! شنیدى آنچه را كه یار مهربان و خلیلت إبراهیم گفت؟

 خداوند جلّ جلالُه به ملك الموت خطاب كرد: اى عزرائیل! به سوى إبراهیم رهسپار شو و به او بگو:

 هَلْ رَأَیتَ حَبِیباً یكْرَهُ لِقَآءَ حَبِیبِهِ؟ «آیا هیچ دیده‌اى كه یار مهربانى از ملاقات و دیدار محبوبش گریزان باشد و لقاى او را مكروه دارد و از برخورد با او ناخرسند گردد؟»

 إنَّ الْحَبِیبَ یحِبُّ لِقَآءَ حَبِیبِه‌. «حقّاً كه حبیب دوست دارد محبوب خود را ملاقات كند.»[[49]](#footnote-49)

## انس و اشتیاق أمیر المؤمنین به مرگ‌

 أمیر المؤمنین علیه السّلام مى‌فرماید: وَ اللهِ لَابْنُ أَبِى طَالِبٍ‌

ءَانَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْىِ أُمِّهِ‌.[[50]](#footnote-50) «سوگند به خدا كه همانا فرزند أبو طالب انسش به مرگ بیشتر است از انس كودك به پستان مادرش.»

 این جمله آن حضرت از فقرات خطبه‌اى است كه بعد از رحلت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم ایراد فرموده است، در وقتى‌كه زبیر و أبو سفیان و جماعتى از مهاجرین گرد آن حضرت جمع شده و آن حضرت را به قیام تحریك مى‌نمودند.[[51]](#footnote-51)

 حضرت از نیتهاى بسیارى از آنان كه مقصودشان صرفاً حكومت ظاهرى و ریاست دنیوى بوده مطّلع و همه را ردّ كرد، و در خطبه‌اش فرمود: هنوز موقعیت حكومت الهى براى من زمینه پیدا نكرده و راه هموار نشده و مانند لقمه‌اى است كه گلوگیر شود و یا مانند میوه‌اى است كه در غیر موقع رسیدن، آن را از درخت بچینند. من براى برداشتن تاج مفاخرت و غرور دنیا حكومت نمى‌كنم، و براى حرص به مملكت دارى حاكم نمى‌شوم؛ و تقیه و سكوت من هم بر اساس خوف از مرگ نیست. و سپس این جمله غرّاء را میفرماید و بدنبالش مى‌گوید:

 بَلِ انْدَمَجْتُ عَلَى مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمُ اضْطِرَابَ الارْشِیةِ فِى الطُّوَى الْبَعِیدَةِ.[[52]](#footnote-52)

 «ولى من چنان بر علوم مخفیه دست یافتم و حقائق اسرار با وجود من درهم آمیخت كه اگر لب بگشایم و پرده بردارم دلهاى شما مانند ریسمانهاى بلند در چاههاى عمیق به تكان خواهد افتاد.»

 علاقه و شوق أمیرالمؤمنین به خدا او را مشتاق مرگ مى‌كند و عشق لقاى خدا او را مانند انس طفل به پستان مادر مأنوس با مردن میدارد، و لذا در وقتى‌كه شمشیر ابن ملجم مرادى بر فرقش نشست صدا زد: بسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ، فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَة؛ سوگند به پروردگار كعبه كه فائز شدم و گوهر مقصود را بدست آوردم.

## معنى أشقى الآخرین، و إخبار آن حضرت به شهادت خود به دست ابن ملجم‌

 ابن اثیر جَزَرى در كتاب «اسْد الغابة» با سلسله سند خود روایت مى‌كند از عثمان بن صهیب از پدرش كه أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

 قَالَ لِى رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ [وَ ءَالِهِ‌] وَ سَلَّمَ: مَنْ أَشْقَى الاوَّلِینَ؟ قُلْتُ: عَاقِرُ النَّاقَةِ. قَالَ: صَدَقْتَ. قَالَ: فَمَنْ أَشْقَى الأخِرِینَ؟ قُلْتُ: لَا عِلْمَ لِى یا رَسُولَ اللهِ. قَالَ: الّذِی یضْرِبُكَ عَلَى هَذَا، وَ أَشَارَ بیدِهِ إلَى یافُوخِهِ.

 وَ كَانَ یقُولُ: وَدَدْتُ أَنَّهُ قَدِ انْبَعَثَ أَشْقَاكُمْ فَخَضَبَ هَذِهِ مِن‌

هَذِهِ، یعْنِى لِحْیتَهُ مِن دَمِ رَأْسِه‌.[[53]](#footnote-53)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به من فرمود: شقى‌ترین پیشینیان كیست؟ عرض كردم: آنكه از قوم ثمود بود و شتر صالح پیمبر را پى كرده و او را كشت.

 رسول خدا فرمود: راست گفتى. پس بگو شقى‌ترین پسینیان كیست؟ عرض كردم: اى رسول خدا نمى‌دانم!

 حضرت رسول فرمود: آنكه بزند بر این موضع، و اشاره به یافوخ أمیر المؤمنین فرمود. (و یافوخ موضعى است در جلوى سر بین استخوان جلوى سر و استخوان مغز سر، كه در اطفال نرم است و چون بر آن موضع دست بگذارند فرو رود.)

 و أمیر المؤمنین علیه السّلام مى‌فرمود: دوست دارم كه شقى‌ترین شما برانگیزد و ـ دست به محاسن خود مى‌كشیده و اشاره به سرش مى‌نموده و مى‌فرمود: ـ اینجا را از اینجا به خون خضاب كند!»

 و نیز ابن اثیر روایت مى‌كند با إسناد متّصل خود از أبو الطُّفَیل كه: إنَّ عَلِیا جَمَعَ النَّاسَ لِلْبَیعَةِ، فَجَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمِ الْمُرَادِىُّ فَرَدَّهُ مَرَّتَینِ، ثُمَّ قَالَ عَلِىٌّ: مَا یحْبِسُ أَشْقَاهَا؟ فَوَ اللهِ لَیخضِینَّ هَذِهِ مِن هَذِهِ. ثُمَّ تَمَثَّلَ:

 أبو الطّفیل گوید كه علىّ (أمیرالمؤمنین علیه السلام) مردم را براى بیعت با خود جمع نمود دو بار ابن ملجم مرادى آمد كه بیعت كند حضرت هر دو بار او را رد كرد و سپس فرمود: چه جلوگیر شده شقى‌ترین امت را؟ سوگند به خدا هر آینه این محاسن را به خون سر خضاب خواهد نمود. و سپس بدین شعر تمثل نمود:

 اى على كمربندهاى خود را براى مرگ محكم كن چون حقّا مرگ تو را خواهد رسید.

 و از كشته شدن مهراس در آن هنگام كه در سرزمین تو فرود آید.

 مالك اشتر مى‌گوید: من همیشه أمیرالمؤمنین علیه السلام را مى‌دیدم كه در موقع نماز رنگش متغیر مى‌شد و روحش به ملاء اعلى مى‌رفت و با خداى خود ملاقات مى‌فرمود. و هیچ ندیدم از جنگها و شدائد متزلزل باشد و از مرگ بهراسد گویى مرگ براى او مفهومى نداشت.

 أصبغ ابن نباته مى‌گوید: پس از ضربت خوردن كه به خدمتش مشرف شدم خود را روى پاى مباركش انداخته گریه مى‌كردم فرمود: اى أصبغ برخیز. براى چه گریه مى‌كنى؟ من راه بهشت در پیش دارم. عرض كردم: مى‌دانم تو عاشق لقاء خدا هستى و راه بهشت در پیش دارى من بر فقدان و مهاجرت تو گریه مى‌كنم من بر

خود مى نالم‌[[54]](#footnote-54)

 نور دیده‌اش نور دیده زهراء حضرت سید الشهداء كه دلباخته خدا و عاشق لقاى او بود در آن ساعات آخر با خداى خود راز و نیاز داشت: إلَهِى رِضًى بقَضَاكَ تَسلِیمًا لِأَمرِكَ لا مَعبُودَ سِوَاكَ یا غِیاثَ المُستَغِیثِینَ!

# مجلس سوم: سبب ترس از مرگ‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلوةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[55]](#footnote-55)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ‌\* أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ.

 خداوند عزّوجلّ در این دو آیه (هفتم و هشتم از سوره یونس، دهمین سوره قرآن كریم) مى‌فرماید:

 «بدرستى كه كسانى كه امید لقاء و زیارت ما را ندارند و به حیات پست و زندگى آلوده دنیاى غرور راضى شده و بدان تكیه زده‌اند و آن كسانى كه از آیات ما در غفلتند، محلّ و سكناى آنان آتش است؛ در اثر صفات و كردارى كه كسب كرده‌اند.»

 بحث به اینجا منتهى شد كه مرگ عبارت است از انتقال نفس‌

انسان از نشأه دنیا و تعلّق عالم مادّه، به آخرت و عالم برزخ و صورت و پس از آن به قیامت كبرى؛ چون نفس انسان مادّى نیست و از آثار ماده نیست، بلكه جوهرى است مجرّد و لطیفه‌اى است ربّانى.

 حال چه بگوئیم: اصل خلقت روح از عالم تجرّد بوده و بدن از عالم مادّه، و خداوند روح را از عالم بالا پائین آورده و در قالب بدن مسكن داده، و روح آلات و اعضاء بدن را بعنوان ابزار كار استخدام كرده است و در موقع مرگ مانند صنعتگرى است كه آلات و ابزار كار خود را ترك مى‌كند، كما آنكه شیخ الرّئیس أبو على سینا در «قصیده عینیه» خود بر این مبنا معتقد بوده، گرچه در دیگر آثار خود مباحث نفس را بر اساس دیگرى‌[[56]](#footnote-56) پایه گذارى كرده است.

## دو نظریه متفاوت از ابن سینا و صدر المتألّهین درباره كیفیت حدوث نفس‌

 چون شیخ در اشعار معروف و مشهور خود كه از قصائد عالیه او در باب نفس بشمار مى‌رود مى‌گوید:

 تا آنكه مى‌گوید:

 .

## عقیده ابن سینا در مبدأ آفرینش نفس انسان‌

 شیخ در این قصیده روح انسانى و نفس ناطقه را تشبیه به كبوتر ورقاء بلند پرواز و عزیز الوجود و منیع المحلّى نموده است كه از آن آشیان عالى به سوى قفس تن نزول كرده است، و در وصف او گوید:

 ١ ـ هبوط و نزول كرد به سوى بدن تو از بالاترین محلّ و عالى‌ترین مرتبه، كبوترِ ورقاء روح كه داراى مقامى بس عزیز و محلّى منیع است.

 ٢ ـ آن لطیفه روح از دیدگان هر عارف و خبیرى مختفى و پنهان است. و عجبا كه او چهره خود را به نقاب نپوشانده، بلكه دائماً پرده از رخ برافكنده و در منظر و مرآى عموم خود را آشكارا و هویدا ساخته است.

 ٣ ـ آن لطیفه ناطقه و روح، اتّصالى كه با بدن خاكى نمود، از روى رضا و رغبت نبوده بلكه صرفاً بر اساس كراهت و ناخوشایندى بوده است. و عجیب آنكه پس از وصول به بدن دیگر راضى نیست مفارقت كند و قفس تن را رها كند، و در این صورت گریه و ناله سر داده، بر ماتم عزا مى‌نشیند و سفره اندوه و غم مى‌گسترد.

 ٤ ـ آن نفس ناطقه پیوسته در مقام خود، به خود مشغول و

هیچگونه تعلّق و ربطى به عالم مادّه نداشته و با طبع انس و خو نگرفته است؛ و لیكن همین كه به بدن انسان اتّصال پیدا نمود، با این دیر خراب و بیابان قفر و خشك و لَم یزْرَع تن ـ بواسطه علاقه مجاورت ـ الفت گرفته آشنا شد.

 تا آنكه میگوید:

 ١٨ ـ و این نفس ناطقه بر مى‌گردد به محلّ اوّل خود درحالى‌كه عالِم شده است به هر امر پنهانى كه در جهان موجود است، و به هر سرّى كه در كاخ آفرینش وجود داشته؛ بنابراین، ذلّت هبوط و شكست نزول و پارگى آن نه تنها از بین رفته بلكه چون با نور علم و معرفت به اسرار آفرینش درآمیخته، چنان صعود نموده و پارگى آن تصحیح شده كه گوئى اصلًا اثرى از هبوط و رُفو در آن نیست و گوئى اصلًا هبوطى ننموده و پارگى آن وصله نخورده و رُفو نشده است.

 ١٩ ـ و این لطیفه روح همانست كه زمان، راه او را برید؛ و چنان با سرعت آمد و رفت كه قبل از طلوع و بروز مقامات و كمالات و درجاتش در این عالم، غروب نموده و بدون طلوع در مغرب پنهان گشته است.

 ٢٠ ـ مثل آنكه تعلّقش به عالم مادّه و تن انسانى مانند برقى بود كه درخشید و ناگهان سراپرده و قرقگاه را روشن نموده، و چنان به سرعت مختفى شد و درهم پیچیده گشت كه گوئى اصلًا لَمعانى نكرده و ندرخشیده است.

 این عقیده و مذهب بو على بود درباره خلقت روح و كیفیت تعلّق او به بدن و مفارقت او از بدن.

## عقیده ملّا صدرا در مبدأ آفرینش نفس انسان‌

 و چه آنکه بگوئیم: اصل تكوّن نفس ناطقه جسمانى بوده و در اثر حركت جوهریه و طىّ مدارج و معارج كمال، روحانى شده و به صورت موجود مجرّد درآمده است؛ كما آنكه مرحوم صدر المتألّهین شیرازى بر این مبنى هویت و موجودیت نفس را بنا نهاده و پایه گذارى كرده است و گفته است كه: النَّفْسُ جِسْمانیةُ الْحُدوثِ وَ روحانیةُ الْبَقاءِ.

 و بر همین منهج مرحوم حاج ملّا هادى سبزوارى مشى نموده و در «غرر الفرائد» فرموده است.

 البتّه اگر نفس را در حركت و استهلاك ملاحظه نمائیم داراى چنین مراحلى است نه در مرحله وقوف و فعلیت. و براى توضیح، تشبیه كرده‌اند نفس را در مراتب و درجات استكمالاتش به مراتب و درجات حرارتى كه در زغال پیدا مى‌شود. اگر زغال در مجاورت آتش قرار گیرد، اوّل گرم مى‌شود و در مرتبه دوّم قرمز مى‌گردد و در مرتبه سوّم شعله ور مى‌گردد و در مرتبه چهارم روشن مى‌شود و نور مى‌دهد. و بر همین اساس عطّار گفته است:

 بارى، بنابر هر یك از دو منهج، مرگ عبارتست از انتقال روح از بدن و ترك تعلّق آن از مادّه و آثار مادّه. آن جوهر مجرّد به محلّ منیع و رتبه رفیع خود مى‌رود و قالب و قفس تن را ترك مى‌كند.

 مرحوم صدوق و غیر ایشان روایت كرده‌اند از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم كه فرمود:

 مَا خُلِقْتُمْ لِلْفَنَآءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَآءِ؛ وَ إنَّمَا تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إلَى دَارٍ[[57]](#footnote-57)

 «شما براى معدوم شدن و نابود گشتن آفریده نشده‌اید بلكه براى بقاء و ابدیت بوجود آمدید؛ و اینست و جز این نیست كه بواسطه مردن از خانه‌اى به خانه دگرى كوچ مى‌كنید.»

 و در «علل الشّرآئع» در ضمن حدیثى با إسناد خود از سَكونى از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است كه‌: فَهَكَذَا الإنْسَانُ خُلِقَ مِنْ شَأْنِ الدُّنْیا وَ شَأْنِ الاخِرَةِ. فَإذَا جَمَعَ اللهُ بَینَهُمَا صَارَتْ حَیاتُهُ فِى الارْضِ، لِانَّهُ نَزَلَ مِنْ شَأْنِ السَّمَاءِ إلَى الدُّنْیا. فَإذَا فَرَّقَ اللهُ بَینَهُمَا صَارَتْ تِلْكَ الْفُرْقَةُ الْمَوْتَ، تُرَدُّ شَأْنُ الاخْرَى إلَى السَّمَآءِ. فَالْحَیاةُ فِى الارْضِ‌

وَ الْمَوْتُ فِى السَّمَاءِ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُ یفَرَّقُ بَینَ الارْوَاحِ وَ الْجَسَدِ فَرُدَّتِ الرُّوحُ وَ النُّورُ إلَى الْقُدْرَةِ الاولَى وَ تُرِكَ الْجَسَدُ لِانَّهُ مِنْ شَأْنِ الدُّنْیا ـ الحدیث.[[58]](#footnote-58)

 مى‌فرماید: «انسان از دو چیز تركیب یافته است: از امر دنیوى و از امر اخروى. چون خداوند میان این دو چیز را جمع كند زندگى انسان در دنیا پدید مى‌آید، چون روح از امر آسمانى بر دنیا نزول نموده و پائین آمده است. و چون خداوند بین آن دو تفرقه و جدائى افكند، حقیقت این جدائى مرگ است كه آن امر اخروى به آسمان بر مى‌گردد. بنابراین، زندگى در روى زمین است و مرگ در آسمان؛ بعلّت آنكه چون بین ارواح و أجساد تفرقه افتد، روح و نور به همان مقام قدرت اوّلیه خود بر مى‌گردند و جسد كه از شأن دنیاست به جاى خود در زمین مى‌ماند.»

 و از اینجاست كه مردن را در قرآن مجید به حقّ تعبیر نموده است، یعنى یك واقعیت است نه یك حادثه تخیلى و موضوع توهّمى.

 وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ[[59]](#footnote-59)

 «و آمد سكرات مرگ به حقّ، و این همان امرى است كه تو از آن دورى مى‌جستى.»

## كیفیت احاطه فرشتگان به انسان‌

 و در آیات قبل و بعد از این آیه مى‌فرماید:

 وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ\* إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ\* ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ\* وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ\* وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ\* وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ\* لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ[[60]](#footnote-60)

 «و سوگند كه حقّاً ما انسان را آفریدیم و از اندیشه‌هاى او و وساوس نفس او (كه پیوسته با او وسوسه مى‌كند) باخبریم، و ما نسبت به او از رگ گردن او به او، نزدیكتریم. در آن هنگامى كه دو فرشته بزرگوار ما كه از طرف راست و چپ نشسته و بر اعمال خیر و شرّ او اطّلاع دارند، هر فعلى كه از نیك و بد انجام دهد تلقّى نموده و بگیرند و ضبط كنند. هیچ گفتارى از او سر نزند مگر آنكه آن دو فرشته رقیب و عتید مراقب و حاضر بوده و در ضبط آن دریغ ننمایند. و سكرات مرگ به حقّ و واقعیت خود خواهد رسید، و این همانست كه از او دورى مى‌گزیدى. و در صور دمیده خواهد شد، و اعلان احضار خلائق در پیشگاه مقدّس خدا زده خواهد شد؛ و این همان میعاد روز معهود و موعود است. و هر صاحب نفسى و انسانى در پیشگاه خدا و محضر عدل او بیاید درحالى‌كه با او یك راهنما و یك‌

گواه خواهد بود. سوگند كه حقّاً تو از این مسأله غافل بودى و ما پرده غفلت را از برابر دیدگان تو برداشتیم و حجاب بصیرت را كنار زدیم، و امروز دیدگان تو بسیار تیزبین و حسّاس شده (و بصیرت تو تمام عوالم و منازل و مراحل بعد از مرگ را ادراك مى‌كند و به حقیقت آنها پى مى‌برد).»

 بنابراین از كیاست و فطانت است كه انسان ادراك معنى و مفهوم واقعى مرگ را بنماید و خود را مستعدّ آن بنماید.

## معنى روایت «زیرك ترین مؤمنان، آگاه ترین آنان به مرگند»

 مجلسى رحمة الله علیه در كتاب العدل و المعاد، از دو كتاب حسین بن سعید كه از بزرگان محدّثین است مسنداً از حضرت باقر علیه السّلام روایت كرده است كه‌ قَالَ: سُئِلَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: أَىُّ الْمُؤْمِنِینَ أَكْیسُ؟ قَالَ: أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَ أَشَدُّهُمْ اسْتِعْدَاداً لَهُ‌.[[61]](#footnote-61)

 «از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم سؤال نمودند كدامیك از مؤمنین باكیاست‌تر و با فراست‌ترند؟ حضرت فرمودند: آن كسى كه بیشتر یاد مرگ كند و خود را براى آن بهتر مستعدّ و آماده سازد.»

 و نیز از كتاب «روضة الواعظین» از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم‌[[62]](#footnote-62) و از «أمالى» شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السّلام از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم‌[[63]](#footnote-63) روایت كرده است كه‌

فرمود: أَكْیسُ النَّاسِ مَنْ كَانَ أَشَدَّ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ‌. «زیرك‌ترین و با فطانت‌ترین افراد بشر كسى است كه یاد نمودن او از مرگ قوى‌تر و شدیدتر باشد.»

 موت اگر بمعناى همین امر معلوم و مشهود، از خراب بدن و قطع سلسله فعّالیت باشد، براى أحدى از جمیع اصناف و طبقات مردم قابل تردید نیست و از أوضح واضحات و بدیهیات است.

 پس كدام موت است كه ذكرش مؤثّر و استعداد و آمادگى‌اش مفید و یقین به آن از فضائل و كمالات انسان و بالاخصّ گروندگان به خدا و عدالت است؟

 معلوم است كه مراد همان منازل و مراحلى است كه انسان پس از مرگ طىّ میكند و در آنجا عكس العمل كردار انسان به انسان مى‌رسد. اینست كه موجب شكّ و تردید مى‌گردد و براى آن، انبیاء و أولیاء دچار تكالیف سخت و ابلاغات دشوار مى‌شوند و حكماء و فلاسفه الهیه براى اثبات تجرّد و بقاء نفس براهین و ادلّه اقامه مى‌كنند و بمرحله اثبات و قطع میرسانند.

## عدم امكان معرفت به احوال پس از مرگ مگر با تجرید

 و علّت این شكّ و تردید اینست كه انسان مى‌خواهد تمام آن منازل و مراحل و واكنش اعمال خود را در این دنیا حسّ كند و با اعضاء و قواى مادّى حسّى حقیقت آنها را دریابد، و چون این امرى است محال لذا شكّ و تردید پیش مى‌آید.

 امّا محالیت آن بدین جهت است كه طبق فرض، آن منازل و مراحل باید بعد از مرگ پیش آید نه قبل از آن، و الّا معاد نبوده و

منازل بعد از مرگ تحقّق پیدا نكرده؛ بلكه منزلى بوده است از منازل دنیا مانند سائر امور روزمرّه كه در تاریخ و حوادث زندگى براى انسان پیش مى‌آید.

 و دیگر آنكه طبق ادلّه متقنه تجرّد و بقاء نفس ناطقه، آنچه را كه انسان پس از مردن ادراك مى‌كند، با حواسّ ظاهریه و قواى مادّیه كه در دنیا و عالم بدن بكار مى‌بندد نیست بلكه با قواى مجرّده پس از خراب بدن و بقاء نفس است. آن‌وقت چطور ممكن است تصوّر شود كه آنچه باید با قواى مجرّده فعلیه بعد از مردن و خراب بدن ادراك شود، آنها را با حواسّ ظاهریه و قواى مادّیه ادراك كرد و آنها را بطور ملموس و مشهود وجدان نمود.

 بنابراین بَشَر مى‌كوشد كه اسرار پس از مرگ (یعنى اسرارى كه باید حقیقتش بعد از مردن یافت شود) را در زمان زندگى و حیات (یعنى قبل از مرگ) بفهمد، و نخواهد فهمید.

 كما آنكه بشر كه در ذات مقدّس حضرت احدیت جلَّ و عزَّ شكّ و تردید پیدا مى‌كند، بعلّت آنست كه مى‌خواهد آن وجود اعلى و ارفع را با حسّ ادراك كند؛ و مفروضِ مسأله آنست كه آن وجود مقدّس موجود محسوس نیست پس چگونه با حسّ لمس شود و مشهود گردد؟

 یا مى‌خواهد آن را با قواى متخیله و متفكّره بیابد، و مفروض مسأله آنست كه آن وجود سبحان، خالق ازلىّ سرمدى و غیر متناهى است پس چگونه تصوّر مى‌شود كه در ذهن بگنجد یا قواى مفكّره‌

بشر او را تسخیر نموده و زنجیر كند؟ این خلاف فرض مسأله است.

 و همان طور كه باید اجمالًا معتقد بوجود خدا بود و لیكن حقیقت معرفت به ساحت اقدسش حاصل نمى‌شود مگر بعد از مرحله فناء و نیستى در ذات او، همینطور باید اجمالًا معتقد به وجود عوالم پس از مرگ كه قلب و وجدان شهادت مى‌دهد بوده، و حقیقت معرفت و علم به خصوصیات و كیفیاتش را به معرفت و علم پس از مرگ حواله نمود و غیر از این چاره‌اى نیست.

 چون معنى مرگ عبور از عالم طبیعت است به عالم تجرّد كه ما فوق طبیعت و مادّه است، و این معنى حاصل نمى‌شود مگر با زوال حركت و خاموش شدن حواسّ ظاهریه و باطنیه، بنابراین با چشم مادّى و حركات مادّیه ادراك نمى‌شود؛ و ما مى‌خواهیم مرگ را با این چشم ببینیم و ورود در عالم دیگر را با این چشم ادراك كنیم، با بدن مادّى و فكر مادّى ادراك كنیم! لذا چون این معنى غیر قابل قبول و تحقّق است، افراد بشر دچار شكّ و تردیدند كه پس از مرگ چه خواهد شد؟ و آیا بعد از مرگ حسابى است، كتابى است؟ یا اینكه انسان همین مجموعه مادّى است و با پدید آمدن مرگ متلاشى مى‌شود؛ روحى هم ندارد، نفس هم در بین نیست؛ معدوم مى‌شود کأنْ لَمْ یکنْ شَیئاً مَذْکورًا؟

## مردن یقینى‌ترین امرى است كه با آن به مثابه امور مشكوكه رفتار میشود

 شیخ صدوق در كتاب «خصال» از پدرش از سعد بن عبد الله از أحمد بن محمّد بَرقى از ابن أبى عُمَیر از حمزة بن حَمران از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند كه آن حضرت فرمود:

 لَمْ یخْلُقِ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ یقِینًا لَا شَكَّ فِیهِ أَشْبَهَ بِشَكٍّ لَا یقِینَ فِیهِ مِنَ الْمَوْتِ.[[64]](#footnote-64)

 «خداوند نیافریده است امر مسلّم و واقعى و یقینى‌اى را كه هیچ شكّى در آن نیست، شبیه‌تر به امر مشكوكى كه گوئى هیچ یقین در آن نیست، مانند مرگ.»

 و نظیر این مفاد از روایت را با شرح بیشترى مرحوم سید ابن طاووس در كتاب «فلاح السائل» از كتاب «أشعثیات» محمّد بن محمّد ابن أشعث با إسناد خود از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت نموده است.[[65]](#footnote-65)

 مردن امرى است حق و یقین، هیچ شبهه و اشكال در آن‌

نیست؛ ولى به اندازه‌اى شبیه به امر مشكوك است كه بسیارى از افراد بشر بر موازین امور مشكوكه و مشتبهه با آن رفتار مى‌كنند كه گوئى اصلًا اساس یقین و ریشه واقعیتى ندارد.

 هیچ موجودى مانند مرگ نیست. با آنكه تمام افراد بشر مرگ برادران و خواهران و پدران و مادران و فرزندان و ارحام و دوستان و افراد هم سبك و همقطار و همطراز خود را در مقابل چشمان خود به رأى العین مى‌بینند كه چگونه تمام زحمات و رنجهائى كه براى دنیا كشیده‌اند براى آنها كوچك‌ترین اثرى نگذاشته و همه را از دست داده و خود تنها به درون خاك خفته‌اند، در عین حال اینها هم در اعمال و كردار به عین اعمال آنها بوده و سپس مانند آنها به همان دیار رهسپار خواهند شد؛ ولى مثل آنكه خداوند مرگ را براى اینها ننوشته، مرگ براى همان افرادى بوده است كه مرده‌اند.

 براى زندگان گوئى مرگ نیست. و آنها هم كه مرده‌اند در زندگى خود خیال همین فرضیه را مى‌نمودند و مى‌گفته‌اند مرگ براى كسانى است كه مرده‌اند. ولى براى آنان این حكم صورت نبست، براى زندگان فعلى نیز چنین خواهد بود.

 این یقینى است كه به شكّ بسیار شبیه است؛ به اندازه‌اى شبیه است كه گوئى اصلًا در عالم، مرگ یقینى واقع نشده و همه افرادى كه مرده‌اند مرگشان مشكوك بوده است.

 درحالى‌كه چنین نیست و مطلب صد در صد بعكس است؛ تمام مردنها یقینى بوده و فردى از افراد را مرگ مشكوك نبوده است. و در

مثل گویند: این شترى است كه در آستانه هر خانه خواهد خوابید.

 حال باید دید به چه علّت قضیه مرگ در اذهان بعكس جلوه نموده و یقین و شكّ در آن جاى خود را با هم عوض نموده‌اند.

 زندگى دنیا یك رویه‌اى دارد و یك آسترى، كه از آن در لسان علم و قرآن، به ظاهر و باطن تعبیر مى‌شود.

 رویه و ظاهرش، طراوت و زیبائى و دل بدان بستن و در لذّات و شهوات غرق شدن گرچه توأم با صحّت و سلامت باشد؛ امّا باطنش، اخلاق، وجدان، نیت پاك و چشم پاك و گفتار پاك، خدمت، ایثار، عبودیت خدا و علم و تقوى و معرفت اسرار است.

## علّت حقیقى ترس و فرار مردم از مرگ‌

 كسانى كه در دنیا زندگى مى‌كنند و دل به ظاهر دنیا مى‌دهند و ابداً با باطن كارى نداشته و از وجدان خود كه در حقیقت مربوط با خداست نیرو نمى‌گیرند، و حواسّ خود را جمع نمى‌كنند بلكه سرسرى و بدون حساب و مسؤولیت و بدون تعهّد زندگى مى‌نمایند، پیوسته در دل آنان محبّت دنیا و آثار آن رو به فزونى مى‌رود تا به جائیكه گوئى هیچ محبوبى و مقصودى غیر از آن نمى‌پندارند.

 مردن براى این افراد بسیار سخت است. چون یك عمر زندگى كرده، و آن عمر سرمایه وجودى او بوده و ساعات عمر را براى بدست آوردن امور دنیویه از مال و جاه و اعتبار مصرف كرده و براى داخل كردن موقعیت و هستى وجودى خود در دل مردم فعّالیت نموده و زحمت كشیده، براى اولاد رنج برده و متحمّل مشكلات شده، سرمایه‌اى گرد آورده و بدان اعتماد كرده، در سرما و گرما ایام و

ساعات عمر خود را براى بدست آوردن این امور مصرف نموده است؛ خلاصه تمام دوران عمر خود را كه منطبق است بر قطعات زمان از سالها و ماه‌ها و روزها و ساعت‌ها و دقیقه‌ها و لحظه‌ها، براى بدست آوردن این چیزها مصرف كرده است.

 بنابراین به هر یك از آنها قهراً محبّت پیدا نموده است و هر یك از آنها مانند زنجیرى دل و خواست او را به خود مى‌بندد؛ حالا مى‌خواهد از دنیا برود، دل خود را متّصل به هزاران زنجیر مى‌بیند كه از هر طرف او را به این امور دوخته است.

 اموال او هر یك دل او را بسوى خود مى‌كشند، دوستان و احباب به سمت خود مى‌كشند، اولاد و زن و عشیره به سمت خود مى‌كشند، آرزوهاى دراز كه در خیال خود پروریده و بر اثر توهّم و تخیل، موجودیت تخیلى و موهومى پیدا كرده به سمت خود مى‌كشند؛ و این شخص مى‌خواهد برود، حركت كند، یعنى چه؟ یعنى بار سفر آخرت بندد، وداع كند! رجوعى نیست، دیگر حتّى براى یك لحظه روى این عالم را نمى‌بیند، و تمام این اندوخته‌ها و محبوب‌ها و مقصودها به خاك نسیان سپرده مى‌شود.

 و حتّى در مقابل دیدگان خود مى‌بیند كه عشقى كه با بدن خود مى‌ورزید و براى خراش پوست دستش به طبیب متوسّل مى‌شد، باید تمام بدن را در خاك ببیند و طعمه ماران و موران زمین كند، و محلّ و مدفن او جاى آمد و شد خزندگان زیر زمین گردد. سوراخهاى بدن او محلّ رفت و آمد مارها و عقربها شود، و خاك سنگین بر روى‌

پیكر او انباشته گردد و خود در میان آن تبدیل به خاك و خاكستر شود. همه اینها را در مقابل دیدگان خود مجسّم مى‌بیند.

 و از طرفى هم بر اساس وجدان و عقل حركت نكرده، راه آخرت را روشن ننموده، با ناموس خدا آشنائى پیدا نكرده، با علوم باطنیه و موجبات تجرّد نفس پیوسته در جنگ و جدال و قهر بوده، از راه عدالت منحرف و به حقوق خود و سائر افراد مردم كه در نزد مبدأ اصیل عالم، خداوند عزّ و جلّ محترمند تجاوز كرده، و در مقام عبودیت خدا نبوده، سر به سجده تسلیم و خاكسارى در مقابل ظاهر كننده این مظاهر عجیب و این مناظر شگفت عالم نگذارده، ایثار نكرده، دستگیرى از بیچارگان و درماندگان ننموده، و با اعمال صالحه جان خود را به حیات آن عالم زنده نكرده، و براى تاریكیها و عقبات و كوره راههاى طبعى چراغى نیفروخته است.

 با این حال و كیفیت مى‌خواهد از دنیا برود! با این مشكلاتى كه از هر سو بدو روى آورده و او را احاطه نموده و درهم پیچیده است؛ حیرت زده، خسران زده و زیانكار، با زیان و ندامت و حسرتى كه از سر تا قدم او مى‌بارد مى‌خواهد كوچ كند. بانگ رحیل زده شده و دیگر وقت درنگ و تدارك نیست.

 بالاخصّ اگر به این امور فانیه دنیا با رنج و زحمت رسیده باشد و آنها را با مشقّت تحصیل كرده باشد، در این صورت علاقه بیشتر بوده و بالنّتیجه دل كندن از آنها مشكلتر است. چون به موازات و به نسبت مستقیم، هر چه كوشش و تحمّل زحمت براى بدست آوردن چیزى‌

بیشتر شود به همان میزان محبّت به آن بیشتر و دلبستگى به آن شدیدتر و دل كندن از آن ناهموارتر است.

 با این خصوصیات اگر به كسى بگویند: یك سال دیگر مى‌میرى یا مثلًا ده سال دیگر مى‌میرى، دنیا در چشم او تاریك مى‌شود؛ گوئى تمام عذاب‌ها را بر او وارد كرده و كوه‌ها را بر سر او خراب مى‌نمایند.

## مؤمن بواسطه ربط با خداوند هیچ نگرانى از مرگ ندارد

 امّا اگر به مؤمن كه ربط با خداى خود پیدا كرده و در اثر تهذیب نفس و تزكیه اخلاق به مدینه فاضله رسیده، و از ظاهر عالم غرور به باطن دار خلود هجرت كرده، و با موجودات عالم تجرّد و معنى به علّت عبودیت خدا مربوط گشته، و در اطاعت فرمان خدا در صیقل زدن نفس امّاره بسوء با گذشت و ایثار و انفاق و اطعام و جهاد و صلاة و صیام و انصاف با خلق و احسان و دستگیرى از مستمندان و غیره كوتاهى نكرده است؛ اگر بگویند: در یك روز دیگر یا مثلًا در یك ساعت دیگر مى‌میرى در پاسخ مى‌گوید: الحمد للّه، از اینجا رخت بر مى‌بندم به مُلك خلود، و از غرور به عالم ابدیت، و از سراچه حدود به عوالم لا یتناهَى، و از خارج حرم به داخل حرم لقاء احرام مى‌بندم و جان خود را در قدم محبوب ازلى فدا مى‌كنم.

 در آنجا عالم فضاى واسع است، عالم عظیم است. غصّه نیست، خستگى نیست، مرض اعصاب نیست، دغدغه نیست، دشمن نیست، تهدید نیست. آنجا عالم حیات است، حیات محض است، مركز نشر حیات به عوالم است، جمال مطلق است، تلألؤ نورانیت موجودات پاك و مجرّد است، ارواح پاك فرشتگان و انبیاء و ائمّه و اولیاى خداست. آنجا معدن عظمت و عزّ قدس است، و نور محض و عرفان خالص است.

 لذا مؤمن هیچ نگرانى ندارد بلكه از چنین مرگى استقبال میكند و پیشواز میرود.

 اگر فرضاً مؤمنى در دنیا در نهایت آسایش و ابَّهت و عظمت زیست كرده و تمام انواع جمال و اقسام لذّات شرعیه براى او میسور بوده است به او بگویند مى‌میرى، باز خوشحال مى‌شود زیرا

مى‌گوید: وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى‌[[66]](#footnote-66) «سراى آخرت مورد اختیار است و آن سراى ابدیت و بقاء است.» آن عالم لقاء و عرفان است. آنجا محلّ ادراك حقائق و كشف دقائق بدون پرده و حجاب است. لذا با إخبار به مرگ، زود حركت مى‌كند و سبك و سبكبار میرود.

 و اگر فرضاً كافرى كه رابطه خود را با باطن و معنى قطع كرده است، تمام اقسام مصائب و بلاها و رنجها و مرض‌ها و فقرها و تنگدستیها به وى رو آورده باشد، به او بگویند مى‌میرى راضى نمى‌شود؛ زیرا مى‌داند در جائى مى‌رود از اینجا تنگ‌تر و سخت‌تر و تاریكتر و ناخوشاینده‌تر؛ چون در آن عوالم غریب است، غریب محض.

## اشتیاق مؤمن به مرگ‌

 باطن مؤمن از ظاهرش بهتر، و باطن كافر از ظاهرش آلوده‌تر است.

 مؤمن آرزوى لقاى خدا را دارد، و راه براى او باز است. زیرا مى‌بیند نتیجه زحمات عمرش در این راه، در ناموس عالم هستى ضایع و باطل نشده، و اینك كه پا از این مرحله بیرون گذارَد همه در مقابل دیدگانش مهیا و آماده است. مزد و ثواب، اجر و پاداش، بهشت و رضوان، لقاء حضرت محبوب، همه و همه حاضرند؛ آنچه در دنیا براى او مخفى بوده در اینجا آشكارا شده است.

 و همین پرده و حجاب تن كه تا اندازه‌اى و لو فى‌الجمله مانع از رسیدن به اقصى مراتب تجرّد بود از بین میرود و با مرگ، خود را در

آغوش خوشبختى و كامیابى از جمال حضرت ازلى مى‌بیند، و در آن لقاء و وصل ممتدّ و سرمد بسر مى‌برد، لذا همانند شب زفاف و عروسى و لَیله وصال است. حافظ گوید:

## داستان حاج مؤمن و ملاقات او با یكى از مردان خدا در راه مشهد

 دوستى داشتم از اهل شیراز بنام حاج مؤمن كه قریب پانزده سال است به رحمت ایزدى واصل شده است. بسیار مرد صافى ضمیر و روشن دل و با ایمان و تقوى بود، و این حقیر با او عقد اخوّت بسته بودم و از دعاهاى او و استشفاع از او امیدها دارم.

 مى‌گفت: خدمت حضرت حجّة بن الحسن العسكرىّ عجّل الله فرجَه الشّریف مكرّر رسیده‌ام. و بسیارى از مطالب را نقل مى‌كرد و از بعضى هم إبا مى‌نمود.

 از جمله مى‌گفت: یكى از ائمّه جماعت شیراز روزى به من گفت: بیا با هم برویم به زیارت حضرت علىّ بن موسى الرّضا

علیه السّلام، و یك ماشین دربست اجاره كرد و چند نفر از تجّار در معیت او بودند. حركت نموده به شهر قم رسیدیم و در آنجا یكى دو شب براى زیارت حضرت معصومه علیها السّلام توقّف كردیم. و براى من حالات عجیبى پیدا مى‌شد و ادراك بسیارى از حقائق را مى‌نمودم. یك روز عصر در صحن مطهّر آن حضرت به یك شخص بزرگى برخورد كردم و وعده‌هائى به من داد.

 حركت كردیم به طرف طهران و سپس به طرف مشهد مقدّس. از نیشابور كه گذشتیم دیدیم یك مردى به صورت عامى در كنار جادّه به طرف مشهد میرود و با او یك كوله پشتى بود كه با خود داشت. اهل ماشین گفتند این مرد را سوار كنیم ثواب دارد، ماشین هم جا داشت.

 ماشین توقّف كرده چند نفر پیاده شدند و از جمله آنان من بودم، و آن مرد را به درون ماشین دعوت كردیم. قبول نمى‌كرد، تا بالاخره پس از اصرار زیاد حاضر شد سوار شود به شرط آنكه پهلوى من بنشیند و هر چه بگوید من مخالفت نكنم.

 سوار شد و پهلوى من نشست، و در تمام راه براى من صحبت میكرد و از بسیارى از وقایع خبر مى‌داد و حالات مرا یكایك تا آخر عمر گفت. و من از اندرزهاى او بسیار لذّت مى‌بردم و برخورد به چنین شخصى را از مواهب عَلیه پروردگار و ضیافت حضرت رضا علیه السّلام دانستم. تا كم كم رسیدیم به قدمگاه و به موضعى كه شاگرد شوفرها از مسافرین «گنبدنما» میگرفتند.

 همه پیاده شدیم. موقع غذا بود، من خواستم بروم و با رفقاى‌

خود كه از شیراز آمده‌ایم و تا بحال سر یك سفره بودیم غذا بخورم. گفت: آنجا مرو! بیا با هم غذا بخوریم. من خجالت كشیدم كه دست از رفقاى شیرازى كه تا بحال مرتّباً با آنها غذا مى‌خوردیم بردارم و این باره ترك رفاقت نمایم، ولى چون ملتزم شده بودم كه از حرفهاى او سرپیچى نكنم لذا بناچار موافقت نموده، با آن مرد در گوشه‌اى رفتیم و نشستیم.

 از خرجین خود دستمالى بیرون آورد، باز كرده گویا نان تازه در آن بود با كشمش سبز كه در آن دستمال بود، شروع به خوردن كردیم و سیر شدیم؛ بسیار لذّت بخش و گوارا بود.

 در این حال گفت: حالا اگر مى‌خواهى به رفقاى خود سرى بزنى و تفقّدى بنمائى عیب ندارد. من برخاستم و به سراغ آنها رفتم و دیدم در كاسه‌اى كه مشتركاً از آن مى‌خورند خون است و كثافات، و اینها لقمه بر میدارند و مى‌خورند و دست و دهان آنها نیز آلوده شده و خود اصلًا نمى‌دانند چه مى‌كنند؛ و با چه مزه‌اى غذا مى‌خورند. هیچ نگفتم، چون مأمور به سكوت در همه احوال بودم.

 به نزد آن مرد بازگشتم. گفت: بنشین، دیدى رفقایت چه مى‌خوردند؟ تو هم از شیراز تا اینجا غذایت از همین چیزها بود و نمى‌دانستى؛ غذاى حرام و مشتبه چنین است. از غذاهاى قهوه خانه‌ها مخور؛ غذاى بازار كراهت دارد.

 گفتم: إن شاء الله تعالى، پناه مى‌برم به خدا.

 گفت: حاج مؤمن! وقت مرگ من رسیده، من از این تپّه مى‌روم‌

بالا و آنجا مى‌میرم. این دستمال بسته را بگیر، در آن پول است، صرف غسل و كفن و دفن من كن. و هر جا را كه آقاى سید هاشم صلاح بداند همان‌جا دفن كنید. (آقاى سید هاشم همان امام جماعت شیرازى بود كه در معیت او به مشهد آمده بودند.)

 گفتم: اى واى! تو مى‌خواهى بمیرى؟! گفت: ساكت باش! من مى‌میرم و این را به كسى مگو.

 سپس رو به مرقد مطهّر حضرت ایستاد و سلام عرض كرد و گریه بسیار كرد و گفت: تا اینجا به پابوس آمدم ولى سعادت بیش از این نبود كه به كنار مرقد مطهّرت مشرّف شوم.

 از تپّه بالا رفت و من حیرت زده و مدهوش بودم، گوئى زنجیر فكر و اختیار از كفم بیرون رفته بود.

 به بالاى تپّه رفتم، دیدم به پشت خوابیده و پا رو به قبله دراز كرده و با لبخند جان داده است؛ گوئى هزار سال است كه مرده است.

 از تپّه پائین آمدم و به سراغ حضرت آقا سید هاشم و سائر رفقا رفتم و داستان را گفتم. خیلى تأسّف خوردند و از من مؤاخذه كردند چرا به ما نگفتى و از این وقایع ما را مطّلع ننمودى؟

 گفتم: خودش دستور داده بود، و اگر مى‌دانستم كه بعد از مردنش نیز راضى نیست، حالا هم نمى‌گفتم.

 راننده ماشین و شاگرد و حضرت آقا و سائر همراهان همه تأسّف خوردند، و همه با هم به بالاى تپّه آمدیم و جنازه او را پائین آورده و در داخل ماشین قرار دادیم و به سمت مشهد رهسپار شدیم.

 حضرت آقا مى‌فرمود: حقّاً این مرد یكى از اولیاى خدا بود كه خدا شرف صحبتش را نصیب تو كرد، و باید جنازه‌اش به احترام دفن شود.

 وارد مشهد مقدّس شدیم. حضرت آقا یكسره به نزد یكى از علماى آنجا رفت و او را از این واقعه مطّلع كرد. او با جماعت بسیارى آمدند براى تجهیز و تكفین؛ غسل داده و كفن نموده و بر او نماز خواندند و در گوشه‌اى از صحن مطهّر دفن كردند، و من مخارج را از دستمال مى‌دادم. چون از دفن فارغ شدیم، پول دستمال نیز تمام شد نه یك شاهى كم و نه زیاد، و مجموع پول آن دستمال دوازده تومان بود.

 مرحوم شیخ محمّد حكیم هیدجى از علماى طهران بود كه تا آخر عمر حجره‌اى در مدرسه منیریه متّصل به قبر امامزاده سید ناصر الدّین داشت، و فعلًا آن مدرسه به واسطه توسعه خیابان خراب شده است.

 مردى حكیم و عارف و منزّه از رویه اهل غرور، و مراقب بوده، ضمیرى صاف و دلى روشن و فكرى عالى داشته است.

 حكیم هیدجى تا آخر عمر به تدریس اشتغال داشت. هر كس از طلّاب علوم دینیه هر درسى مى‌خواست او مى‌گفت؛ «شرح منظومه» سبزوارى، «أسفار» ملّا صدرا، «شفا»، «إشارات» و حتّى دروس مقدّماتى عربیت مانند «جامع المقدّمات» را مى‌فرمود. هیچ دریغ نداشت و براى دروس دینیه همه را مى‌پذیرفت.

 عالم متّقى آقاى آخوند ملّا على همدانى كه فعلًا از علماى برجسته همدان هستند، شاگرد مرحوم هیدجى بوده و حكمت را نزد او تتلمذ نموده‌اند.

## داستان حكیم هیدجى و مرگ اختیارى مرد عامى‌

 مى‌گویند مرحوم هیدجى منكر مرگ اختیارى بوده است و خلع و لبس اختیارى را محال میدانسته، و این درجه و كمال را براى مردم ممتنع مى‌پنداشته است، و در بحث با شاگردان خود جدّاً انكار مى‌نموده و ردّ مى‌كرده است.

 یك شب در حجره خود بعد از بجا آوردن فریضه عشاء رو به قبله مشغول تعقیب بوده است كه ناگهان پیرمردى دهاتى وارد شده، سلام كرد و عصایش را در گوشه‌اى نهاد و گفت: جناب آخوند! تو چه‌كار دارى به این كارها؟ هیدجى گفت: چه كارها؟ پیرمرد گفت: مرگ اختیارى و انكار آن؛ این حرفها به شما چه مربوط است؟

 هیدجى گفت: این وظیفه ماست، بحث و نقد و تحلیل كار ماست. درس مى‌دهیم، مطالعات داریم، روى این كارها زحمت كشیده‌ایم؛ سر خود نمى‌گوئیم!

 پیرمرد گفت: مرگ اختیارى را قبول ندارى؟! هیدجى گفت: نه.

 پیرمرد در مقابل دیدگان او پاى خود را به قبله كشیده و به پشت خوابید و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌ و از دنیا رحلت كرد، و گوئى هزار سال است كه مرده است.

 حكیم هیدجى مضطرب شد. خدایا این بلا بود كه امشب بر ما وارد شد؟ حكومت ما را چه میكند؟ مى‌گویند مردى را در حجره‌

بردید، غریب بود و او را كشتید و سمّ دادید یا خفه كردید.

 بیخودانه دویدم و طلّاب را خبر كردم، آنها به حجره آمدند و همه متحیر و از این حادثه نگران شدند. بالاخره بنا شد خادم مدرسه تابوتى بیاورد و شبانه او را به فضاى شبستان مدرسه ببرند تا فردا براى تجهیزات او و استشهادات آماده شویم، كه ناگاه پیرمرد از جا برخاست و نشست و گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌، و سپس رو به هیدجى كرده و لبخندى زد و گفت: حالا باور كردى؟ هیدجى گفت: آرى باور كردم، به خدا باور كردم؛ امّا تو امشب پدر مرا درآوردى، جان مرا گرفتى!

 پیرمرد گفت: آقا جان! تنها به درس خواندن نیست؛ عبادت نیمه شب هم لازم دارد، تعبّد هم مى‌خواهد، چه مى‌خواهد، چه مى‌خواهد ... فقط تنها بخوانید و بنویسید و بگوئید و بس، مطلب به این تمام مى‌شود؟!

 از همان شب حكیم هیدجى رویه خود را تغییر مى‌دهد، نیمى از ساعات خود را براى مطالعه كردن و نوشتن و تدریس كردن قرار مى‌دهد و نیمى را براى تفكّر و ذكر و عبادت خداى جلّ و عزّ. شبها از بستر خواب پهلو تهى مى‌كند و خلاصه امر به جائى میرسد كه باید برسد. دلش به نور خدا منوّر و سِرّش از غیر او منزّه، و در هر حال انس و الفت با خداى خود داشته است. و از دیوان شعر فارسى و تركى او مى‌توان حالات او را دریافت. حاشیه‌اى بر شرح منظومه سبزوارى دارد كه بسیار مفید است.

 در آخر دیوانش وصیت نامه او را طبع نموده‌اند. بسیار شیرین و جالب است. پس از حمد خدا و شهادت و تقسیم اثاثیه و كتابهاى خود مى‌گوید: «از رفقا تقاضا دارم وقتى مُردم عمامه مرا روى عمارى نگذارند، هاى و هوى لازم نیست، و براى مجلس ختم من موى دماغ كسى نشوند زیرا كه عمر من ختم شده است و عمل من خاتمه یافته است. دوستان من خوش باشند زیرا من از زندان طبیعت خلاص و به سوى مطلوب خود میروم و عمر جاودان مى‌یابم. و اگر دوستان از مفارقت ناراحتند إن شاء الله خواهند آمد و همدیگر را در آنجا زیارت مى‌كنیم. دوست داشتم پولى داشتم و به رفقا مى‌دادم كه در شب رحلت من مجلس سورى تهیه كرده و سرورى فراهم آورند، زیرا كه آن شب، شب وصال من است.

 مرحوم رفیق شفیق آقاى سید مهدى رحمة الله علیه به من وعده میهمانى و ضیافت داده إن شاء الله به وعده خود وفا خواهد نمود.»

 تمام طلّاب مدرسه منیریه میگفته‌اند كه: مرحوم هیدجى هنگام شب همه طلّاب را جمع كرد و نصیحت و اندرز مى‌داد و به اخلاق دعوت مى‌نمود، و بسیار شوخى و خنده مى‌نمود، و ما در تعجّب بودیم كه این مرد كه شبها پیوسته در عبادت بود چرا امشب این قدر مزاح مى‌كند و به عبارات نصیحت ما را مشغول میدارد؛ و ابداً از حقیقت امر خبر نداشتیم.

 هیدجى نماز صبح خود را در اوّل فجر صادق خواند و سپس در

 حجره خود آرمید. پس از ساعتى حجره را باز كردند دیدند رو به قبله خوابیده و رحلت نموده است. رحمة الله علیه.

## ملاقات حاج هادى ابهرى با شیخ مرتضى طالقانى‌

 دوستى داشتم صاحب ضمیر و روشن دل و متّقى و دلسوخته و حقّاً از عاشقان حسینى بود، بسیار با فهم، به نام حاج هادى خان صنمى ابهرى؛ ٨٢ سال عمر كرد و پنج سال است رحلت كرده؛ مدّت رفاقت من با او قریب هجده سال طول كشید و من با او صیغه اخوّت خوانده بودم و به استشفاع از او امیدمندم. نقل مى‌كرد:

 در یك سفر كه به عتبات عالیات مشرّف شدم و چند روزى در نجف اشرف زیارت مى‌كردم، كسى را نیافتم كه با او بنشینم و درد دل كنم تا براى دل سوخته من تسكینى حاصل گردد.

 روزى به حرم مطهّر مشرّف شده زیارت كردم و مدّتى هم در حرم نشستم خبرى نشد. به حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام عرض كردم: مولى جان! ما مهمان شمائیم، چند روز است من در نجف مى‌گردم كسى را نیافتم حاشا به كرم شما!

 از حرم بیرون آمده و بدون اختیار در بازار حُوَیش وارد شدم و به مدرسه مرحوم سید محمّد كاظم یزدى درآمدم. و در صحن مدرسه روى سكّوئى كه در مقابل حجره‌اى بود نشستم. ظهر شد، دیدم از مقابل من از طبقه فوقانى شیخى خارج شد بسیار زیبا و با طراوت و زنده دل، و از همان‌جا رفت به بام مدرسه و اذان گفت و برگشت. و همین كه خواست داخل حجره‌اش برود چشمم به صورتش افتاد، دیدم در اثر اذان دو گونه‌اش مانند دو حقّه نور مى‌درخشد.

 درون حجره رفت و در را بست.

 من شروع كردم به گریه كردن و عرض كردم: یا أمیر المؤمنین! پس از چند روز یك مرد یافتم، او هم به من اعتنائى نكرد.

 فوراً شیخ در حجره را باز كرد و رو به من نمود و اشاره كرد بیا بالا.

 از جا برخاستم و به طبقه فوقانى رفته و به حجره‌اش وارد شدم. هر دو یكدیگر را در آغوش گرفتیم و هر دو مدّتى گریه كردیم، و سپس هر دو به حال سكوت نشسته مدّتى یكدیگر را تماشا مى‌كردیم. و سپس از هم جدا شدیم.

 این شیخ روشن ضمیر مرحوم شیخ مرتضى طالقانى أعلى الله مقامَه الشّریف بوده است كه داراى ملكات فاضله نفسانى بوده است، و تا آخر دوران زندگى در مدرسه زیست نمود و مانند حكیم هیدجى به تدریس اشتغال داشت. و هر فرد از طلّاب هر درسى كه مى‌خواستند مى‌گفت؛ «جامع المقدّمات»، «مغنى»، «مطوّل»، «شرح لمعه»، «مكاسب» شیخ، «شرح منظومه»، «أسفار». و قاعده‌اش این بود كه طلّاب میخواندند و او معنى مى‌كرد و شرح میداد.

## إخبار شیخ مرتضى از مرگ خود

 طلّاب مدرسه سید مى‌گویند: در شب رحلتش مرحوم شیخ مرتضى همه را جمع كرد در حجره، و از شب تا به صبح خوش و خرّم بود و با همه مزاح مى‌كرد و شوخى‌هاى قهقهه‌آور مى‌نمود. و هر چه طلّاب مدرسه مى‌خواستند بروند در حجره‌هاى خود مى‌گفت:

 یك شب است غنیمت است؛ و هیچكدام از آنها خبر از مرگش نداشتند.

 هنگام طلوع فجر صادق شیخ بر بام مدرسه رفت و اذان گفت و پائین آمد و به حجره خود رفت، هنوز آفتاب طلوع نكرده بود كه دیدند شیخ در حجره رو به قبله خوابیده و پارچه‌اى روى خود كشیده و جان تسلیم كرده است.

 خادم مدرسه سید مى‌گوید: در عصر همان روزى كه شیخ فردا صبحش رحلت نمود، شیخ با من در صحن مدرسه در حین عبور برخورد كرد و به من گفت:

 أنْتَ تَنامُ اللَیلَةَ وَ تَقْعُدُ بِالصُّبْحِ وَ تَروحُ إلَى الْخَلْوَةِ وَ تَجىءُ یمَّ الْحَوْضِ تَتَوَضَّأُ یقولونَ: شَیخ مُرْتَضَى ماتَ‌. «تو امشب مى‌خوابى و صبح از خواب بر مى‌خیزى و مى‌روى دست به آب براى ادرار و مى‌آئى كنار حوض وضو بگیرى مى‌گویند: شیخ مرتضى مرده است.»

 چون خادم مدرسه عرب بوده است لذا این جملات را مرحوم شیخ با او به عربى تكلّم كرده است.

 خادم مى‌گوید: من اصلًا مقصود او را نفهمیدم و این جملات را یك كلام ساده و مقرون به مزاح و سخن فكاهى تلقّى كردم. صبح كه از خواب برخاستم و در كنار حوض مشغول وضوء گرفتن بودم، دیدم طلّاب مدرسه مى‌گویند: شیخ مرتضى مرده است. رحمةُ الله علیه رحمةً واسعةً.

 در كتاب «معانى الاخبار» شیخ صدوق روایت مى‌كند از محمّد ابن إبراهیم از أحمد بن یونس معاذى از أحمد بن محمّد بن سعید كوفى از محمّد بن محمّد بن أشعث از موسى بن إسمعیل از پدرش از جدّش از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام كه: حضرت امام حسن مجتبى علیه السّلام دوستى داشتند كه شوخ و مزّاح بود و چند مدّتى بود كه خدمت آن حضرت نرسیده بود، روزى به محضر آن حضرت مشرّف شد.

 حضرت فرمودند: حالت چطور است؟

 عرض كرد: یا بن رسول الله! روزگار خود را مى‌گذرانم به خلاف آنچه خودم مى‌خواهم و به خلاف آنچه خدا مى‌خواهد و به خلاف آنچه شیطان مى‌خواهد!

 حضرت امام حسن علیه السّلام خندیدند و فرمودند: چگونه است این حال؟

 عرض كرد: به جهت آن كه خداوند عزّ و جلّ دوست دارد كه اطاعتش بنمایم و ابداً معصیتش را بجا نیاورم و من این‌طور نیستم. و شیطان دوست دارد كه معصیت خداى را بجاى آورم و ابداً اطاعتش نكنم و من این‌طور نیستم. و من خودم دوست دارم كه هرگز نمیرم و

این‌طور نیستم.

 در این حال مردى برخاست و عرض كرد: یا بن رسول الله! مَا بَالُنَا نَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ لَا نُحِبُّهُ؟ «چرا مرگ براى ما ناخوشایند است و ما آن را دوست نداریم؟»

 حضرت امام حسن علیه السّلام فرمودند: لِانَّكُمْ أَخْرَبْتُمْ ءَاخِرَتَكُمْ وَ عَمَّرْتُمْ دُنْیاكُمْ، وَ أَنْتُمْ تَكْرَهُونَ النَّقْلَةَ مِنَ الْعُمْرَانِ إلَى الْخَرَابِ‌.[[67]](#footnote-67) «به علّت آنكه شما آخرت خود را خراب و دنیاى خود را آباد كردید، بنابراین ناگوار دارید كه از عمران و آبادى به خرابى منتقل شوید.»

## إشراق سیماى سید الشّهداء هر چه زمان مرگ نزدیكتر میشد

 و نیز در كتاب «معانى الاخبار» صدوق روایت مى‌كند از مفسّر از أحمد بن الحسن الحسینى از حسن بن علىّ النّاصرى از پدرش از حضرت أبى جعفر جواد از پدرانش علیهم السّلام از حضرت علىّ بن الحسین علیهما السّلام كه:

 لَمَّا اشْتَدَّ الامْرُ بِالْحُسَینِ بْنِ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ عَلَیهِمَا السَّلَامُ نَظَرَ إلَیهِ مَنْ كَانَ مَعَهُ، فَإذا هُوَ بِخِلَافِهِمْ؛ لِانَّهُمْ كُلَّمَا اشْتَدَّ الامْرُ تَغَیرَتْ أَلْوَانُهُمْ وَ ارْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُمْ وَ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، وَ كَانَ الْحُسَینُ عَلَیهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَائِصِهِ تُشْرِقُ أَلْوَانُهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوارِحُهُمْ وَ تَسْكُنُ نُفُوسُهُمْ. فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: انْظُرُوا! لَا یبَالِى بِالْمَوْتِ.

 فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَینُ عَلَیهِ السَّلَامُ: صَبْرًا بَنِى الْكِرَامِ! فَمَا الْمَوْتُ‌

إلَّا قَنْطَرَةٌ یعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرَّآءِ إلَى الْجِنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِیمِ الدَّائِمَةِ.

 فَأَیكُمْ یكْرَهُ أَنْ ینْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ إلَى قَصْرٍ؟ وَ مَا هُوَ لِاعْدَآئِكُمْ إلَّا كَمَنْ ینْتَقِلُ مِنْ قَصْرٍ إلَى سِجْنٍ وَ عَذَابٍ.

 إنَّ أَبِى حَدَّثَنِى عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: إنَّ الدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ؛ وَ الْمَوْتُ جِسْرُ هَؤُلَاءِ إلَى جَنَّاتِهِمْ وَ جِسْرُ هَؤُلَاءِ إلَى جَحِیمِهِمْ، مَا كَذَبْتُ وَ لَا كُذِبْتُ‌[[68]](#footnote-68)

 «حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمودند: چون در روز عاشورا كار بر حسین بن علىّ بن أبى طالب علیهما السّلام بسیار سخت شد، بعضى از افرادى كه با آن حضرت بودند، چون بر آن حضرت نظر كردند دیدند آن حضرت در حالات به خلاف آنهاست؛ چون حال آنها چنین بود كه هر چه امر شدّت مى‌یافت رنگها از چهره‌ها متغیر مى‌شد و بندها به لرزش در مى‌آمد و دلها به طپش مى‌افتاد.

 و لیكن حال و خصیصه سید الشّهداء صلوات الله علیه و بعضى از اطرافیان آن حضرت كه با او بودند چنین بود كه رنگهاى صورت‌هایشان مى‌درخشید و اعضایشان آرام مى‌گرفت و نفس‌ها در سینه‌ها آرامش بیشترى مى‌یافت.

 در این حال بعضى به یكدیگر مى‌گفتند: ببینید! گوئى این مرد ابداً باكى از مرگ ندارد

 حضرت سید الشّهداء به آنها فرمود: اى فرزندان عزیزان و بزرگواران! قدرى آرام بگیرید، صبر و تحمّل پیشه كنید! چون مرگ نیست مگر پلى كه عبور مى‌دهد شما را از گرفتاریها و شدائد به سوى بهشت‌هاى وسیع و نعمت‌هاى جاودانى.

 كدامیك از شما مكروه و ناپسند دارید كه از زندانى به قصر مجلّلى انتقال یابید؟

 آرى، مرگ براى دشمنان شما نیست مگر مانند كسى كه از قصرى به سوى زندان و شكنجه انتقال یابد.

 همانا پدرم براى من روایت كرد از رسول خدا صلّى الله علیه و آله كه: حقّاً دنیا زندان مؤمن و بهشت كافر است؛ و مرگ پلى است كه اینها را به سوى بهشت و آنها را به سوى جهنّمشان مى‌كشاند، من دروغ نمى‌گویم و به من نیز دروغ گفته نشده است.»

# مجلس چهارم: بهترین سرمایه تكامل و تعالى‌

أعوذُ باللَهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[69]](#footnote-69)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتاباً مُؤَجَّلًا وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ‌.[[70]](#footnote-70)

 مى‌فرماید: «هیچ نفسى نیست كه مرگ او را دریابد مگر آنكه به اذن و امر خدا و در زمان معین و وقت مشخّصى مى‌باشد. و هر كسى كه مزد و بهره دنیائى بخواهد، به او از نتائج دنیائى خواهیم داد؛ و هر كسى كه نتیجه آخرتى بخواهد ما به او خواهیم داد، و البتّه جزاى سپاسگزاران را ایفاء خواهیم نمود.»

 از این آیه مباركه استفاده مى‌شود كه دنیا محلّ اختیار است. پروردگار سبحان، انسان را مختار خلق فرموده و غرائز مختلفه‌

از احساسات و عواطف و قواى عقلیه و گرایش‌هاى طبعى و مادّى و معنوى عنایت فرموده، تا انسان به اختیار خود این راه را طىّ كند.

 اگر مقصودش از زندگى روى زمین شهوت رانى و غلبه احساسات بر قواى عقلیه باشد و در نتیجه تجاسر و تجاوز به حقوق بنماید، نتیجه‌اش همین تمتّعات و لذائذ فانیه و غلبه عواطف زائله و موقّته خواهد بود و بس؛ و اگر روش خود را بر اساس منطق عقل معین كرده و پیوسته با آن نیروى عظیم و قادر، احساسات خود را معتدل و از هر یك از آنها به قدر لازم و در موقع مقتضى بهره بردارى كند، نتیجه‌اش نیز در نزد خداوند محفوظ و طبق همان اصل اصیل خداوند به او پاداش خواهد داد.

## گفتار أبو ذر در علّت ترس از مرگ‌

 در كتاب «جامع الاخبار» روایت مى‌كند كه مردى از أبو ذر غِفارى سؤال كرد: ما لَنا نَکرَهُ الْمَوْتَ؟ قالَ: لِانَّکمْ عَمَّرْتُمُ الدُّنْیا وَ خَرَّبْتُمُ الآخِرَةَ؛ فَتَکرَهونَ أنْ تَنْتَقِلوا مِنْ عُمْرانٍ إلى خَرابٍ‌.

 «چرا مردن براى ما ناپسند است؟ أبو ذر در پاسخ گفت: به علّت آنكه شما دنیاى خود را آباد نموده و آخرت خود را خراب كرده‌اید؛ و البتّه بر شما ناگوار خواهد بود كه از محلّ آباد و معمور به محلّ خراب و ویران كوچ كنید.»

 قیلَ لَهُ: فَکیفَ تَرَى قُدومَنا عَلَى اللهِ‌؟ قالَ: أمّا المُحْسِنُ فَکالْغائِبِ یقْدَمُ عَلَى أهْلِهِ، وَ أمّا الْمُسى‌ءُ فکالآبق یقْدَمُ عَلَى مَوْلاهُ‌.

 از أبو ذر سؤال شد: حالِ ما در هنگام ورود بر خدا چطور خواهد بود؟ أبو ذر گفت: مردم دو دسته هستند: نیكوكاران و زشت كرداران.

 امّا ورود شخص نیكوكار در نزد خدا مانند ورود كسى است كه مدّتى از خانه و اهل خود دور شده و به سفر و غیره غیبت طولانى نموده؛ وقتى كه چنین شخصى به خانه بر میگردد و ملاقات اهل و بستگان خود را مى‌كند چه نشاط و سرور و التذاذ زائد الوصفى به او دست مى‌دهد، همینطور نشاط و سرور بى حدّ به چنین شخص نیكوكارى رخ مى‌دهد كه بر خداى محسن خود وارد شده و مورد إنعام و مكرمت و احسان لا یتناهاى او واقع مى‌گردد، و از جمال بى نقاب شاهد ازلى متمتّع مى‌شود.

 و امّا ورود شخص زشت كردار نزد خداوند مانند ورود غلام فرارى است كه با جرم و جنایت از دست مولاى خود گریخته باشد. وقتى آن بنده را بگیرند و به نزد مولا بیاورند چه حالى بر آن غلام متمرّد و متجرّى دست خواهد داد كه خود را در زیر چنگال غضب و خشم بى حدّ مولا ملاحظه مى‌كند؛ همینطور وقتى شخص زشت كردارى كه از ساحت عبودیت پروردگار عزیز تجاوز كرده و به حقوق او و به حقوق مخلوقات او تجاسر و تعدّى نموده و سركشى و بلندپروازى كرده است، در نزد خدا، خداى مهربان و لطیف و منتقم، حاضر شود، حالت شرم و خجالت بى حدّى عارض او مى‌شود و از طرفى هم خود را مورد هر گونه جزا و عذاب مى‌نگرد.

 قیلَ: فَکیفَ تَرَى حالَنا عِنْدَ اللهِ؟ قالَ: اعْرِضُوا أعْمالَکمْ عَلَى کتابِ اللهِ تَبارَک وَ تَعالَى‌: إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ‌\* وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ.

 «به أبو ذر گفته شد: پس حال ما را در نزد خدا چگونه مى‌بینى؟ أبو ذر گفت: خودتان احوال و اعمال خود را بر كتاب خدا عرضه كنید خواهید دانست؛ در قرآن كریم وارد شده است كه: حقّاً مردمان پاكیزه و صالح العمل در نعمتهاى جاودانه، و حقّاً مردمان زشت كردار و فاجر در میان طبقات آتش دوزخ خواهند بود.»

 قالَ الرَّجُلُ: فَأینَ رَحْمَةُ اللهِ؟ قالَ: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ‌[[71]](#footnote-71)

 «مرد سؤال كننده از أبو ذر پرسید: پس رحمت خدا كجاست؟ أبو ذر در پاسخ گفت: بدرستى كه رحمت خدا به افراد نیك و نیكوكار نزدیك است.»

 نه اینكه شخصى هر گونه تعدّى بنماید و هر جرم و جنایتى انجام دهد و در عین حال خود را مورد رحمت خدا پندارد؛ این رجاء، رجاء كاذب است.

## راه بهشت، پافشارى و صبر در ناملایمات است‌

 عامّه و خاصّه از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده‌اند كه آن حضرت فرمود:

 الْجَنَّةُ مَحْفُوفَةٌ بِالْمَكَارِهِ وَ الصَّبْرِ، فَمَنْ صَبَرَ عَلَى الْمَكَارِهِ فِى الدُّنْیا دَخَلَ الْجَنَّةَ؛ وَ جَهَنَّمُ مَحْفُوفَةٌ بِاللَّذَّاتِ وَ الشَّهَوَاتِ، فَمَنْ‌

أَعْطَى نَفْسَهُ لَذَّتَهَا وَ شَهْوَتَهَا دَخَلَ النَّارَ.[[72]](#footnote-72)

 «راه بهشت مشحون و مملوّ است از ناگواریها و شكیبائى در برابر آنها، كسى كه در دنیا بر مشكلات راه خدا صبر كند و با نفس خود مجاهده كند و در مقابل ناملایمات شكیبائى ورزد داخل بهشت مى‌شود؛ ولى راه جهنّم پر است از شهوات و لذّات، كسى كه در مقابل خواسته‌هاى نفس أمّاره سر تسلیم فرود آورد و آنچه نفسش از شهوات از او بخواهد به او بدهد عاقبتش آتش دوزخ خواهد بود.»

 از این حدیث شریف میتوان استفاده كرد كه تمام اعمالى كه انسان انجام میدهد باید بر اساس حقّ باشد، و عمل نمودن طبق حقّ قدرى مشكل است.

 مثلًا انسان مى‌خواهد به فقرا اطعام كند، از یتیم دستگیرى بنماید؛ این محتاج به فعّالیت است، زحمت است، محتاج صرف مال و آسایش است. مى‌خواهد از مریضى عیادت كند، باید راهى را بپیماید و براى او هدیه‌اى ببرد، لحظاتى در مقابل او بنشیند، مریض را در حال ناراحتى و مرض ببیند و ناله او را بشنود، شكایت او را گوش كند، با بیانى نرم و ملایم او را دلدارى دهد و دعوت به صبر و تحمّل كند. اگر در اثر شدّت یا طولانى شدن دوران مرض، تحمّل مریض كم شده و جمله ناهنجارى بگوید، با كمال آرامش و بزرگوارى‌

اغماض كند. و اصولًا عیادت مریض كند گرچه با او سالهاست كه جدائى و تنافر دارد. البتّه اینها مشكل است و انسان باید به نیروى عقل و تقوى بر خواسته‌هاى نفس مسلّط شود تا بتواند كارى بكند.

 انسان مى‌خواهد نماز شب بخواند، شب است، در خواب خوش فرو رفته، نسیم ملایم مى‌وزد؛ از خواب برخاستن و بستر آرام و راحت را ترك كردن مشكل.

 در ماه رمضان، در روزهاى گرم و طولانى، روزه گرفتن مشكل است. جهاد كردن در راه خدا و از وطن دور شدن و جان خود را هدف تیر و شمشیر قرار دادن مشكل است. حجّ كردن و ترك خانمان نمودن و سر و پا برهنه دنبال كعبه واقعى در زمین مكّه حركت كردن مشكل است. طواف كردن، سعى نمودن، به عرفات كوچ كردن و در شب به مشعر آمدن، و مناسك منَى همه مشكل است. با اخلاق نیكو با مردم سر و كار داشتن و عفو و إغماض نمودن و از تعدّى و تجاوزِ آدم جاهل گذشتن مشكل است. رحمت بر زیر دست آوردن، و با مهربانى با فقرا و ضعفاء رفتار كردن، و با آنها درآمیختن و نشستن و برخاستن و بر سر یك سفره حاضر شدن مشكل است. در مقابل شتم و سبّ و لعن و هرزه‌گوئى مردم، شكیبا بودن و جام تحمّل و صبر را لبریز نكردن و با جاهلان به مسالمت رفتار نمودن مشكل است.

## زندگى انسانى و حیوانى؛ حیات دنیا و علیا

 خلاصه آنكه اگر انسان بخواهد در دنیا شرافتمندانه زیست كند و كردار خود را بر پایه فضیلت و پاكى قرار دهد، و در مقام عبودیت و

تسلیم أوامر حقّ متعال فتور ننموده و سستى نورزد، و در سرّاء و ضرّاء با مردمان خدا شركت كند و با ریاضات شرعیه نفس خود را ادب كند، سراسر زندگى انسان مواجه با ناگواریها شده و باید مرد خدا با قدم راستین در این میدان مجاهده گام بردارد. چون اینها راه بهشت و رضوان و مقدّمه طهارت و تهذیب نفس است؛ و تا نفس پاك نشود و مهذَّب نگردد، وصول به بهشت امكان پذیر نخواهد بود.

 ولى جهنّم مملوّ است از شهوات و لذّات بى بند و بار، و دروغ و غیبت، و خیانت و فسق و فجور، و قمار و شُرب خمر، و تعدّى به اموال و نوامیس مردم، و تجاوز به حقوق زن و فرزند و همسایه و شریك و رفیق و عالِم و امام و پیمبر.

 چشم بى بند و بار باز است، هر چه را بخواهد مى‌بیند. و از این روزنه دل هر چه بخواهد تمنّى مى‌كند و نفسِ آمره انسان براى موافقت خواهش دل بهر زشتى كه دیده دیده و دل خواسته امر مى‌كند، تا بالاخره نفس خود را از زشتیها اشباع مى‌نماید؛ اینها همه از نتائج جهنّم است.

 راه دوزخ، راه عنان گسیختگى و راه بى بند و بارى و راه عدم تعهّد و فقدان مسؤولیت است.

 بارى، كسى كه در دنیا روى میزان صحیح مشى ننماید و براساس وظائف انسانیت عمل نكند، و خود را مهمل پنداشته و بى حساب و كتاب فرض كرده، و خود را از این عالم شگفت انگیز و این جهان عجیب با این نظم بدیع، جدا دیده و سرسرى رفتار كند، در دستگاه‌

انتظام این عالَم مسؤول بوده و مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت و به پاداش و كیفر اعمال خود خواهد رسید. اینست معنى جهنّم.

## معناى دنیاى مذموم‌

 در أخبار وارد شده است كه دنیا ملعون خداست. در ضمن وصایائى كه حضرت رسول صلّى الله علیه و آله و سلّم به أبو ذر غفارى مى‌كنند مى‌فرمایند: یا أَبَا ذَرٍّ! إنَّ الدُّنْیا مَلْعُونَةٌ، مَلْعُونٌ مَا فِیهَا.[[73]](#footnote-73) «اى أبو ذر! دنیا ملعون است و ملعون است هر چه در دنیاست.»

 در بسیارى از روایات مذمّت دنیا شده است؛ دورى از دنیا را موجب سعادت و روى آوردن به آن را علّت شقاوت دانسته است.

 معناى دنیا همین زندگى كردن بر اساس تخیلات و شهوات و لذائذ فانیه، و غفلت از برنامه حقیقى انسانى و جهالت و غفلت از خداست.

 معناى دنیا پیروى از مكتب احساس و عواطف حیوانى و غرائز بهیمى و دور بودن از منطق عقل است.

 این معناى دنیاست، یعنى زندگى پست و دَنىّ، در مقابل زندگى عُلیا یعنى حیات بلندپایه در سطح فضائل انسانى. و لذا در قرآن مجید حیات دنیا را مقابل با آخرت شمرده است: يَعْلَمُونَ‌

ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ‌.[[74]](#footnote-74)

 حیات آخرت كه باطن دنیاست، حیات علیا است، حیات انسان عقلانى است؛ ولى حیات دنیا كه حیات منطق احساسات است حیات نفسانى است.

 منظور از دنیاى مذموم، زندگى كردن روى زمین و از نعمتهاى پروردگار منّان بهره بردارى كردن نیست.

 روى زمین زندگى كردن و با عمر طولانى با صحّت و سلامت زیست نمودن و در امان و فراغت بال و آرامش دل و اطمینان خاطر در روى زمین به سر بردن گناه نیست.

 ما به اختیار خود روى زمین نیامده‌ایم و زندگى نمیكنیم و به اختیار خود نمى‌رویم؛ پس این آمدن و رفتن، دنیاى مذموم نیست.

 زمین كه گناه نكرده است. كوه‌ها، آبها، آبشارها، سبزه‌ها، مناظر عجیب و غریب روى زمین، باد و باران، و پیدایش فصول اربعه، و مناظر عجیب طلوع و غروب خورشید، و ماه و ستارگان و كهكشان، گناه نكرده‌اند.

 در روى زمین انبیاء و ائمّه و اولیاى خدا زندگى كرده و مى‌كنند؛ آنها ملعون نیستند، و زندگى آنها روى زمین موجب منقصت و پستى آنها نخواهد بود. آنها دور از رحمت خدا نبوده و نیستند.

 منظور از دنیا زندگى حیوانى است. یعنى انسانى كه باید با دارا بودن قواى عقلانى به آخرین درجه قوس صعود رسیده و از آخرین‌

ذروه مدارج و معارج انسانیت بالا آید، زندگى خود را پائین آورده و بر اساس منطق حیوان زندگى كند؛ و از اندیشه‌مند شدن در این عالم عجیبِ خلقت، و تفكّر و تأمّل در برنامه و هدف انسانى غفلت ورزیده، همّ و غمّ خود را خوردن و آشامیدن و به روى هم جستن قرار دهد، ایده و آرمان خود را كشتن و غارت كردن و تعدّى به ضعفاء نمودن قرار دهد. بر اساس تخیلات واهیه و آرزوهاى پوچ كه محالست صورت واقعیت بخود بگیرد زندگى خود را ترتیب دهد.

## زندگى در روى زمین بر اساس تقوى و عدالت زندگى دنیا نیست‌

 براى غالب از مردم این معنى اشتباه شده و معنى زندگى دنیا را زندگى روى زمین و حیات مادّى ادراك كرده‌اند، و بنابراین چنین مى‌فهمند كه منظور از مذمّت دنیا مذمّت حیات مادّى و تمتّع از مواهب مشروعه الهیه در روى زمین است.

 و این توهّمى است بس غلط. بلكه زندگى روى زمین و تمتّع از آنچه خدا عنایت فرموده است اگر توأم با تقوى و ورع و عدالت و ملكات حسنه و عبودیت در پیشگاه ذات مقدّس خداوندى باشد بهترین وسیله است براى رسیدن به بهشت و رضوان، و حقیقتش حیات علیاست در مقابل حیات دنیا.

 این زمین با آثار و خصوصیاتش، مهد پرورش پاكدلان و پاك كرداران بوده است؛ آنان كه یكسره به عالم أعلى رهسپار شده و آنى در حیات دنیا وارد نشده‌اند بلكه پیوسته با وجود تمتّع از مواهب الهیه روى زمین در حیات علیا مقرّ و مأوى گزیده‌اند.

 زندگى روى زمین و حیات مادّى و سلامت بدن و عمر طولانى و

فراغت خیال، بهترین اساس آخرت و مایه سعادت و راه تكامل انسان است؛ بلكه تنها وسیله راه كمال و سعادت است.

 در روایات بسیار وارد شده است كه انبیاء و ائمّه علیهم السّلام كار میكردند، تجارت مى‌نمودند، زراعت میكردند، گلّه گوسفند داشتند، باغستان و نخلستان ترتیب میدادند، قنات آب جارى مى‌نمودند.

 اگر اینها حیات دنیا بود، اگر مذموم و نكوهیده بود، چرا به چنین كردارى اقدام مى‌نمودند؟

 أمیر المؤمنین علیه السّلام چقدر قنواتى جارى كردند و نخلستانهائى غرس كردند، ولى در حیات علیا، نه حیات دنیا. و منافع آن را بر فقرا و مساكین و ذوى القربى و ضعفاء وقف مى‌نمودند.

 روزى أمیر المؤمنین علیه السّلام انبانى بدوش داشته مى‌رفتند، یكى از دوستان به آن حضرت برخورد نموده گفت چه بدوش حمل مى‌كنید؟ حضرت فرمود: یك نخلستان درخت خرما را بدوش مى‌برم. این انبان پر است از هسته خرما. مى‌برم آنها را در میان نخلستان بكارم، و خداوند بركت مى‌دهد و از هر هسته‌اى یك درخت خرما مى‌روید.[[75]](#footnote-75)

## برخورد محمّد بن منكدر با حضرت باقر علیه السّلام‌

 روزى یك نفر از صوفیان ساكن مدینه بنام محمّد بن مُنكدِر به حضرت باقر علیه السّلام برخورد كرد. دید در هواى گرم آن حضرت‌

به دوش دو نفر از غلامان خود تكیه نموده و با بدن فربه به سوى نخلستان میرود.

 با خود گفت: آیا این معناى زهد است؟! الآن میروم و او را نصیحت مى‌كنم.

 پیش آمد و گفت: در این هواى گرم، حركت با این كیفیت براى وصول بدنیا سزاوار نیست! اگر در این حال مرگت فرا رسد در پیشگاه پروردگار چه خواهى گفت؟

 حضرت توقّف نموده رو كردند به آن مرد و گفتند: اگر مرگم در این حال برسد، در بهترین حالى كه در راه انجام وظیفه و كسب مال حلال براى خود و عیال و حفظ آبرو و زندگىِ كفاف مى‌گذرد رسیده است، و الحمد لِلّه در پیشگاه خداوند مأجور و مثاب خواهم بود. و من از مرگ بیم دارم در صورتى كه به من در حال معصیتى از معاصى خدا وارد شود.

 گفت: عجبا! من خواستم در این امر تو را اندرز دهم تو مرا نصیحت كردى و اندرز دادى.[[76]](#footnote-76)

 در كتب روایات، بابى در صدقات و اوقاف أمیر المؤمنین‌

علیه السّلام باز كرده و تمام باغها و قناتهائى را كه آن حضرت در وجوه مختلفه از بِرّ و احسان قرار داده‌اند بیان مى‌كنند.

 در تفسیر آیه شریفه‌ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً[[77]](#footnote-77) وارد است كه: مراد از حسنه دنیا، مال حلالى است كه انسان بدست آورد[[78]](#footnote-78)

 و در روایت است: الْكَآدُّ عَلَى عِیالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِى سَبیلِ اللهِ‌[[79]](#footnote-79) «آن كس كه براى تحصیل معیشت عیال خود متحمّل رنج و زحمت گردد مانند كسى است كه در راه خدا جهاد كرده است.»

 و چنین مالى جزء حیات دنیا نیست، جزء آخرت محسوب است.

 پس باید به این نكته توجّه داشت. اگر بگوش انسان رسید كه دنیا بدرد نمى‌خورد، بالاخره انسان باید بمیرد؛ مقصود دنیاى شهوت و غفلت است. آن بدرد نمى‌خورد نه دنیاى صحیح؛ این، دنیا نیست.

 اگر انسان دنیاى صحیح نداشت، آخرت هم ندارد؛ آخرت براساس دنیاى صحیح است.

 تمام كمالاتى كه ما كسب مى‌كنیم در دنیاست، پس آخرت‌

متوقّف بر دنیاست. و آن كمالات در دوران عمر حاصل مى‌شود، بنابراین عمر عزیزترین و گرانبهاترین سرمایه الهى است.

 در كتاب «معانى الاخبار» مرحوم شیخ صدوق روایت مى‌كند از پدرش از سعد بن عبد الله از أحمد بن محمّد از ابن فضّال از یونس بن یعقوب از شعیب عَقَرقوفى كه مى‌گوید: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال كردم راجع به مطلبى كه از أبو ذر غفارى نقل شده است.

 از أبو ذر نقل شده است كه او مى‌گفته: سه چیز را مردم مكروه و ناپسند دارند و لیكن من دوست دارم؛ من مرگ را دوست دارم و من فقر را دوست دارم و من بلا را دوست دارم.

 حضرت صادق فرمودند: روایت این‌طور نیست. مقصود أبو ذر اینست كه مرگ در طاعت خدا محبوب‌تر است نزد من از حیات و زندگى در معصیت خدا. و فقر در طاعت خدا نیكوتر است نزد من از بى نیازى در معصیت خدا. و بلا در طاعت خدا نزد من محبوب‌تر است از صحّت و سلامت در معصیت خدا.[[80]](#footnote-80) و مثل این روایت را مفید در «مجالس» با إسناد خود از ابن فضّال آورده است.[[81]](#footnote-81)

 و در كتاب «عیون أخبار الرّضا» نقل مى‌كند از مفسّر از أحمد بن الحسن الحسینىّ از حضرت أبى محمّدٍ العسكرىّ از پدرانش علیهم السّلام‌ قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إلَى الصَّادِقِ عَلَیهِ السَّلَامُ فَقَالَ: قَدْ سَئِمْتُ الدُّنْیا، فَأَتَمَنَّى عَلَى اللهِ الْمَوْتَ.

 فَقَالَ: تَمَنَّ الْحَیاةَ لِتُطِیعَ لَا لِتَعْصِىَ؛ فَلَانْ تَعِیشَ فَتُطِیعَ خَیرٌ لَكَ مِنْ أَنْ تَمُوتَ فَلَا تَعْصِىَ وَ لَا تُطِیع‌[[82]](#footnote-82)

 «شخصى خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید و عرض كرد: از دنیا ملول شدم، و آرزوى مردن خود را از خدا میكنم.

 حضرت فرمودند: از خدا آرزوى حیات و زندگى كن براى آنكه اطاعت خدا كنى نه معصیت؛ اگر تو در دنیا زنده بمانى و اطاعت كنى بهتر است از آنكه بمیرى نه معصیت كنى و نه اطاعت.»

 در كتاب «معانى الاخبار» مرحوم شیخ صدوق روایت میكند از پدرش از سعد از برقى از محمّد بن علىّ از حارث بن حسن طَحّان از إبراهیم بن عبد الله از فُضیل بن یسار، و او از حضرت أبى جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام روایت میكند كه آن حضرت فرمودند:

 هیچكدام از شما به حقیقت ایمان نخواهد رسید مگر آنكه در او سه صفت بوده باشد: مرگ در نزد او بهتر باشد از زندگى، و فقر بهتر باشد از غنَى، و مرض بهتر باشد از صحّت.

 عرضه داشتند: چه كسى مى‌تواند چنین باشد؟

 حضرت فرمودند: تمام افراد شما چنین هستید.

 سپس فرمودند: كدامیك از این دو خصلت در نزد شما محبوب‌تر است: مردن با محبّت ما یا زندگى با عداوت ما؟

 فضیل مى‌گوید: عرض كردم: سوگند به خدا كه مردن با محبّت شما محبوب‌تر است براى ما.

 حضرت فرمودند: آیا فقر و غنَى، و مرض و صحّت هم‌

 فضیل مى‌گوید: عرض كردم: آرى سوگند به پروردگار![[83]](#footnote-83)

 آرى، منظور أبو ذر كه مى‌گوید مرگ براى من بهتر است از حیات نیز نظیر این معناى صحیح بوده است؛ نه اینكه میخواهد بگوید من أصلًا روى زمین نمى‌خواهم باشم.

## بدن، آلت ترقّى و تكامل نفس است‌

 خداوند به ما عقل داده، علم داده، قدرت داده، اعضاء و جوارح از چشم و گوش و دست و پا داده؛ تا بدین‌وسیله در هر لحظه‌اى بتوانیم كارى انجام دهیم، و درجه‌اى به سوى كمال طىّ كنیم و در نتیجه مرتبه‌اى را نیز در قیامت حائز گردیم.

 اگر انسان بمیرد، و قواى او از دست برود، دیگر نفس او هیچ ترقّى و تعالى نخواهد داشت.

## اشتیاق مؤمن به لقاء خداى تعالَى‌

 و حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در «نهج البلاغه» میفرماید: وَ لَوْ لَا الاجَلُ الَّذِى كَتَبَ اللهُ عَلَیهِمْ، لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِى أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَینٍ؛ شَوْقًا إلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ‌.[[84]](#footnote-84)

 «در میان مردمان متّقى، اگر خداوند سبحانه و تعالَى اجل‌هاى معهود را معین نمى‌فرمود، از شدّت اشتیاقى كه آنان به ثواب خدا دارند و از شدّت خوفى كه از عذاب خدا دارند، به اندازه یك چشم بهم زدن جانهاى آنها در كالبد بدنشان نمى‌ماند و یكسره به عالم قدس پرواز مى‌نمود.»

 مرجع و مفاد این گفتار نیز همین است كه علّت عدم پرواز به عالم أعلى، عدم سرآمدن پیمانه و اجل معهودى است كه خداوند براى كمال افراد و مصالح معین فرموده است؛ و در این صورت حیات بهتر از مرگ است.

 به هر تقدیر، دنیا خانه كسب مكارم اخلاق و فضیلت و كمال است؛ تا انسان زنده است باید قدر خود را بداند، تا انسان نفَس بر مى‌آورد باید لا إلهَ إلّا الله بگوید، همین كه راه نفس بسته شد دیگر قدرت بر تكلّم یك حرف هم ندارد.

 برادر متوفّاى ما، مرحوم حاج هادى ابهرى مریض بود، و ما براى معالجه و درمانش خیلى مى‌كوشیدیم؛ به یكى از رفقاى ما گفته بود كه: من مى‌میرم، و این سید محمّد حسین هم میداند كه من مى‌میرم، امّا این فعّالیت‌ها را میكند كه من یك كلمه لا إلهَ إلّا الله بیشتر بگویم.

 بسیار كلام صحیحى است. یك لا إلهَ إلّا الله بیشتر آنهم بدست خداست، و پس از گفتن معلوم مى‌شود كه اجل قبل از آن نرسیده بود و اراده ازلى حضرت ربوبى به مردن تعلّق نگرفته بود؛ ولى این سلب اختیار نمى‌كند و انسان تا مختار است باید براى گفتن لا إلهَ إلّا الله بكوشد؛ الْعَبْدُ یدَبِّرُ وَ اللهُ یقَدِّرُ[[85]](#footnote-85)

 انسان مى‌میرد، و از این عالم منتقل مى‌شود به آن عالم؛ در دنیا هر عملى كه كرده نتیجه‌اش ثابت و حاضر است. كسانى كه مى‌گویند: چه كسى رفته است به آخرت خبر بیاورد كه بهشتى است و جهنّمى، آنجا حورالعین است، مالك دوزخ است، خازن بهشت است؟ آقا! در این دنیا خوش باش؛ اینها همه افسانه است؛ انبیاء درهم آمیخته‌اند براى آنكه بشر سركش و متجاوز را بدین‌وسیله مهار كنند، و در جامعه عدالت اجتماعى برقرار نمایند؛ این منطق، منطق افراد كوتاه نظر و سطحى بین است.

 زیرا أوّلًا: حسّ مسؤولیت براى انسان مختار و عاقل، جزءِ

سرشت اوست، ربطى به انبیاء ندارد. عالم سرسرى نیست، و این نظام شگفت بر حقّ منطبق است، و انسان جزئى از این عالم وسیع و عجیب است، و اختیار انسان او را در عالم تكوین بر سر دو راه خیر و شرّ محدود و مقید مى‌سازد؛ و این همان معناى تعهّد و مسؤولیت انسان ـ مانند هر موجودى از موجودات حتّى هر ذرّه‌اى از ذرّات ـ در دستگاه آفرینش است.

 انسان را از این امر كلّى خارج نمودن و او را عبث و مهمل پنداشتن و بى هدف معرّفى كردن، لطمه و شكست به اساس این عالم وارد نمودن است، و مرجعش به انكار اصل مبدأ و أصالت عالم هستى است.

 و ثانیاً: انكار وحى و عدم امكان ربط با عالم غیب و انكار عالم متافیزیك، امروزه نزد مفكّرین عالم رونقى نداشته و جزء أباطیل شمرده مى‌شود، و دانشگاههاى عالم براى وصول به این حقائق راههایى را در صددند كه بپیمایند! و نزدیك شدن به حكمت الهیه و عرفان ربوبى، روزنه امیدى از درخشش نور حقیقت را بر دلهاى آنان نوید میدهد.

 در حكمت متعالیه بر اساس براهین قاطعه، وجود عوالم غیب و ملكوت مبرهن گردیده، و در مكتب تفكّر جاى ایراد و اشكال نگذارده است.

## إخبار رسول امین بر عوالم بعد از موت‌

 پیامبر ما صلّى الله علیه و آله و سلّم كه به معراج رفته و این همه مشاهدات عجیب خود را در كیفیت و خصوصیت بهشت و دوزخ، و افراد معذَّب و منعَّم بیان كرده‌اند، ما راستگوتر از پیامبر سراغ نداریم،

و آنچه فرموده است حقّ است، و او براى ما خبر آورده است.

 از این گذشته پیامبر كه رفته است و دیده است و خبر آورده است، با چشم مادّى ندیده است. چون چشم حسّى مادّى فقط مى‌تواند اجسام و آثار آن را بنگرد، نه عالم معنى و صورتهاى معنوى را؛ و ادراك بهشت و جهنّم و خصوصیات آنها در مراحل و منازل مختلفه و عالم قدس احتیاج به چشم قلب دارد.

 پس این كسانى كه مى‌گویند كسى نرفته و خبر بیاورد، منظورشان آنست كه از مردگان كسى بازنگشته تا آنچه با چشم دیده، با زبانش به ما بگوید.

 و این منطق غلط است. چون مرده‌اى اگر فرضاً باز گردد، او نیز آنچه را با چشم دل دیده است بازگو مى‌كند، و زبانش كه تكلّم مى‌كند حكایت از زبان دل اوست. براى مرده محالست كه با چشم حسّى واقع در سرش ببیند تا خبر آورد. و بنابراین اگر مرده بیاید و تكلّم كند و خبر دهد، مسلّماً با چشم دل دیده است و با زبان دل به زبان حسّ گفتگو دارد. و این معنى در انبیاء عظام و پیغمبر ما صلّى الله علیه و آله و سلّم صادق است، زیرا آنها رفته‌اند و خبر آورده‌اند.

 معراج یعنى حركت و سفر از این عالم حسّ به عالم برزخ و عالم قیامت و أسماء و صفات الهیه و ورود در حَرَم حضرت كبریائى و حریم مقام عزّ و عظمت؛ و معراج حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم جاى شبهه و تردید نیست.

 و ثالثاً: اینكه مى‌گویند كسى نرفته تا خبر بیاورد، این جمله در

مقام استدلال، كافى براى رفع مسؤولیت نیست و انسان را براى هر عمل خودسرانه آزاد و یله نمى‌گذارد.

 زیرا كسى نرفته تا خبر بیاورد، نه اینكه كسى رفته تا خبر بیاورد كه نیست؛ و بین این دو معنى فرق بسیار است. اگر كسى رفته بود و خبر بعدم بهشت و دوزخ آورده بود، این كافى بود؛ ولى نرفتن كسى و خبرى نیاوردن دلیل بر عدم آنها نیست، زیرا در مقام امكان، ممكنست واقعاً چنین قضایائى باشد ولى كسى كه رفته یا از دنیا رخت بربسته، خبرى نیاورده باشد.

 پدران و مادران و ارحام و دوستان ما رفتند و أصلًا خبرى نیاوردند، نه از بودنش و نه نبودنش، پس از كجا معلوم شد كه نیست؟

 پس اصل تحقّق قیامت و حساب و كتاب امرى ممكن است و نیز دلیل و برهانى بر عدمش اقامه نشده است، در این حال به چه مجوّز عقلى انسان حقّ دارد خود را یله و رها ببیند؟

## دفع ضرر محتمل، حكم عقلى‌

 بو على سینا مى‌گوید: کلُّ ما قَرَعَ سَمْعَک مِنَ الْغَرآئِبِ فَذَرْهُ فى بُقْعَةِ الإمْکانِ ما لَمْ یذُدْک عَنْهُ قآئِمُ الْبُرْهان‌[[86]](#footnote-86).

 «هر چیز كه به گوشَت خورد و برهان و دلیلى بر امتناعش اقامه نشد، آن را در بوته امكان باقى گذار.»

 و در اینجا كه قیامت امكان تحقّق دارد و صادق شاهد و مصدَّق مؤید رسولُنا الاكرم و نبینا الاعظم صلّى الله علیه و آله و سلّم إخبار بر تحقّق و وقوع مى‌دهد، نفسِ احتمال منجِّز، و دفع ضرر محتمل از مستقلّات عقل است.

 حضرت صادق علیه السّلام در ضمن بحث با یك مرد ملحِد طبیعى مذهب كه قائل به مبدأ عالِم و قادر و زنده براى جهان نبود بدین طریق براى اثبات معاد و وجود حساب و كتاب وارد شده و او را محكوم كردند.

 حضرت به آن مرد مادّى مسلك فرمودند: اگر أحیاناً و فرضاً خدائى نباشد و معادى نباشد و مؤاخذه در بین نباشد، در آخر كار نتیجه ما و شما مساوى خواهد بود و ما ضررى نكرده‌ایم؛ امّا اگر فرضاً خدائى و معادى و حسابى در بین باشد پس فرق بسیار است میان ما و شما؛ ما در نعمت خدا و شما در عذاب و دوزخ‌[[87]](#footnote-87)

 براى رفع این احتمال هیچ گریزى از متعهّد شدن در برابر أعمال و كردار و عقائد نیك نخواهد بود.

## ارتباط افراد پاك سیرت، با عالم برزخ‌

 و رابعاً: هر كدام از ما به نوبه خود در دوران زندگى خوابى از مرده دیده‌ایم كه او كم و بیش حال خود را بیان كرده است. و چه بسا خبرهائى داده كه هیچكس اطّلاع نداشته است، مثلًا گفته است من فلان مبلغ به فلان كس كه ساكن فلان محلّ است قرض دارم، قرض مرا بدهید؛ چون بدین نشانى مراجعه شده معلوم شده است كه همان مقدار بدون كم و زیاد مقروض بوده و چه بسا خود شخص طلبكار نیز اطّلاع نداشته و پس از مراجعه به دفتر محاسبات خود معلوم كرده است. و سپس خواب همان شخص مرده را دیده و گفته است راحت شدم، و از دهنده قرض اظهار تشكّر و امتنان نموده است.

 اینها ارتباطاتى است كه نفس انسان با عالم مثال پیدا مى‌كند، و یا در خواب و یا در هوشیارى مطالبى را از آنجا اخذ نموده و براى این عالم حسّ مى‌آورد.

 چه بسا افراد روشن دل و پاك نیتى در عالم بیدارىِ محض با

عالم برزخ سر و كارى پیدا كرده، با أرواح تكلّم نموده، كیفیت محاسبات عالم قبر كه همان عالم برزخست را براى ما بیان كرده‌اند.

 و این افراد اوّلًا آن‌قدر حائز مقام عدالت و تقوى و صدق بوده‌اند كه در هزار هزار احتمال، یك احتمال دروغ در آنها نمى‌رود. و ثانیاً این افراد گرچه نسبت به قاطبه مردم و عامّه آنها مردمى اندك‌اند ولى فى حدّ نفسه افراد كثیرى بوده‌اند. و ثالثاً كیفیت إخبار اینها نیز از نقطه نظر بیان واقع، با یكدگر مشابه و بصور و اشكال مختلفى هر یك براى ما از آن پرده غیب داستانهائى بیان كرده‌اند.

## داستان محدّث قمّى در وادى السّلام نجف‌

 مرحوم محدّث قمّى صاحب تألیفات نافعه مانند «سفینة البحار» و «الكُنى و الالقاب» و غیرها كه در ورع و تقوى و صدق ایشان بین قاطبه اهل علم، ایرادى نبوده است؛ افراد موثّقى از خود او بدون واسطه نقل كردند كه او میگفت:

 روزى در وادى السّلام نجف أشرف براى زیارت اهل قبور و ارواح مؤمنین رفته بودم. در این میان از ناحیه دور نسبت بجائى كه من بودم ناگهان صداى شترى كه میخواهند او را داغ كنند بلند شد، و صیحه مى‌كشید و ناله میكرد؛ بطورى كه گوئى تمام زمین وادى السّلام از صداى نعره او متزلزل و مرتعش بود.

 من با سرعت براى استخلاص آن شتر بدان سمت رفتم. چون نزدیك شدم دیدم شتر نیست، بلكه جنازه‌اى را براى دفن آورده‌اند و این نعره از این جنازه بلند است؛ و آن افرادى كه متصدّى دفن او بودند أبداً اطّلاعى نداشته و با كمال خونسردى و آرامش مشغول كار خود

بودند.

 مسلّماً این جنازه از مرد متعدّى و ظالمى بوده است كه در اوّلین وهله از ارتحال به چنین عقوبتى دچار شده است، یعنى قبل از دفن و عذاب قبر، از دیدن صور برزخیه، وحشتناك گردیده و فریاد برآورده است.

## داستان آیة الله گلپایگانى در تخت فولاد اصفهان‌

 مرحوم آیة الله آقاى سید جمال الدّین گلپایگانى رضوانُ الله علیه از این قبیل مطالب أخبار بسیارى داشت. ایشان از علماء و مراجع تقلید عالیقدر نجف أشرف بودند و از شاگردان برجسته مرحوم آیة الله نائینى، و در علمیت و عملیت زبانزد خاصّ بود. و از جهت عظمت قدر و كرامت مقام و نفس پاك، مورد تصدیق و براى احدى جاى تردید نبود. در مراقبت نفس و اجتناب از هواهاى نفسانیه مقام اوّل را حائز بود.

 از صداى مناجات و گریه ایشان همسایگان حكایاتى دارند. دائماً صحیفه مباركه سجّادیه در مقابل ایشان در اطاق خلوت بود، و همین كه از مطالعه فارغ مى‌شد بخواندن آن مشغول مى‌گشت. آهش سوزان، و اشكش روان، و سخنش مؤثّر، و دلى سوخته داشت.

 متجاوز از نود سال عمر كرد، و فعلًا نوزده سال است كه رحلت فرموده است.

 در زمان جوانى در اصفهان تحصیل مى‌نموده و با مرحوم آیة الله آقاى حاج آقا حسین بروجردى هم درس و هم مباحثه بوده است، و آیه الله بروجردى چه در اوقاتى كه در بروجرد بودند و چه اوقاتى كه در

قم بودند، نامه‌هائى به ایشان مى‌نوشتند و درباره بعضى از مسائل غامضه و حوادث واقعه استمداد مى‌نمودند.

 حقیر در مدّت هفت سال كه در نجف أشرف براى تحصیل مقیم و مشرّف بودم، هفته‌اى یكى دو بار به منزلشان میرفتم و یك ساعت مى‌نشستم. با آنكه بسیار اهل تقیه و كتمان بود، در عین حال از واردات قلبیه خود در دوران عمر چه در اصفهان و چه در نجف اشرف مطالبى را براى من نقل مى‌فرمود؛ مطالبى كه از خواصّ خود بشدّت مخفى مى‌داشت.

 منزلش در محلّه حُوَیش بود و در اطاق كوچكى در بالاخانه بسر مى‌برد و اوقاتش در آنجا مى‌گذشت. و هر وقت به خدمتش مشرّف مى‌شدم و از واردات و مكاشفات و یا از حالات و مقامات بیانى داشت، بمجرّد آنكه احساس صداى پا از پلّه‌ها مى‌نمود گرچه شخص وارد از أخصّ خواصّ او بود، جمله را قطع میكرد و به بحث علمى و فقهى مشغول مى‌شد تا شخص وارد چنین پندارد كه در این مدّت ما مشغول مذاكره و بحث علمى بوده‌ایم.

 میفرمود: من در دوران جوانى كه در اصفهان بوده‌ام، نزد دو استاد بزرگ: مرحوم آخوند كاشى و جهانگیرخان، درس اخلاق و سیر و سلوك مى‌آموختم، و آنها مربّى من بودند.

 به من دستور داده بودند كه شبهاى پنجشنبه و شبهاى جمعه بروم بیرون اصفهان، و در قبرستان تخت فولاد قدرى تفكّر كنم در عالم مرگ و ارواح، و مقدارى هم عبادت كنم و صبح برگردم.

 عادت من این بود كه شب پنجشنبه و جمعه میرفتم و مقدار یكى دو ساعت در بین قبرها و در مقبره‌ها حركت میكردم و تفكّر مى‌نمودم و بعد چند ساعت استراحت نموده، و سپس براى نماز شب و مناجات بر مى‌خاستم و نماز صبح را میخواندم و پس از آن به اصفهان مى‌آمدم.

 میفرمود: شبى بود از شبهاى زمستان، هوا بسیار سرد بود، برف هم مى‌آمد. من براى تفكّر در أرواح و ساكنان وادى آن عالم، از اصفهان حركت كردم و به تخت فولاد آمدم و در یكى از حجرات رفتم. و خواستم دستمال خود را باز كرده چند لقمه‌اى از غذا بخورم و بعد بخوابم تا در حدود نیمه شب بیدار و مشغول كارها و دستورات خود از عبادات گردم.

 در این حال دَرِ مقبره را زدند، تا جنازه‌اى را كه از أرحام و بستگان صاحب مقبره بود و از اصفهان آورده بودند آنجا بگذارند، و شخص قارى قرآن كه متصدّى مقبره بود مشغول تلاوت شود؛ و آنها صبح بیایند و جنازه را دفن كنند.

 آن جماعت جنازه را گذاردند و رفتند، و قارى قرآن مشغول تلاوت شد.

 من همین كه دستمال را باز كرده و مى‌خواستم مشغول خوردن غذا شوم، دیدم كه ملائكه عذاب آمدند و مشغول عذاب كردن شدند.

 عین عبارت خود آن مرحوم است: چنان گرزهاى آتشین بر سر

او مى‌زدند كه آتش به آسمان زبانه مى‌كشید، و فریادهائى از این مرده بر مى‌خاست كه گوئى تمام این قبرستان عظیم را متزلزل مى‌كرد. نمى‌دانم اهل چه معصیتى بود؛ از حاكمان جائر و ظالم بود كه این‌طور مستحقّ عذاب بود؟ و أبداً قارى قرآن اطّلاعى نداشت؛ آرام بر سر جنازه نشسته و به تلاوت اشتغال داشت.

 من از مشاهده این منظره از حال رفتم، بدنم لرزید، رنگم پرید. و اشاره مى‌كنم به صاحب مقبره كه در را باز كن من مى‌خواهم بروم، او نمى‌فهمید؛ هر چه مى‌خواستم بگویم زبانم قفل شده و حركت نمیكرد!

 بالاخره به او فهماندم: چفت در را باز كن؛ من میخواهم بروم. گفت: آقا! هوا سرد است، برف روى زمین را پوشانیده، در راه گرگ است، تو را میدرد!

 هر چه میخواستم بفهمانم به او كه من طاقت ماندن ندارم، او إدراك نمى‌كرد.

 بناچار خود را بدر اطاق كشاندم، در را باز كرد و من خارج شدم. و تا اصفهان با آنكه مسافت زیادى نیست بسیار به سختى آمدم و چندین بار به زمین خوردم. آمدم در حجره، یك هفته مریض بودم، و مرحوم آخوند كاشى و جهانگیرخان مى‌آمدند حجره و استمالت میكردند و به من دوا میدادند. و جهانگیرخان براى من كباب باد میزد و به زور به حلق من فرو مى‌برد، تا كم كم قدرى قوّه گرفتم.

 باید به منكرین معاد گفت: اینها هم قابل انكار است؟

## ملاقات آیه الله گلپایگانى با ارواح در وادى السّلام نجف‌

 مرحوم آقا سید جمال میفرمود: من وقتى از اصفهان به نجف أشرف مشرّف شدم تا مدّتى مردم را بصورتهاى برزخیه خودشان میدیدم؛ بصورتهاى وحوش و حیوانات و شیاطین، تا آنكه از كثرت مشاهده ملول شدم.

 یك روز كه به حرم مطهّر مشرّف شدم، از أمیر المؤمنین علیه السّلام خواستم كه این حال را از من بگیرد، من طاقت ندارم. حضرت گرفت و از آن پس مردم را بصورتهاى عادى مى‌دیدم.

 و نیز مى‌فرمود: یك روز هوا گرم بود، رفتم به وادى السّلام نجف أشرف براى فاتحه اهل قبور و ارواح مؤمنین. چون هوا بسیار گرم بود، رفتم در زیر طاقى كه بر سر دیوار روى قبرى زده بودند نشستم. عمامه را برداشته و عبا را كنار زدم كه قدرى استراحت نموده و برگردم. در این حال دیدم جماعتى از مردگان با لباسهاى پاره و مندرس و وضعى بسیار كثیف به سوى من آمدند و از من طلب شفاعت میكردند؛ كه وضع ما بَد است، تو از خدا بخواه ما را عفو كند.

 من به ایشان پرخاش كردم و گفتم: هر چه در دنیا به شما گفتند گوش نكردید و حالا كه كار از كار گذشته طلب عفو مى‌كنید؟ بروید اى متكبّران!

 ایشان میفرمودند: این مردگان شیوخى بودند از عرب كه در دنیا متكبّرانه زندگى مى‌نمودند، و قبورشان در اطراف همان قبرى بود كه من بر روى آن نشسته بودم.

## برخورد آیه الله گلپایگانى با حوریان بهشتى‌

 و میفرمودند: روزى نشسته بودم، ناگاه وارد باغى شدم كه بسیار مجلّل و با شكوه بود و مناظر دلفریبى داشت. ریگهاى زمین آن بسیار دلربا بود، و درخت‌ها بسیار باطراوت و خرّم، و نسیم‌هاى جان‌فزا از لابلاى آنها جارى بود.

 من وارد شدم و یكسره به وسط باغ رفتم، دیدم حوضى است بسیار بزرگ و مملوّ از آب صاف و درخشان، بطورى كه ریگهاى كف آن دیده مى‌شد.

 این حوض لبه‌اى داشت و دختران زیبائى كه چشم آنها را ندیده، با بدنهاى عریان دور تا دور این حوض نشسته و به لبه و دیواره حوض یك دست خود را انداخته و با آب بازى مى‌كنند، و با دست آبهاى حوض را بروى لبه و حاشیه مى‌ریزند.

 و آنها یك رئیس دارند كه از آنها مجلّل‌تر و زیباتر و بزرگتر بود، و او شعر میخواند و این دختران همه با هم ردّ او را مى‌گفتند و جواب میدادند.

 او با آواز بلند یك قصیده طولانى را بندبند میخواند، و هر بندش خطاب به خدا بود كه به چه جهت قوم عاد را هلاك كردى، و قوم ثمود را هلاك كردى، و فرعونیان را غرق دریا كردى، و و و ...؟

 و چون هر بند كه راجع به قوم خاصّى بود تمام مى‌شد این دختران همه با هم مى‌گفتند: به چه حسابى به چه كتابى؟

 و همینطور آن دخترِ رئیس اعتراضات خود را بیان میكرد و اینها همه تأییداً و تأكیداً پاسخ میدادند.

 من وارد شدم، ولى دیدم اینها همه با من نامحرمند، لذا یك دور استخر كه حركت كردم از همان راهى كه آمده بودم به بیرون باغ رهسپار شدم.

 مرحوم آقا سید جمال یك شاگرد مؤمن از شاگردان قرآن كریم بود، و یك تربیت شده به چندین واسطه از مكتب رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم؛ ولى چون این مكاشفه قبل از وصول به مقام كمال روحى براى ایشان رخ داده است و در سِرّ وجود ایشان مسأله هلاكت قوم عاد و ثمود و نوح بدست عوامل غیبیه كاملًا حلّ نشده بوده است، لذا در عالم معنى بصورت اعتراض حوریه‌هاى بهشتى تجلّى نموده است، و گرنه در عالم معنى و تجرّد اعتراضى نیست و تمام اهل ملا أعلى در تسبیح و تقدیس وجود و صفات و افعال حضرت احدیت هستند.

 و نكته مهمّ كه بشارتى براى آن مرحوم بوده است اینكه ایشان آن حوریه‌ها را بر خود نامحرم دیده است؛ و این یك مژده روحى است كه از این منزل كه محلّ شبهه و اعتراض است عبور خواهد نمود و به منزلگاه تسبیح و تقدیس مطلق ذات حضرت احدیت عزّ و جلّ خواهد رسید. كما آنكه در مكاشفاتى كه در اواخر عمر براى ایشان حاصل شده است این معنى بخوبى روشن و مشهود است كه به این مقام نائل شده‌اند؛ رحمةُ الله علیه رحمةً واسعة.

 آیا ارزش كلام خدا و بیانات رسول خدا از كلمات آقا سید جمال و أمثال او ضعیف‌تر و كوتاه‌تر است!؟

## هشدار خداوند درباره قیامت‌

 چه خوب بیان فرموده است خداوند جلَّ و عزّ در سوره قیامت:

 وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ\* إِلى‌ رَبِّها ناظِرَةٌ.

 «در آن هنگام چهره‌هائى با طراوت و شكفته بوده و نظر بر جمال لا یزالى پروردگار خود مى‌كنند، و بر آیات و تجلّیات او مینگرند و او را در آن جلوه‌ها مى‌یابند.»

 وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ\* تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِها فاقِرَةٌ.

 «و در آن هنگام چهره‌هائى افسرده و غم و اندوه گرفته، و كدورت و گرفتگى آنها را إحاطه كرده؛ گمان مى‌كنند عذابى سخت و دردناك كه پشتها را مى‌شكند بر آنان وارد مى‌شود.»

 كَلَّا إِذا بَلَغَتِ التَّراقِيَ‌\* وَ قِيلَ مَنْ راقٍ‌\* وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْفِراقُ‌\* وَ الْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ‌\* إِلى‌ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَساقُ.

 «نه هرگز چنین نیست كه مى‌پندارند، و انكار قیامت مى‌كنند؛ بلكه زمانى كه جان انسان به سینه برسد و به استخوانهاى ترقوه و گلو كه آخرین نفس و دم انسانى است برخورد كند، و در آن حال گفته شود: كیست كه درمان كند، و دعا و تعویذى بدهد، و رُقیه‌اى بنویسد؟ و در آن هنگام كه دیگر دست از همه چیز كوتاه، و امید قطع گردد و فراق و جدائى را نزدیك ببیند، و ساقهاى پایش به هم بچسبد و تكان نخورد و دیگر قدرت بر حركت نداشته باشد (یا آنكه همین حال احتضار و سكرات مرگ كه حال افول تن است به ساقه آخرت كه طلوع عوالم غیب است بپیوندد، یا آنكه ملائكه رحمت یا غضب آن‌قدر زیاد و فراوان گرد آمده و ساقه یعنى كوچه داده و از میان آن این‌

بنده را به مقصد برند) در آن وقت، موقع حركت دادن و سوق دادن بسوى پروردگار تو است اى پیامبر!»

 فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّى‌\* وَ لكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى‌\* ثُمَّ ذَهَبَ إِلى‌ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى‌\* أَوْلى‌ لَكَ فَأَوْلى‌\* ثُمَّ أَوْلى‌ لَكَ فَأَوْلى‌.

 این آیات درباره أبو جهل نازل شده است كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم را مسخره میكرد و دعوت آن حضرت را به نماز و زكوة و روز بازپسین افسانه میگرفت. آیه میگوید:

 «نه تصدّق میدهد و نه نماز بجاى مى‌آورد، و لیكن إنكار خدا و تكذیب روز قیامت میكند و بر حقائق جهان و كلام خدا و رسولش پشت میكند. و سپس از نزد رسول خدا بسوى اهل خود متكبّرانه میرود، و در نزد آنان به جسارت به رسول خدا افتخار میكند.

 آرى! جهنّم سزاوار اوست، پس سزاوارتر براى او از هر چیز آتش دوزخ است.»

 أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً‌\* أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى‌\* ثُمَّ كانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى‌\* فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى‌\* أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى‌ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى‌.[[88]](#footnote-88)

 «آیا انسان گمان میكند كه مهمل خلق شده و در برابر عالم آفرینش تعهّد و مسؤولیتى ندارد؟ آیا این انسان اصلش از منىّ ریخته شده نبود؟ و سپس در رحم مادر بصورت و شكل علقه و خون بسته شده درآمد، و پروردگار او را به شكل و صورت معین و اعضاء و

جوارح و حواسّ معتدل آفرید، و به غرائز و ملكات او را تسویه فرمود. و آن خدائى كه از انسان دو زوج مرد و زن را قرار داد، آیا چنین پروردگار قدرتمندى نمى‌تواند مردگان را زنده كند و آنها را به جزاى كردار و رفتارشان برساند؟»

 در روایت است كه حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام این آیه را بسیار تلاوت میكرده‌اند: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً‌. «آیا انسان چنین مى‌پندارد كه مُهمل آفریده شده و به خود واگذارده شده است؟» و اشك از چشمانشان جارى مى‌شد. و هر وقت این آیه را تلاوت میكردند، مكرّراً میخواندند[[89]](#footnote-89)

## اشتیاق أمیر المؤمنین به لقاء خداى تعالى‌

 أمیر المؤمنین خبر دارد كه در پس این پرده چه خبر است؛ او امام است، عالِم السّر و الخفیات است، عالَم غیب و شهادت مشهود اوست.

 ابن حجر هیثمى مكّى مى‌نویسد:

 وَ کانَ عَلىٌّ فى شَهْرِ رَمَضانَ الَّذى قُتِلَ فیهِ یفْطُرُ لَیلَةً عِنْدَ الْحَسَنِ وَ لَیلَةً عِنْدَ الْحُسَینِ وَ لَیلَةً عِنْدَ عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْفَرٍ، وَ لا یزیدُ عَلَى ثَلَاثِ لُقَمٍ وَ یقولُ‌: أُحِبُّ أَنْ أَلْقَى اللهَ وَ أَنَا خَمِیصٌ.[[90]](#footnote-90)

 میگوید: «حضرت در ماه رمضانى كه در آن ضربت خورده و شهادت یافت، این‌طور بود كه یك شب در نزد حضرت امام حسن‌

علیه السّلام افطار مى‌نمود، و یك شب در نزد حضرت امام حسین علیه السّلام، و یك شب در نزد عبد الله بن جعفر (كه برادر زاده آن حضرت و شوهر حضرت زینب بود). و هیچگاه از سه لقمه تجاوز نمى‌كرد و میفرمود: من دوست دارم كه در هنگام رحیل گرسنه باشم.»

 فَلَمّا کانَتِ اللَیلَةُ الَّتى قُتِلَ فى صَبیحَتِها [عَلىُّ بنُ أبى طالِبٍ‌] أکثَرَ الْخُروجَ وَ النَّظَرَ إلَى السَّماءِ، وَ جَعَلَ یقولُ‌: وَ اللهِ مَا كَذِبْتُ وَ مَا كُذِبْتُ؛ وَ إنَّهَا اللَیلَةُ الَّتِى وُعِدْتُ‌[[91]](#footnote-91)

 «در آن شبى كه در صبحش علىّ بن أبى طالب ضربت خورده و به شهادت رسید، زیاد از اطاق خارج مى‌شد و نگاه به آسمان میكرد و میفرمود: قسم به خداوند نه من دروغ میگویم، و نه دروغ به من گفته شده است؛ این شب همان شبى است كه به من وعده داده شده است.»

 آرى! این شب، شب وصالست. شب ملاقات و زیارت محبوب است.

 حضرت در آن شب بسیار منقلب بود. انقلاب آن حضرت روى سعه نفس و عظمت ظرفیت و استعداد بود. ظرفیت او همه موجودات است، چون امام قلب عالم است، و بر هر موجودى إفاضه وجود از ذات مقدّس پروردگار بوسیله او مى‌شود؛ بنابراین رحلت او تكان به همه موجودات ارضى و سمائى خواهد داد، و در

سرِّ هر موجودى انقلاب مشهود خواهد بود؛ و اینست معناى انقلاب امام در هنگام رحلت.

 سیماى مبارك و چهره مُنیر حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام حكایت از ظهور همه موجودات میكند، و قلب مباركش به طَپش قلب همه موجودات مى‌طپد.

 سِعه و ظرفیت هیدجى‌ها و طالقانى‌ها به اندازه ظرفیت خودشان بوده است؛ همین كه پیمانه شان سر آمد، لبریز میگردد و از شادى و شَعف در پوست نمى‌گنجند.

 ولى سِعه أمیر المؤمنین از آسمانها و زمین و تمام قلوب بنى آدم و قلوب جنّ و ملك بیشتر است.

 او حائزِ جمیع مقامات مُلك و ملكوت است. او داراى مقام ولایت كلّیه الهیه، و متصرّفِ در عالم إمكان است؛ و چنین حركتى لرزه به عالم وجود خواهد انداخت.

 وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ‌؛[[92]](#footnote-92) وسعت تخت حكمرانى پروردگار به اندازه آسمانها و زمین است، و این سعه و گشایش نسبت به سعه و گشایش عرش خدا ناچیز است؛ و عرش خدا دل مؤمن است.

 آنهم چه مؤمنى؟ أمیر المؤمنین علیه السّلام، كه میوه عالم خلقت و نتیجه و عصاره آفرینش و جوهره وجود است.

 أمیر المؤمنین میخواهد رحلت كند، رحلت مطلقه بسوى‌

حبیب.

## ضیافت خداى تعالى از أمیرالمؤمنین علیه السلام‌

 در آن شب چه خبر است؟ خدا چه اقتضائى پیش آورده است؟ چه قسم میخواهد از یگانه وزیرش و خلیفه‌اش در روى زمین و از افتخار بنى آدم پذیرائى كند؟ حوریه‌ها و فرشتگان سماوى در چه حالند؟ در مرغان هوا و ماهیهاى دریا و جنبندگان روى زمین این هیاهو و غوغا چیست؟ سنگ‌ها چرا بجاى اشك روان، خون مى‌گریند؟ أنبیاء عظام و پیامبران مرسل در چه حالى هستند و چگونه انتظار مقدم علىّ را دارند؟ حضرت رسول صلّى الله علیه و آله و سلّم در چه حالیست؟

# مجلس پنجم: مجانست خواب و مرگ‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

 وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[93]](#footnote-93)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكَریم:

 اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضى‌ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى‌ إِلى‌ أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.

 این آیه كریمه، چهل و دوّمین آیه از سوره زمر كه سى و نهمین سوره از سوره‌هاى قرآن مجید است مى‌باشد.

 میفرماید: «خداست كه جانها را مى‌گیرد در وقت مرگ آنها، و نیز آن جانهائى را كه در خواب رفته و مرگ آنها نرسیده است. پس آن جانهائى را كه حكم مرگ را بر آنها جارى كرده در نزد خود نگاه میدارد و دیگر به بدن باز نمى‌گرداند، و لیكن آن جانهائى كه در خواب رفته و هنوز مرگشان نرسیده است آنها را رها نموده تا هنگام بیدار شدن به‌

بدن برگردند و تا أجل مسمَّى و زمان معین در بدن باقى باشند؛ و در این امر نشانه‌هائى از قدرت و توحید اوست براى مردمانى كه در آیات سبحانیه او تفكّر بنمایند.»

## مرگ و خواب از یك مقوله اند با شدت و ضعف‌

 این آیه مباركه صراحت دارد بر آنكه مرگ و خواب از جنس واحدند، و یك حكم را دارند. در حال مرگ و در حال خواب در هر دو حال خداوند جان را مى‌گیرد، لیكن آن كسى كه اجلش رسیده است، آن جان را نگاه داشته، و آنكه اجلش نرسیده است، جان را در موقع بیدارى به او بر میگرداند.

 و این مسأله بسیار شایان دقّت است.

 اوّلًا: گرفتن جان را كه مشترك بین خواب و مرگ است به لفظ «توفّى» بیان كرده است نه به لفظ «قبض». چون معناى توفّى، به تمام معنى گرفتن و اخذ نمودن است و لیكن معناى قبض، گرفتن و ربودن است. در حال مرگ و خواب خداوند جان را مى‌گیرد به واقعیت و حقیقت گرفتن؛ ولى در حال مرگ علاوه بر این قبض مى‌كند یعنى مى‌رباید كه دیگر حاضر به بازگشت نیست، و در حال خواب به همان توفّى اكتفا نموده و سپس جان را رها مى‌كند.

 و نیز در آیه دیگر كه در خصوص خواب وارد شده است به لفظ توفّى تعبیر شده است:

 وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضى‌ أَجَلٌ مُسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِما

كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌[[94]](#footnote-94)

 «و اوست آن خدائى كه شما را در شب توفّى مى‌كند و بسوى خود مى‌برد، و از همه كردار و افعال شما در روز مطّلع است. و بعد از توفّى در خواب، شما را در روز بر مى‌انگیزد تا هنگامى كه آن وقت اجل مسمّى سرآید. سپس به سوى اوست بازگشت شما و سپس آگاه مى‌سازد شما را به آنچه انجام داده‌اید.»

 و ثانیاً: آنچه را كه خداوند توفّى مى‌كند جانهاى آدمى است: يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ‌، و جان و نفس همان روح است.

 بنابراین در حال مرگ و خواب روح انسان از این عالم به عالم دیگر میرود نه بدن انسان.

## خوابیدن، مردن كم اثر است‌

 در حال خواب بدن انسان روى زمین است و روح انسان سیر در عوالم دیگر مى‌كند و سپس بر میگردد، و در حال مردن بدن روى زمین یا زیر زمین است و روح به عوالم دیگر میرود و بر نمى‌گردد.

 و شاهد بر این معنى آنكه در این آیه آمده است‌ يَتَوَفَّاكُمْ‌ «خداوند شما را میگیرد و توفّى مى‌كند.» و نفس انسان حقیقت انسان است كه در محاورات و گفتگوها به من و تو و او و ما و شما و آنها تعبیر مى‌شود. و اگر كسى گفت: من چنین كردم و چنان گفتم، مراد از لفظ من روح و جان اوست نه بدن او. و حقیقت أنَا و أنتَ و هُوَ و كُمْ و غیر آنها از ضمائر عربى روح است كه خداوند آن را در حال مردن اخذ میكند

و شاهد دیگر آنكه در سوره انشقاق مى‌فرماید:

 يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‌ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ‌.[[95]](#footnote-95)

 «اى انسان! حقّاً كه تو با سعى و كوشش و تعب راه پر رنجى را بسوى پروردگارت درمى‌نوردى و بالاخره به شرف ملاقات او خواهى رسید.»

 این خطاب، خطاب به حقیقت انسان است كه روح است نه بدن او. روح را خداوند از عوالم تجرّد آفریده و بدن را براى استكمال قوا به او عنایت فرموده تا از این عالم حركت كند و پس از طىّ عوالم دیگر دائماً بسوى خدا رفته و به مقام لقاء حضرتش نائل آید.

 و شاهد دیگر آنكه در سوره مؤمنون خداوند جهنّمى‌ها را مورد خطاب قرار داده است كه:

 قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ‌\* قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعادِّينَ‌\* قالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.[[96]](#footnote-96)

 «شما چقدر در روى زمین درنگ كردید؟ آنها در پاسخ میگویند: ما یك روز یا مقدارى از یك روز را توقّف كردیم. خداوند میفرماید: اگر شما اهل علم و بینش بودید میدانستید كه درنگ نكردید مگر زمان اندكى را.»

 در این آیات به حیات و زندگى روى زمین به لفظ «لَبث» كه همان‌

معنى توقّف و درنگ را دارد تعبیر نموده است. و درنگ كردن درباره كسى صادق است كه راهى را طىّ مى‌كند و آن راه طولانى بوده و در بین راه توقّفى دارد، مثل آنكه انسان قبل از این عالم مراحلى را طىّ كند تا بدین عالم بیاید و مدّتى درنگ كند و سپس از این عالم كوچ نموده و ارتحال كند. و این راجع به روح و جان آدمى است كه در عوالم ذَرّ بوده و سپس به عالم مادّه آمده و در روى زمین لباس مادّه را پوشیده و سپس این لباس را كنده و رها نموده و به عالم برزخ و قیامت رهسپار شده است؛ روح، لباس كهنه بدن را خلع مى‌كند و یا به خلعت الهیه مخلّع میگردد و یا به عقوبت و واكنش أعمال خود مبتلا مى‌شود. بنابراین صحیح است كه توقّف او را در دنیا به لفظ «لبث» در این گفت و شنودها تعبیر نمود؛ و اگر خطاب با انسانى بود كه قوامش به بدن بوده و با خراب بدن فانى و نابود مى‌شد، نباید به لفظ درنگ و توقّف تعبیر نمود بلكه باید بلفظ سكونت یا اقامت و أمثال اینها بازگو كرد.

## مردن تطهیر و تزكیه است‌

 در كتاب «معانى الاخبار» روایت مى‌كند از محمّد بن قاسم مفسّر از أحمد بن حسن حسینىّ از حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام كه آن حضرت فرمود:

 پدرم حضرت إمام علىّ بن محمّدٍ النّقىّ علیهما السّلام به عیادت یكى از اصحابش كه در بستر مرض افتاده بود تشریف آورد، دید آن مرد گریه مى‌كند و از ترس مرگ در جزع و فزع است.

 حضرت فرمود: اى بنده خدا! تو از مرگ در هراس و گریه‌اى‌

براى آنكه معناى مردن را نمیدانى.

 و سپس فرمود: من از تو سؤالى مى‌كنم جواب مرا بگو!

 اگر فرضاً تمام بدن تو را چرك و كثافات فرا گیرد و از بسیارىِ این چركها و كثافات و پلیدى‌هائى كه بر تو نشسته در رنج و آزار باشى، و در عین حال قرحه و دمل‌هائى در بدن تو پدیدار شود و مرض جرب و سوداى خشك پیكر تو را فرا گیرد، و بدانى اگر در حمّام بروى و تمام اینها را بشوئى تمام این مرضها و كثافات از بین میرود و بدن تو پاك و پاكیزه مى‌شود، آیا دوست دارى كه به حمّام بروى و شستشوئى بنمائى و تمام این چرك‌ها و آفات را از خود دور كنى؟ یا آنكه رفتن به حمّام را ناپسند دارى و حاضر نیستى بدانجا گامى نهى، و با تمام این آفات و عاهات صبر مى‌كنى و مى‌سازى؟

 مریض عرض كرد: یا بن رسول الله! دوست دارم به حمّام بروم و تمام این آلودگیها و پلیدیها را بزدایم.

 حضرت فرمود: مرگ براى انسان مؤمن در حكم همین حمّام است، و براى تطهیر و شستشو است. آنچه از گناهانى كه انجام دادى و بواسطه طول مرض و سائر امور هنوز از بین نرفته و باقى است، بواسطه مرگ تمام آنها از بین میرود و از بدیها و گناهان پاك و پاكیزه بیرون مى‌آئى.

 اى مرد! بدان كه چون بر مرگ وارد شوى و از این دریچه عبور نمائى، از هر گونه اندوه و غصّه و آزار و رنجى نجات خواهى یافت، و در دامان هر گونه سرور و فرح و انبساطى قرار خواهى گرفت.

 در این حال چنان این سخنان در آن مریض اثر كرد كه دلش آرام گرفت و از طپش ایستاد، و با نهایت خرسندى و نشاط چشمان خود را فرو بست و جان به جان‌آفرین تسلیم نمود و رحلت كرد[[97]](#footnote-97)

 و نیز در كتاب «معانى الاخبار» با همین سند روایت مى‌كند مرحوم صدوق از حضرت امام علىٍّ النّقىّ علیه السّلام كه فرمود: از پدرم حضرت امام محمّد بن علىٍّ الجواد صلوات الله علیهما سؤال شد كه چرا این مسلمانان از مرگ ناراحتند و آن را ناپسند دارند؟

 حضرت فرمود: چون به حقیقت مرگ جاهلند، روى این زمینه مرگ را مكروه دارند. و اگر آنها مرگ را بشناسند و از اولیاى خدا باشند بسیار مرگ را دوست میدارند، چون میدانند كه آخرت براى آنها بهتر از دنیاست.

 سپس حضرت به سؤال كننده فرمود: اى بنده خدا! چرا كودك و آدم دیوانه از خوردن داروئى كه براى صحّت و عافیت بدن او مفید است خوددارى مى‌كند، و از استعمال دوائى كه درد و رنج او را برطرف مى‌كند اجتناب مى‌ورزد؟

 عرض كرد: چون مریضِ دیوانه و كودك به منافع و خواصّ دارو جهل دارند.

 حضرت فرمود: سوگند به آن خدائى كه محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم را براستى براى مقام پیامبرى برگزیده، فائده مرگ براى كسى كه خود را مستعدّ و آماده مردن كند بیشتر است از منفعت این‌

دارو براى این شخص مریض. مردم اگر بدانند كه بواسطه مرگ چه نعمتهاى بزرگى را در مى‌یابند، هر آینه مرگ را دوست میدارند بیشتر از مقدار دوستى‌اى كه شخص عاقلِ با احتیاط داروى دافع آفت و جالب سلامت خود را دوست دارد.[[98]](#footnote-98)

 و نیز در كتاب «معانى الاخبار» از محمّد بن قاسم مفسّر جرجانىّ از أحمد بن حسن حسینىّ از حسن بن علىّ ناصرى از پدرش از حضرت محمّد بن علىٍّ الجواد علیهما السّلام روایت میكند كه:

 از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام سؤال شد كه: مرگ چیست؟

 حضرت فرمود: مرگ براى مؤمن مانند كندن لباسهاى چركین جانور گذارده، و مانند باز كردن غلها و بندهاى سنگین، و تبدیل كردن آنهاست به فاخرترین لباسها با پاكیزه‌ترین و مطبوع‌ترین بوها، و سوار شدن بر بهترین و راهوارترین مركب‌ها و وارد شدن در شایسته‌ترین منزلها.

 و مرگ از براى كافر مانند كندن لباسهاى فاخر و انتقال از منزل مألوف و مأنوس خود، و تبدیل كردن آنهاست به چركین‌ترین لباس‌ها و خشن‌ترین آنها و به وحشتناك‌ترین منزلها و شدیدترین عذابها.[[99]](#footnote-99)

 بارى، منظور از بیان این روایت اینست كه بعد از مرگ، روح زنده است و معذّب و یا متنعّم است، و عیناً مانند خوابى كه انسان میكند

و در حال خواب دیدن یا مسرور است به دیدن مناظر دلفریب و یا مغموم است به مشاهده صحنه‌هاى دهشت انگیز؛ و هر دوى آنها از یك مقوله هستند.

 و شاهد بر این مطلب آنكه در كتاب «معانى الاخبار» با همین سندى كه أخیراً ذكر شد روایت میكند از امام محمّد تقىّ علیه السّلام كه چون از آن حضرت از حقیقت مرگ سؤال شد، در پاسخ فرمودند:

## احوالات پس از مرگ همانند حالات مختلف خواب دیدن است‌

 مرگ همین خوابى است كه هر شب به سراغ شما مى‌آید؛ با این اختلاف كه مدّتش طولانى است و انسان در این خواب بیدار نمى‌شود مگر روز قیامت. افرادى كه در حال خواب، خواب مى‌بینند و در آن حال به أنواع فرح كه به وصف و اندازه نیاید شاد خاطر میگردند، یا به انواع دهشتها و وحشتها كه قابل توصیف و تقدیر نباشد دچار میگردند؛ چگونه است حال سرور و شادمانى آنها یا حال دهشت و اضطراب آنها در خواب؟ همینطور است مرگ و احوالاتى كه در آن حال بر انسان پیش مى‌آید؛ پس آماده مرگ شوید![[100]](#footnote-100)

 این روایت صریح است بر اینكه خواب و مرگ یكى است، منتهى مرگ قدرى عمیق‌تر است و سنگین‌تر و خواب قدرى سطحى‌تر است و سبكتر.

 پس میتوان گفت كه مرگ خوابى است سنگین؛ و خواب مرگى است سبك.[[101]](#footnote-101)

 تمام فلاسفه و حكماى بزرگ جهان متحیرند كه حقیقت خواب چیست، كما اینكه همه متحیرند كه حقیقت مرگ چیست؛ و هیچیك از آنها تا بحال نتوانسته است به أسرار خواب پى برد و از حقیقت آن پرده بردارد، كما اینكه هیچیك از آنها نتوانسته است به اسرار مرگ پى برد و به واقعیت آن دست یابد.

## فرق خواب و مرگ‌

 فرقى كه میان آن دو مى‌توان گذاشت اینست كه در حال خواب بدن مى‌افتد، و اعمالى كه بدن انجام میدهد سبكتر مى‌شود؛ خون آرام‌تر مى‌گردد، اعصاب استراحت بیشترى دارند، قلب و سائر اعضاى رئیسه و غیر رئیسه و جوارح و أمعاء خفیف‌تر حركت كرده و بكار خود ادامه میدهند، بدن تا حدودى حرارت خود را از دست میدهد و لذا در حال خواب آدمى بیشتر سرما مى‌خورد و باید روى خود ملحفه‌اى بكشد؛ امّا در مواقع بیدارى چنین نیست، چرا؟

 براى اینكه در حال خواب روح علاقه خود را نسبت به بدن كم مى‌كند، امّا قطع علاقه نمى‌كند، بلكه فى‌الجمله علاقه باقى است و بواسطه همین اندازه علاقه اجمالى است كه بدن اعمال خود را انجام میدهد.

 در وقت مردن روح علاقه خود را بكلّى قطع مى‌كند و در عالم تجرّد محض و مطلق میرود.

 همینطور كه در وقت خواب روح حركت مى‌كند به عالم تجرّدِ فى‌الجمله كه همان عالم ملكوت أسفل و عالم صورت و مثال است و بدن به زمین مى‌افتد، در وقت مردن نیز روح حركت مى‌كند به همان عالم یا به ملكوت أعلى و عالم معنى و عالم نفس و بدن را یله و رها مى‌گذارد. پس خواب، مرگ چند ساعت است و مرگ، خواب دائمى و همیشگى. و بین مرگ چند سال و چند صد سال و چند هزار سال تفاوتى نیست، كما اینكه بین خواب یك دقیقه و یك ساعت و چند ساعت تفاوتى نیست.

 و همینطور كه در درجات خواب اختلاف مشاهده مى‌شود، بعضى خوابشان سبك است، با یك حركت مختصر یا صداى مختصرى بیدار مى‌شوند، و بعضى خوابشان سنگین است، و بعضى سنگین‌تر كه با حركت شدید و با غرّش صداى طیاره و رعد نیز بیدار نمى‌شوند؛ همچنین بعضى از مردم مرگشان سبك است، به مجرّد دعوت بسوى مقام عزّ ذوالجلال و حركت براى قیامت كبرى زنده مى‌شوند و كوچ مى‌كنند، و بعضى مرگشان سنگین و سنگین‌تر تا

بحدّى كه باید در صور دمیده شود تا جانها بیدار شود و زنده گردد و در قیامت كبرى حاضر شود.

 یا به عبارت دیگر میتوان گفت: انسان در حال حیات و زندگى خوابهاى موقّت و كوتاهى مى‌كند و سپس بیدار مى‌شود، ولى در حال مرگ یك خواب طولانى مى‌كند، و پس از آن بیدار شده و زنده مى‌گردد.

## تمثیل عوالم مردن به أطوار تحوّلات كرم ابریشم‌

 كرم ابریشم و دورانهاى مختلفى كه بر این حیوان مى‌گذرد بسیار موجب عبرت و شگفت است. افرادى كه دورانهاى مختلفه آن را بچشم دیده‌اند از دوران ابتدائى تا دوران نهائى، مى‌توانند عبرت‌ها بگیرند و یك دوره درس معاد را در این حیوان مشاهده كنند.

 حقیر در سنّ طفولیت علاقه‌اى به پرورش این حیوان داشتم و سالیان متوالى در فصل بهار در منزل مقدارى از آن را تربیت مى‌نمودم.

 تخم این حیوان سفید رنگ و قدرى از دانه خشخاش بزرگتر است.

 در فصل بهار همین كه درخت توت برگهایش جوانه مى‌زند این تخم باز مى‌شود و كرم ریز سیاه رنگى به اندازه ضخامت ته سنجاق و به درازاى چند میلیمتر از آن خارج مى‌گردد، و از برگ توت تغذیه مى‌كند و كم كم بزرگ مى‌شود، و بعد در خواب فرو مى‌رود. خوابش تقریباً دو شبانه روز طول مى‌كشد.

 در حال خواب پاهایش روى زمین و دستها و سرش بلند است، و أبداً راه نمى‌رود و غذا نمى‌خورد. اگر دست به او زنیم مختصر

حركتى مى‌كند كه فقط معلوم مى‌شود زنده است.

 بعد از دو شبانه روز بیدار مى‌شود، بدین طریق كه پوست عوض مى‌كند؛ پوست سابق خود را مى‌گذارد و از میان آن با پوست تازه و بدنى تازه و نو خارج مى‌شود. در این حال قدرى بزرگتر و رنگش سفیدتر است.

 و سپس مشغول خوردن غذاى مختصّ بخود یعنى برگ توت مى‌گردد تا مدّت چندین روز، كم كم بزرگ‌تر مى‌شود و رنگش بازتر مى‌گردد.

 براى مرتبه دوّم به خواب میرود و دو شبانه روز به همان كیفیت اوّل مى‌خوابد و پس از دو شبانه روز بیدار مى‌شود، و باز پوست عوض كرده و با بدن شاداب‌تر و تازه‌تر بسراغ برگ توت میرود.

 چندین روز دیگر تغذیه مى‌كند و باز بخواب مى‌رود و پس از گذشتن دو شبانه روز بیدار مى‌شود و پوست جدیدى عوض مى‌كند. در این حال بسیار شكلش با سابق تفاوت دارد، بندهاى بدنش مشخّص و سرش مشخّص و شكل پاها و دستها معلوم، و حتّى در موقع نفس كشیدن، شكل ورود و خروج نَفَس در ریه او كه در ناحیه پشت او ـ و به منزله ستون فَقَرات انسان است ـ قرار دارد، مشهود و معلوم مى‌گردد. و مشغول خوردن غذا مى‌شود، و بطورى برگ توت را مى‌جود كه صداى آن مانند بُرش ارّه موئى به گوش مى‌خورد. و چندین روز به همین منوال مى‌گذرد.

 این حیوان معصوم باز به خواب میرود مانند خوابهاى سابق، و

سپس بیدار مى‌شود و پوست عوض مى‌كند. در این حال كه معلوم است حیوان به مرحله بلوغ خود رسیده است، رنگش كاملًا سفید كمى مایل به آبى رنگ، ضخامتش تقریباً به اندازه ضخامت یكدانه نخود و هسته خرما، و طول قامتش تقریباً هفت یا هشت سانتیمتر مى‌باشد. مدّتى از غذاى خود مى‌خورد تا به مرحله كمالش مى‌رسد.

 حالا دیگر مى‌خواهد این زندگى و حیات را وِداع گوید. این حیوان كم كم براى خود قبرى مى‌سازد، و در حال ساختن این قبر كم كم مشغول مردن مى‌شود؛ سَكَرات موت بر او غلبه مى‌كند و كاملًا گیج مى‌شود.

 قبر او عبارت است از پیله او كه با لعاب دهان خود ـ كه مانند نخ نازكى دائماً و متّصل بهم بیرون مى‌آورد ـ بنا مى‌كند. این قبر براى او لازم است چون اگر خود را در میان آن مخفى نكند در اوّل وهله مورچه كه بزرگترین دشمن اوست او را پاره پاره نموده و به لانه خود مى‌برد، و گنجشكان نیز یكباره او را بلعیده و فاتحه‌اش را مى‌خوانند، و یا در زیر دست و پا له مى‌شود.

 این پیله یا قبر را در میان شاخه‌هاى درخت توت یا در همان صندوق و ظرفى كه او را در آن گذارده‌اند بنا مى‌كند، و به اندازه‌اى ظریف و لطیف است كه آدمى خود را بدان محتاج دیده و بنام ابریشم براى تهیه لباس از آن بهره بردارى مى‌نماید.

 بارى! هنگام سكرات موت و رسیدن حال مرگ، شروع به خارج كردن لعاب دهان خود كرده و دائماً به دور خود مى‌تَنَد تا در

مدّت تقریباً یك شبانه روز این پیله دور او را كاملًا احاطه كرده و كم كم این كرم بلند قامت كوتاه مى‌شود، و تا هنگامى كه پیله تماماً تنیده شد تقریباً قامتش به اندازه ثلث قامت اصلى او مى‌شود.

 در وقتى كه پیله كاملًا تنیده شد حیوان در داخل آن مى‌خوابد؛ خوابى طولانى كه به مدّت تقریباً بیست روز طول مى‌كشد. امّا در این مدّت دیگر این حیوان به شكل كرم نیست، چنان در خودش جمع شده و سر و پاها و دستهایش در بدنش فرو رفته و به اندازه‌اى كوتاه شده كه هیچ شباهت با آن كرم سابق ندارد.

 در ازایش تقریباً یك سانتیمتر، و اگر پیله را بشكافند مى‌بینند این حیوان بصورت یكدانه لوبیاى سوخته یا بصورت یك دانه تخم زنبور درآمده و بتمام معنى خشك شده و مرده است.

 این حیوان به هیچ چیز شبیه نیست جز یك موجود جامد مرده، امّا مرده نیست؛ در داخل پیله چه سیرها دارد، چه حركتهائى در جوهره وجودش موجود است كه در هر لحظه او را از مرحله‌اى به مرحله دیگر كشانده و از حالى به حال دیگر تحویل داده و در مقام سیر تكاملىِ وجود او پیوسته او را به أعلى مدارج نزدیك مى‌سازد.

 تا اینكه كم كم زنده مى‌شود و سر از این خواب گران بر میدارد، و قبر خود را با لعاب دهان خود مى‌شكافد و از پیله و قبر خارج شده و در صحراى محشر حاضر مى‌شود.

 ولى عجیب شكلى پیدا كرده و عجیب سیمائى به هم زده است! آن كرم دراز در این هنگام یك پروانه است. دو بال بزرگ دارد،

دو بال كوچكتر روى آن دو بال قرار دارد، دو چشم دارد روشن و درخشان بعین چشم پروانه، دو شاخ دارد مانند دو شاخ پروانه، پاهایش كه سابقاً عقب بود الآن در زیر سرش قرار گرفته، شكمش مانند شكم پروانه قسمت فوقانیش ضخیم و قسمت تحتانیش باریك شده است.

 به اندازه‌اى بدن و بالهایش ظریف و لطیف شده‌اند كه اگر كسى با دست خود مختصر اشاره‌اى كند آثار گرد لطیف آنها بر روى دست او خواهد نشست.

 سبحان الله چه خبر است؟ این چه موجودى است؟ این چه تطوّر و چه تكاملى است؟

 این یك نمونه و مثال از مردن و تطوّرات آن و زنده شدن است.

 گرچه حالاتى كه براى این حیوان بیان كردیم مثال از براى مردن نیست بلكه مجرّد تشبیه است؛ چون تمام دوران‌هائى را كه این كرم طىّ كرده است همه آنها متعلّق به عالم طبع و مادّه بوده و به عالم برزخ و صورت نرفته است؛ ولى این تشبیه براى تطوّرات انسان و موت و حیات بعدى او بسیار مفید است.

 این تشبیه براى دوران موت انسان و خفتن او در میان قبر و تمام شكل و اندام اوّلیه خود را از دست دادن و چشم و گوش و جوارح را بخاك فنا سپردن، و براى نشان دادن آنكه این تغییرات دلالت بر فقدان حیات نمى‌كند بسیار جالب و قابل توجّه و ملاحظه است.

 همین انسان در قیامت به صورت و شكل دیگرى كه همان‌

صورت واقعیه نفس ناطقه اوست حضور پیدا مى‌كند، منتهى قیامت این كرم بعد از بیست روز است و قیامت انسان بیشتر.

 همینطور كه این كرم خوابید و بیدار شد، انسان مى‌خوابد و بیدار مى‌شود. همینطور كه این كرم مرد و زنده شد، انسان مى‌میرد و زنده مى‌شود.

 براى اینكه این مطلب كاملًا روشن شود، ناچار از توضیحى بسیار روشن و روان هستیم؛ هر چند مطالبى كه در این زمینه بیان مى‌كنیم سعى مى‌نمائیم كه تا حدّ إمكان مطالب ساده و قابل ادراك باشد.

## مراحل وجودى انسان: طبع و ماده، ذهن و برزخ، روح و نفس‌

 مراحل وجودى انسان: طبع و مادّه، ذهن و برزخ، روح و نفس انسان داراى سه مرحله است: اوّل بدن او كه به عالم طبع و مادّه تعبیر مى‌شود، دوّم قواى فكریه و تخیلیه كه از آن به عالم مثال و صورت تعبیر مى‌شود، سوّم روح و نفس او كه از آن به عالم نفس تعبیر مى‌گردد.

 این سه مرحله از هم جدا نیستند بلكه داخل یكدیگرند، نه مثل آنكه یك نخود را با یك لوبیا پهلوى هم قرار دهیم، و نه مانند آنكه یك قاشق را داخل استكان و استكان را داخل ظرفى بگذاریم، بلكه بدن منفكّ از صورت و صورت منفكّ از روح نیست؛ بدن مندكّ در صورت و صورت مندكّ در نفس است.

## تشبیه براى عالم طبع و مثال و نفس‌

 تشبیه: یك دانه گردو یا یكدانه بادام جسمى دارد و روغنى دارد و عصاره‌اى دارد. مرحله اوّل جسم اوست كه همان پیكر او را تشكیل‌

مى‌دهد، مرحله دوّم روغن است كه خارج از جسم نیست بلكه در تمام اعضاء و اجزاء این جسم است و حكم جان او را دارد، مرحله سوّم جوهره و اسانس است كه او نیز خارج از روغن نیست بلكه در تمام ذرّات روغن منتشر و حكم جان و روح آن را دارد.

 ولى این تشبیه از دو جهت با مورد بحث كه اندكاك بدن در صورت و صورت در نفس باشد تفاوت دارد.

 جهت اوّل آنكه در دانه بادام، عصاره و جوهره مندكّ در روغن و روغن مندكّ در دانه بادام است امّا در مورد بحث بعكس؛ جسم مندكّ در صورت و مثال، و مثال مندكّ در نفس است.

 جهت دوّم آنكه در دانه بادام عصاره واقعاً داخل روغن و روغن در حقیقت داخل در اجزاى دانه است؛ امّا در مورد بحث دخول نیست بلكه روح، إحاطه و سِعه به مثال دارد و مثال احاطه و سعه به بدن دارد، و از باب ضیق تعبیر مى‌گوئیم كه بدن داخل در مثال و مثال داخل در نفس است.

 بارى، در این تشبیه مى‌گوئیم كه بدن انسان مانند جسم دانه بادام است، و عالم مثال و صورت انسان مانند روغن بادام، و عالم نفس و روح انسان مانند جوهره و عصاره بادام.

## افعال انسان در حال خواب و مرگ با بدن مثالى اوست‌

 بدن انسان را كه طبع و مُلك اوست، همه ما مى‌بینیم و او را حسّ مى‌كنیم. مثال او كه همان عالم ذهن اوست، مجرّد و عالم ملكوت پائین اوست. نفس او كه همان روح اوست، تجرّدش بیشتر و عالم ملكوت بالاى اوست.

 روح و نفس ناطقه انسان از تولّد تا زمان مرگ عوض نمى‌شود بلكه باقى است و شخصیت انسان را معین مى‌كند، ولى البتّه تكاملى دارد و از مراحل استعداد و قابلیت به مرحله تعین و فعلیت میرسد.

 عالم ذهن و مثال انسان كه آن را عالم برزخ نیز گویند، تغییر و تبدیل پیدا نمى‌كند بلكه مراحلى را از تكامل مى‌پیماید.

 بدن انسان دائماً در تغییر و تبدیل بوده، هر روز اجزائى را از دست میدهد و اجزاى دگرى را به خود اضافه مى‌كند، و غذا بدل ما یتحلّل است كه باید دائماً به آن برسد و جاى اجزاى از بین رفته را پر كند و تدارك بنماید.

 وقتى انسان مى‌خوابد بدن را زمین مى‌گذارد، ولى عالم مثال و ذهن او بر زمین نمى‌افتد.

 ذهن او بیدار است. حركت مى‌كند، مسأله فكرى حلّ مى‌كند، عبادت مى‌كند، دادوستد مى‌نماید، نكاح مى‌كند، بر هوا پرواز و در دریا شنا مى‌كند، و بالاخره هزاران كار انجام میدهد بصورتهاى مختلف كه ما از آن تعبیر به خواب دیدن و طیف و رؤیا مى‌نمائیم.

 در بعضى از خوابها آن‌قدر عصبانى و ناراحت مى‌شود، و دعوى و جنگ راه مى‌اندازد، و ترس و دهشت او را فرا مى‌گیرد؛ و در بعضى دگر آن‌قدر حال انبساط و سرور به او دست میدهد، و در تفرّج و ملایمت و مسالمت به حدّ أعلا میرسد.

 چون از خواب بیدار مى‌شود، گمان مى‌كند كه این كارها را بدنش انجام داده است و با این بدن خاكى پرواز كرده و دادوستد

نموده و جنگ و جدال راه انداخته و مسافرتهاى طولانى نموده است.

 از رفیقش كه بیدار بوده است سؤال مى‌كند من چه كردم، كجا رفتم، چند نفر را كُشتم، چه شادیها نمودم؟ رفیق در پاسخ مى‌گوید: هیچ، هیچ؛ بدنت روى زمین بدون حركت افتاده و أبداً كارى و حركتى و گفتارى از تو سر نزده است.

 آرى این كارها را بدن او نمى‌كرده است، خطبه‌ها را زبان گوشتى او نمى‌خوانده است، مناظر عجیب و غریب خواب را چشم ظاهرى واقع در كاسه سر او نمى‌دیده است، این صداها و غرّش‌ها را دو گوش گوشتى و استخوانى او نمى‌شنیده است.

## كردار در حال خواب شدیدتر از بیدارى و در مرگ شدیدتر از خواب است‌

 در عالم خواب روح او با بدن ملكوتى و مثالى او حركت میكرده و این كارها را بدن مثالى و صورت انجام میداده است، و أبداً به بدن مادّى و گوشتى ربطى نداشته است.

 در حال بیدارى هم كارهائى را كه انسان انجام میدهد، روح با همان صورت ملكوتى بجاى مى‌آورد، منتهى چون عالم طبع قوىّ و عالم مثال ضعیف است، لذا روح نمى‌تواند تمام كارهائى را كه میخواهد بكند با بدن انجام دهد، و غلبه عالم طبع مانع از بسیارى از خواسته‌هاى روح میگردد.

 در حال بیدارى بسیارى از كارها را روح با صورت مثالى انجام داده و پیكر و بدن را به تبعیت آن حركت میدهد، مانند تمام كارهائى را كه بدن انجام میدهد.

 ولى بسیارى از كارها را با بدن انجام نمى‌دهد، و فقط با صورت مثالى بجاى مى‌آورد. مثل آنكه نشسته است ولى با قواى ذهنیه خود حركت مى‌كند براى مكّه مكرّمه، در میقات احرام مى‌بندد، وارد مكّه مى‌شود، طواف مى‌كند، نماز طواف را میخواند، سعى بین صفا و مروه مى‌كند، تقصیر مى‌نماید، و أعمال حجّ را از إحرام و وقوف به عرفات و مشعر و قربانى و رمى جمار و سرتراشى و بقیه مناسك آن انجام میدهد و مراجعت مى‌كند.

 تمام این اعمال را با صورت ملكوتى خود در حال بیدارى انجام داده و أبداً بدن او از جاى خود حركت نكرده است.

 چون در حال بیدارى افراد انسان غالباً توجّه واقعى خود را به بدن مصروف میدارند، نمى‌توانند تمام كارهاى نفس را با بدن انجام دهند، ولى در عالم خواب كه توجّه به بدن ضعیف مى‌شود و روح انسان حقیقت خود را به صورت مثالى إدراك مى‌كند بدون ملاحظه و توجّه به بدن مادّى، تمام كارها را در قالب مثال و صورت انجام میدهد.

 در حال بیدارى توجّه به بدن غلبه دارد و لذا انسان حقیقت خودش را بدن مى‌پندارد؛ و در حال خواب توجّه به صورت و قالب مثالى غلبه دارد و لذا انسان حقیقت خود را همان صورت و بدن مثالى مى‌پندارد.

 در بیدارى هنگامى كه تصوّر رفتن به مكّه را مى‌كنید، خودتان اینجا هستید؛ تصوّر مكّه و انجام مناسك آن را نموده‌اید. در عالم‌

خواب خودتان به مكّه رفته‌اید؛ چون صورت مثالى در خواب حقیقت انسان است، نه آنكه خودتان اینجا هستید و تصوّر رفتن به مكّه را در خارج از وجود خود نموده‌اید.

 و بر این اساس انسان در عالم خواب میتواند كارهاى مهمّى انجام دهد كه در عالم بیدارى قادر بر آن نیست. چون در بیدارى انسان میخواهد با بدن مادّى خود كار كند و چنین قدرتى براى او نیست كه هر چه را بخواهد انجام دهد؛ ولى در حال خواب بدن مادّى را مى‌اندازد و با بدن صورى و مثالى كه قدرتش هزار مرتبه بیشتر است كار مى‌كند، و كارهاى عجیب مى‌كند؛ به آسمان پرواز مى‌كند، در یك لحظه از مشرق به مغرب میرود، در اقیانوس اطلس شنا مى‌كند و عرض آن را مى‌پیماید، از دیوار عبور مى‌كند، از دریچه تنگ و كوچك كه به اندازه وسعت یك ناخن اوست عبور مى‌كند، در یك لحظه یك ختم قرآن مى‌كند، و أمثال این امور كه البتّه در حال بیدارى از بجا آوردن آنها عاجز است.

## طیف و رؤیا در زمان كوتاه است

 در حال مرگ چون بدن را بكلّى خلع مى‌كند و در آن حال تجرّد قوى‌تر است و روح آزادتر و قدرت بیشتر، لذا كارهایش عجیب‌تر است. در یك لحظه ممكن است علم به جمیع جهات از عوالم طبیعت و كیفیات آنها پیدا كند، و به تمام اهل و عشیره خود مرور كرده و از حالات آنها مطّلع شود، و تمام هدیه‌هائى را كه دوستان و ارحام براى او بصورت خیرات و مبرّات میفرستند و بصورت رحمت و نور غذاى معنوى اوست همه را قبول نموده و از آنها متمتّع شود، و

به علوم كلّیه الهیه فائز گردد، و از حالات نفوس مردم و بهشتیها و جهنّمیها و كیفیت وقوف و حساب و میزان آنها با خبر گردد.

 و نظیر این احاطه علمیه براى اولیاى خدا در همین دنیا در حال زندگى و بیدارى پیدا مى‌شود، و چه بسا ممكنست براى سالكین راه خدا كه هنوز به مقام تجرّد مطلق نرسیده‌اند در بیدارى و یا در خواب بطور حال نه بعنوان ملكه و دوام پیدا شود.

## خواب عجیب جوانى در مسجد گوهرشاد كه دلالت بر عالم غیب دارد

 یكى از رفقا و دوستان ما كه جنبه رحمیت و قوم و خویشى نیز دارد تقریباً در حدود بیست سال قبل براى زیارت عتبه مباركه آستان علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام به صوب مشهد مقدّس رهسپار شد، و حال خوبى داشت. دو سه روز ماند و برگشت، و در وقت مراجعت خوابى عجیب كه در آنجا دیده بود تعریف كرد.

 گفت: در هنگام ورود داخل در حرم نشدم بلكه مؤدّبانه كنار درِ حرم ایستادم و سلام عرض كردم، و با خود گفتم: من كه به امام و حقّ آن حضرت معرفت واقعیه ندارم نباید داخل حرم شوم تا زمانی كه حضرت حاجت مرا بدهند و مرا به حقّ خود و خداى خود عارف كنند.

 شب جمعه بود و هوا خیلى سرد بود. در نیمه شب كه در یكى از رواقهاى پشت سر نزدیك به كفشدارى خوابم برده بود در خواب دیدم حضرت تشریف آوردند و با سر انگشت پا چند مرتبه به من زدند و فرمودند: برخیز! برخیز كار كن؛ بدون كار درست نمى‌شود.

 من خودم را انداختم روى پاهاى آن حضرت كه ببوسم،

آن حضرت مثل كسى كه خجل شده و شرمنده باشد خم شدند و زیر بازوهاى مرا گرفتند و نگذاردند كه من ببوسم و فرمودند: این كارها چیست؟

 برخاستم رفتم در صحن مسجد گوهرشاد وضو گرفتم و در یكى از ایوانهاى مسجد عبایم را بخود پیچیدم و مشغول خواندن دعاى كمیل شدم.

 در بین دعا خواب بر من غلبه كرد، خوابم برد. در خواب دیدم شخصى كه محاسن قرمز حنائى داشت نزد من آمد و لطف بسیار كرد و گفت: میخواهى برویم با هم گردش كنیم؟

 گفتم: بسیار خوب! با هم حركت كردیم، مرا دور تا دور كره زمین حركت داده بصورت پرواز در بالاى هر شهرى تمام افراد آن شهر را میدیدم و خوب و بد آنها را مى‌شناختم. و از دریاها و اقیانوسها عبور كردیم و به زیارت قبر حضرت رسول و صدّیقه كبرى و ائمّه بقیع علیهم الصّلاة و السّلام رفتیم و پس از آن به زیارت نجف أشرف و كربلاى معلّى و ائمّه كاظمین و سامرّاء علیهم السّلام مشرّف شدیم.

 آن مرد در هر جا براى من زیارتنامه میخواند، و مطالبى عجیب براى من نقل میكرد و در بین راهها دائماً با من مشغول تكلّم بود.

 من از بسیارى از حالات بزرگان و ارحام و عاقبت امر آنها سؤال میكردم و پاسخ مى‌گفت: و از حالات بسیارى از مردگان از اجداد و

ارحام و بزرگان سؤال مى‌كردم و همه را یك به یك جواب میداد.

 سپس مرا به آسمانها برد و به ملاقات فرشتگان و ارواح انبیاء و اولیاء مشرّف شدیم، و در بهشت‌ها گردش كردیم، و انواع و اقسام نعمت‌هاى بهشتى را ملاحظه كردیم؛ چیزهائى كه قابل توصیف نیست. و از روى جهنّم در یك طرفة العین عبور كردیم و كیفیت عذابها را دیدیم كه قابل توصیف نیست.

 پس از این سیرها بمن گفت: میخواهى برگردیم؟ گفتم: آرى.

 با هم برگشتیم. چون در مسجد گوهرشاد وارد شدیم و مى‌خواست برود گفت: تمام این گردشها و سیرها پنج دقیقه طول كشیده است.

 گفتم: فقط پنج دقیقه؟ گفت: پنج دقیقه كه گفتم براى آنست كه وحشت نكنى و الّا پنج دقیقه طول نكشیده است بلكه در یك آن انجام گرفته است؛ آنجا كه زمان نیست، ساعت نیست، دقیقه نیست.

 پس با كمال بشارت و رحمت خداحافظى كرد و رفت. گفتم: كجا مى‌روى؟ من با شما كار دارم! در پاسخ گفت: من باید بروم. إن شاء الله هر وقت لازم باشد نزد شما خواهم آمد.

 گفتم: خیلى از عجائب و غرائب را در این زمان كوتاه به من نشان دادى و مرا به بسیارى از نقاط زمین و عالم بالا بردى!

 گفت: هیچ عجیب نیست! خداحافظى كرد و رفت.

 من از خواب بیدار شدم، به ساعت نگاه كردم دیدم كه پنج دقیقه است كه چرتم برده، شروع كردم به خواندن بقیه دعاى كمیل.

 این خواب به اندازه‌اى عجیب بود و مطالبش بقدرى جالب و طولانى بود كه قابل ذكر نیست. إجمالًا آنكه این آقا در مدّت سه روز این خواب را براى ما نقل مى‌كرد؛ بدین طریق كه صبح مى‌آمد و نقل مى‌كرد تا قریب ظهر كه به مسجد مى‌رفتیم، و بعد از ظهر مى‌آمد و نقل مى‌كرد بقیه آن را تا نزدیك غروب كه آماده مسجد مى‌شدیم، و به همین منوال تا سه روز نقل خوابش طول كشید.

 این خواب بقدرى عجیب بود كه در همان ایام كه حقیر به همدان به محضر حضرت آیه الله جمال السّالكین، و زَین الفقهاءِ و المجتهدین و آیه الحقّ و الیقین آقاى حاج شیخ محمّد جواد أنصارى همدانى رضوانُ اللهِ تعالَى علیه شرفیاب شدم و خواب او را نقل كردم، ایشان تعجّب نمودند و فرمودند: این از خوابهائى است كه در زمانه نظیر آن یافت نمى‌شود و یا لا أقلّ بسیار كم است و معلوم مى‌شود كه خواب بیننده بسیار قابل و مستعدّ است.

 عجیب است عالم ارواح! ارواح كجا هستند؟ چه مى‌كنند؟ چه ارتباطها دارند؟

 خدایا چه خبر است؟! كرم ابریشم چند روزى در پیله میرود و بعد بصورت پروانه خارج مى‌گردد ما مى‌گوئیم مرده و زنده شده است.

 این‌طور نیست. این حیوان از وقتى كه داخل در پیله رفته و خفته است، و نه غذائى مى‌خورد و نه حركتى دارد و كاملًا در قالب و شكل حیوان مرده است، در ذات و جوهره خود مشغول سیر و ترقّى و

تكامل است، و در هر لحظه سیرى دارد و عالمى را پشت سر گذارده و از آن عبور مى‌كند و به عالمى نوین وارد مى‌شود تا بالاخره به شكل پروانه‌اى زیبا با بال و پر عجیب و چشمان درخشان بیرون مى‌آید.

## وسعت اطّلاع در حال تجرّد و خلع مادّه‌

 انسان هم همینطور است. ارواحى كه مى‌میرند معدوم نمى‌شوند، همه زنده‌اند. تا هنگامى كه با بدن مادّى بودند سیر و تكامل آنها بواسطه بدن بود؛ و بدن مانع از سیرهاى خارق‌العاده و أعمال شگفت انگیز مى‌گشت، ولى بعد از مردن دیگر بدنى نیست، حجاب زمان و مكان و مادّه نیست، بنابراین ارواح قویه با مجرّد اراده خود كارهاى عجیب مى‌كنند.

 امروز روز پنجم ماه رمضان است، همه ما میل داریم هنگام غروب افطارى بدهیم، اگر میتوانستیم سفره‌اى مى‌انداختیم بین مشرق و مغرب عالم، و تمام مؤمنین و مؤمنات را بر سر این سفره دعوت مى‌كردیم.

 امّا نمى‌توانیم؛ چون بین مشرق و مغرب عالم نمى‌توانیم حركت كنیم، سفره‌اى به این درازا نداریم، دعوت خود را به جمیع روزه داران عالم نمى‌توانیم برسانیم، آن‌قدر مال نداریم.

 امّا چون انسان از دنیا برود و حجاب زمان و مكان و مادّه و علائق را ترك كند و از قیود و حدود عالم طبع و مادّه مستخلص شود میتواند چنین إطعامى بكند با كمال سهولت، به همان سهولت و آسانى كه ما الآن در نیت و تصوّر ذهنى خود میتوانیم این افطاریه را بدهیم.

 این امر و امور عجیبه بواسطه تسلّط روح است در عوالم تجرّد كه به مجرّد اراده، هر كار را كه بخواهند انجام میدهند. و بالاخصّ ارواح طیبه و طاهره كه به مقام اخلاص رسیده‌اند، خدا قدرتهاى غیر قابل توصیف به آنها عنایت میفرماید.

## گلایه والد علّامه طباطبائى بواسطه ارتباط با عالم غیب و ارتباط با ارواح در عالم خواب‌

 علّامه طباطبائى آقاى حاج سید محمّد حسین تبریزى، استاد عالیقدرى كه قرن علمى فعلى مرهون خدمات و افكار بلند و فضل و كمال ایشان است، عالِم جلیلى كه بواسطه تكان علمى كه به حوزه علمیه دادند نهضتى علمى بوجود آوردند و با تدریس تفسیر و حكمت، طلّاب علوم دینیه را به حقائق معارف الهیه آشنا نموده و براى هدم سنگر كفر و ردّ ملحدین یگانه پایگاه متین و اساس رصین را پایه گذارى كردند، صاحب تفسیر «المیزان» و كتب نفیسه دیگر، و استاد حقیر در تفسیر و اخلاق و فلسفه و هیئت قدیم؛ برادرى داشتند در تبریز بنام حاج سید محمّد حسن إلهى طباطبائى كه او نیز عالمى جلیل و متّقى و زاهد و عابد و معلّم اخلاق و معارف الهیه و مربّى نفوس صالحه به مقام امن و حرم امان الهى بوده و چند سال است رحلت نموده و به عالم بقاء ارتحال یافته است. و در اثر شدّت علاقه‌اى كه معظّم له به برادر خود داشتند در سوك او مبتلى به كسالت قلبى شدند.

 حضرت معظّم له بیان فرمودند كه: برادر من در تبریز شاگردى داشت كه به او درس فلسفه مى‌گفت، و آن شاگرد إحضار ارواح مى‌نمود و برادر من توسّط آن شاگرد با بسیارى از ارواح تماس پیدا

میكرد.

 اجمال مطلب آنكه: آن شاگرد قبل از آنكه با برادر من ربطى داشته باشد میل كرده بود فلسفه بخواند، و براى این منظور روح أرسطو را احضار نموده و از او تقاضاى تدریس كرده بود.

 ارسطو در جواب گفته بود: كتاب «أسفار» ملّا صدرا را بگیر و برو نزد آقاى حاج سید محمّد حسن إلهى بخوان.

 این شاگرد یك كتاب «أسفار» خریده و آمد نزد ایشان و پیغام ارسطو را (كه در حدود سه هزار سال پیش از این زندگى میكرده است) داد.

 ایشان در جواب میفرماید: من حاضرم، اشكالى ندارد.

 روزها شاگرد بخدمت ایشان مى‌آمد و درس مى‌خواند؛ و آن مرحوم میفرمود: ما بوسیله این شاگرد با بسیارى از ارواح ارتباط برقرار مى‌كردیم و سؤالاتى مى‌نمودیم. و بعضى از سؤالات مشكله حكمت را از خود مؤلّفین آنها مى‌نمودیم؛ مثلًا مشكلاتى كه در عبارات أفلاطون حكیم داشتیم از خود او مى‌پرسیدیم، مشكلات «أسفار» را از ملّا صدرا سؤال میكردیم.

 یكبار كه با أفلاطون تماس گرفته بودند، افلاطون گفته بود: شما قدر و قیمت خود را بدانید كه در روى زمین‌ لا إلَه إلّا الله‌ مى‌توانید بگوئید؛ ما در زمانى بودیم كه بت‌پرستى و وثنیت آن‌قدر غلبه كرده بود كه یك‌ لا إلَه إلّا الله‌ نمى‌توانستیم بر زبان جارى كنیم.

 روح بسیارى از علما را حاضر كرده بود و مسائل عجیب و

مشكلى از آنها سؤال كرده بود بطورى كه اصلًا خود آن شاگرد از آن موضوعات خبرى نداشت.

 خود آن شاگرد كه فعلًا شاگرد مكتب فلسفه است، مسائل غامضه‌اى را كه آقاى إلهى از زبان شاگرد با معلّمین این فنّ از ارواح سؤال مى‌كرد و جواب مى‌گرفت نمى‌فهمید و قوّه ادراك نداشت، ولى آقاى إلهى كاملًا مى‌فهمید كه آنها در زبان شاگرد چه مى‌گویند.

 میفرمود: ما روح بسیارى از علما را حاضر كردیم و سؤالاتى نمودیم مگر روح دو نفر را كه نتوانستیم احضار كنیم، یكى روح مرحوم سید ابن طاووس و دیگرى روح مرحوم سید مهدى بحر العلوم رضوانُ اللهِ علیهما؛ این دو نفر گفته بودند: ما وقف خدمت حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام هستیم، و ابداً مجالى براى پائین آمدن نداریم.

 حضرت علّامه طباطبائى مدّ ظلُّه فرمودند: از عجائب و غرائب این بود كه وقتى، یك كاغذ از تبریز از ناحیه برادر ما به قم آمد، و در آن برادر ما نوشته بود كه این شاگرد روح پدر ما را احضار كرده و سؤالاتى نموده‌ایم و جوابهائى داده‌اند، و در ضمن گویا از شما گله داشته‌اند كه در ثواب این تفسیرى كه نوشته‌اید، ایشان را شریك نكرده‌اید.

 ایشان میفرمودند: آن شاگرد أبداً مرا نمى‌شناخت و از تفسیر ما اطّلاعى نداشت، و برادر ما هم نامى از من در نزد او نبرده بود؛ و اینكه من در ثواب تفسیر پدرم را شریك نكرده‌ام، غیر از من و خدا

كسى نمى‌دانست، حتّى برادر ما هم بى اطّلاع بود، چون از امور راجعه به قلب و نیت من بود.

 و اینكه من در ثواب آن پدرم را شریك نكرده بودم، نه از جهت آن بود كه میخواستم إمساك كنم بلكه آخر كارهاى ما چه ارزشى دارد كه حالا پدرم را در آن سهیم كنم؛ من قابلیتى براى خدمت خودم نمى‌دیدم.

 (تفسیر «المیزان» تفسیرى است كه از صدر اسلام تا بحال مانند او از نقطه نظر به هم پیوستن آیات و بیانات قرآنى نوشته نشده است. و یك روز من خدمت ایشان عرض كردم كه در بعضى از جاهاى این تفسیر چنان عنان قلم آیات را به هم پیوسته و ربط داده كه جز آنكه بگوئیم در آن حال تأییدات الهیه و الهامات سبحانیه آن را بر فكر و زبان و قلم شما جارى كرده است محمل دیگرى ندارد. و اگر این تفسیر در حوزه‌هاى علمیه تدریس شود و بدان افكار پرورش یابد، پس از دویست سال ارزش و قیمت این تفسیر معلوم مى‌شود.

 ببینید: این مرد چنین تفسیرى نوشته و فعلًا كه در زمان حیات ایشان است در تمام دنیا جزء اصول معارف شیعه محسوب مى‌شود، و علماء بزرگ خود را از آن بى نیاز نمى‌بینند؛ چقدر این مرد بزرگوار و متواضع است كه مى‌گوید: آخر ما چه كارى كرده‌ایم؟ چه عمل قابلى انجام داده‌ایم؟)

 فرمودند: نامه برادر كه به من رسید، بسیار منفعل و شرمنده شدم. گفتم: خدایا! اگر این تفسیر ما در نزد تو مورد قبول است و

ثوابى دارد، من ثواب آن را به روح پدرم و مادرم هدیه نمودم. هنوز این مطلب را در پاسخ نامه برادر به تبریز نفرستاده بودم كه بعد از چند روز نامه‌اى از برادرم آمد كه ما این بار با پدر صحبت كردیم خوشحال بود و گفت: خدا عمرش بدهد، تأییدش كند؛ سید محمّد حسین هدیه ما را فرستاد.[[102]](#footnote-102)

## ارتباط با ارواح در عالم خواب

## داستان خواب پدر مرحوم آیه الله حاج شیخ آقا بزرگ طهرانى‌

 این حقیر در اوقاتى كه در نجف أشرف به تحصیل اشتغال داشتم، عصر پنجشنبه‌اى بود كه براى زیارت اهل قبور به وادى السّلام رفتم. در بین قبرها كه مى‌گردیدم، برخورد كردم به مرحوم آیه الله آقاى حاج شیخ آقا بزرگ طهرانى كه از علماى برجسته‌

و از زهّاد و عبّاد و از متخصّصین فنّ حدیث و رجال و استاد حقیر در این دو فنّ و صاحب كتاب «الذّریعة إلى تصانیف الشّیعة» و كتاب «أعلام الشّیعة» ـ كه از نفائس كتب مدوّنه عصر حاضر است ـ بودند.

 آن مرحوم متجاوز از صد سال عمر كرد و اكنون چند سالى است كه از رحلتش مى‌گذرد، و با حقیر نسبت سببیت[[103]](#footnote-103) داشت، و از مشایخ إجازه حقیر است. مردى بود متواضع، لین العریكة، كثیر المعونة، قلیل المئونة، نرم، سلیم، بزرگوار، جلیل، و با پدر من سوابق ممتدّى داشت و محضر جدّ من مرحوم آقا سید إبراهیم طهرانى را ادراك كرده بود و داستانهائى از آن مرحوم نقل مى‌نمود. به من بسیار اظهار محبّت مى‌كرد و من هفته‌اى یا دو هفته‌اى یكبار به منزل ایشان میرفتم و بسیار استفاده مى‌نمودم.

 بارى، در وادى السّلام كه به خدمتش رسیدم و سلام كردم، با یكدیگر فاتحه میخواندیم و میرفتیم تا رسیدیم به محلّى كه در یك سطح چهار گوش زمین را با آجر بنّائى كرده بودند و سنگهائى از قبور بر آن نصب بود.

 فرمود: بیا اینجا فاتحه بخوانیم! اینجا قبر پدر من و مادر من و دائى من و بعضى دگر از أرحام من است‌

نشستیم و براى هر یك از آنها فاتحه جداگانه خواندیم. و سپس روایتى نقل كرد كه حاصلش این بود كه: هر كس در عصر پنجشنبه برود بر سر قبر مادرش و پدرش و طلب مغفرت كند، خداوند جلَّ و عزَّ طبقهائى از نور به قلب آنان افاضه میكند و آنها را خشنود میگرداند و حاجات این كس را بر مى‌آورد. ارحام انسان در عصر پنجشنبه منتظر هدیه‌اى هستند و لذا من در بین هفته منتظرم كه عصر پنجشنبه برسد و بیایم اینجا و فاتحه بخوانم.

 پس از آنكه برخاستیم و براه افتادیم در راه فرمود: من طفل بودم و منزل ما در طهران، پامنار بود، و چند روز بود كه مادر بزرگ من یعنى مادر پدر من از دنیا رفته بود و مجالس ترحیم برقرار شده و خاتمه یافته بود.

 یك روز مادر من در منزل آلبالو پلو پخته بود. هنگام ظهر یك سائلى در كوچه سؤال میكرد و مادر هم كه در مطبخ مشغول طبخ بود صداى سائل را شنید و براى خیرات به روح مادر بزرگ من كه مادر شوهرش بوده و تازه از دنیا رحلت كرده بود میخواهد مقدارى از غذا به سائل بدهد ولى ظرف تمیز در دسترس نبوده، به عجله براى آنكه سائل از در منزل ردّ نشود مقدارى از آن آلبالو پلو را در طاس حمّام كه در دسترس بود ریخته و به سائل میدهد، و از این موضوع كسى خبر نداشت.

 نیمه شب پدر من از خواب بیدار شده و مادر مرا بیدار كرد و گفت: امروز چه‌كار كردى؟ چه‌كار كردى؟ مادرم گفت: نمى‌دانم!

 پدرم گفت: الآن مادرم را در خواب دیدم و بمن گفت: من از عروس خودم گله دارم، امروز آبروى مرا در نزد مردگان برد؛ غذاى مرا در طاس حمّام فرستاد.

 تو چه‌كار كرده‌اى؟

 مادرم مى‌گفت: هر چه فكر كردم چیزى بنظر نیامد، ناگهان متوجّه شدم كه این آلبالو پلو را به سائل چون به قصد هدیه براى روح تازه گذشته داده‌ام و در آن عالم غذاى آن مرحومه بوده است، چون بصورت نامطلوبى به سائل داده شده است، به همان طریق آن را در عالم ملكوت براى مادر شوهرم برده‌اند و او از این كار گله‌مند است.

 آرى، او شِكوه دارد كه چرا غذاى مرا كه صورت مُلكى‌اش آلبالو پلو به سائل است و صورت ملكوتى‌اش یك طبق نور است كه براى روان متوفّى مى‌برند، در طاس حمّام ریخته! و اهانت به سائل، اهانت به روح متوفّى بوده است.

 هر احسانى كه انسان میخواهد بكند باید با كمال احترام و بزرگداشت سائل و فقیر، و با توقیر و تجلیل آنها انجام یابد.

 هر كارى كه انسان مى‌كند و با سعه و اختیار میتواند براى او سودمند باشد، باید در حال زندگى و حیات بكند و الّا چون دستش كوتاه شود، قدرت ندارد كه ظرف غذاى خود را كه بصورت طاس حمّام است عوض كند و غذاى ملكوتى خود را در ظرف بلورین صرف كند.

 این خوابها همه درس عبرت است؛ و این حقیر سعى مى‌كنم كه‌

در این مجالس كه درس معاد گفته مى‌شود حكایات و مشاهدات را در خواب یا در بیدارى از افراد موثّق و بزرگوارى كه محضرشان را ادراك كرده‌ام و شفاهاً شنیده‌ام بیان كنم؛ مطالبى كه در همین زمان ما واقع شده است؛ نه از روى كتب و نوشتجات بزرگان سابقین كه بواسطه طول مدّت و گذشتن زمان از معاینه به خبر، و از مشاهده و اثر به قول و گفتار تبدیل شده است. و مسلّم است كه این‌گونه آثار زنده فعلیه، در نفوس تأثیر بیشترى دارد و غافلان را براى مستعدّ مرگ شدن و اصلاح عمل، بهتر تهییج و ترغیب مى‌نماید.

## نامه أمیر المؤمنین به یكى از اصحابى كه خبر مرگش رسیده بود

 محمّد بن إدریس حلّى روایت مى‌كند در مُستطرَفات كتاب «سرآئر» از كتاب أبى القاسم بن قولَویه رحِمه اللهُ از حضرت صادق علیه السّلام كه آن حضرت فرمودند:

 خبر مرگ یكى از اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام به آن حضرت رسید، و پس از آن، خبر دیگرى رسید كه آن مرد نمرده است؛ حضرت نامه‌اى براى آن مرد نوشتند كه:

 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌ أمّا بعد، خبرى از ناحیه تو براى ما آمد كه موجب تشویش و فزع و جزع برادران تو شد. پس از آن، خبر دگرى آمد و خبر اوّل را تكذیب نمود، و این خبر موجب سرور و روشنى چشم و فرح ما شد.

 لیكن این سرور و فرح سریع الانقطاع است، و بزودى تصدیق خبر أوّل به این سرور رسیده و آن را در بر خواهد گرفت.

 پس آیا تو در این زمینه و موقعیت مانند كسى هستى كه مرگ را

چشیده باشد و سپس زنده شده باشد؟

 آیا مانند كسى هستى كه از خدا تقاضاى رجوع به دنیا را كرده باشد و خدا حاجت او را برآورده و به دنیا برگردانیده، و در این حال او خود را مستعدّ و آماده نموده كه از اموال خود آنچه موجب خرسندى و خشنودى اوست برداشته و با خود به محلّ قرار همیشگى و منزل جاودانى ببرد، و براى خود أبداً دارائى و ثروتى غیر از آن نبیند؟

 بدان كه شب و روز ـ كه پیوسته بدنبال هم میگردند ـ با نهایت سعى و جدّ و جهد مى‌كوشند كه عمرها را كوتاه كنند، و اموال را فانى و خراب بنمایند، و اجلها را درنَوَردیده و آخرین نقطه آن را برسانند.

 هیهات، هیهات! چقدر دور است افهام مردم غافل از این واقعیت.

 روز و شب چقدر بر قوم عاد و ثمود و طوائف كثیر دیگرى طلوع كرده و وارد شدند و چهره خود را بدان گروه نشان دادند، تا در نتیجه همه آنها را مرگ دریافته و به خداى خودشان وارد شدند و در مقابل اعمال خود قرار گرفتند.

 روز و شب پیوسته‌تر و تازه بوده و این همه امورى كه در دنیا انجام مى‌گیرد از خرابى‌ها و كهنگى‌ها و مرض‌ها و مرگ‌ها، و دائماً این روز و شب از مقابل آنها مى‌گذرند و بر آنها مرور مى‌كنند، هیچگاه آنها را كهنه نمى‌كنند؛ و پیوسته این دو آماده‌اند كه آنچه را بر سر سابقین وارده كرده‌اند بر لاحقین نیز وارد كنند، و آن مرگ‌ها و فسادها و بوارهائى را كه بر سر گذشتگان فرود آورده‌اند بر آیندگان نیز فرود آرند.

 بدان كه تو عیناً نظیر برادران و شبیهان خود هستى كه دنیا را ترك كرده و پس از مدّتى زندگى، غزل وداع را خوانده‌اند.

 مَثل تو مَثل جسد و پیكرى است كه تمام قواى آن بیرون رفته و در آن جز آخرین نفسهاى كوتاه باقى نمانده است. پیوسته در انتظار ملك الموت نشسته، و هر لحظه گوش به داعى حقّ فرا داده است.

 پس ما پناه مى‌بریم به خدا از آنچه در مقام اندرز و نصیحت مى‌گوئیم ولى در مقام كردار و عمل كوتاهى مى‌كنیم.[[104]](#footnote-104)

## خطبه‌هاى هشدار دهنده أمیر المؤمنین علیه السّلام راجع به مرگ‌

 از فرمایشات أمیر المؤمنین علیه السّلام است كه:

 فَإنَّ الْغَایةَ أَمَامَكُمْ، وَ إنَّ وَرَاءَكُمُ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ. تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا، فَإنَّمَا ینْتَظَرُ بِأَوَّلِكُمْ ءَاخِرُكُمْ‌[[105]](#footnote-105)

 «اى مردم! لقاء خدا، نتیجه اعمال، بهشت و دوزخ، در جلوى شماست و مرتّباً بسوى آن حركت مى‌كنید و بدان نزدیك مى‌شوید. و آن ساعت مرگ و اجل پشت سر شماست و با آواز حُدِى شما را میراند و به آن غایتى كه در پیش دارید مى‌رساند.»

 (همان طور كه براى شتر در راههاى طولانى و بیابانهاى گرم، براى آنكه طول راه را حسّ نكند و این مسافت را طىّ كند ساربانان آواز حُدِى مى‌خوانند تا بالاخره شتر را به مقصد رسانیده، بارش را بر زمین گذارند؛ أمیر المؤمنین علیه السّلام اجل را به آواز حُدى تشبیه مى‌فرماید كه از پشت سر دائماً در گوش انسان مى‌نوازد تا بالاخره او

را وارد در این منزل بگرداند.)

 تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا. «بار خود را سبك كنید تا برسید.»

 میفرماید: ارواح انبیاء و ائمّه و اولیاء و پاكان همه رفتند و در منازل خود در بهشتها مسكن گزیدند، ارواح مخلَصین و مقرَّبین همه در مقصود آرمیدند و قافله به منزل رسید؛ اى بندگان خدا! شما چرا معطّلید؟ بار گناه، علاقه‌هاى مادّى و شهوى فراوان شما را خسته و معطّل نموده و منضجر و كسل كرده است.

 آنها را بریزید، ریشه علائق را ببرید، خود را سبك كنید تا بدین قافله رحمت و لقاءِ الهى خود را برسانید و عقب نیفتید.

 فَإنّما ینْتَظَرُ بِأَوَّلِكُمْ ءَاخِرُكُمْ‌. «پیشینیان كه رفته‌اند در انتظار شما هستند.»

 میفرماید: قیامت بر پا نمى‌شود و بعث و حشر و نشر انجام نمى‌گیرد مگر آنكه بازماندگان به گذشتگان ملحق شوند. پس بواسطه اعمال سیئه و زشتیهائى كه نموده‌اید نتوانستید خود را به ارواح پاكان برسانید و آنها را در ترقّب و انتظار نگاه داشته‌اید؛ با اعمال نیكو و اخلاق پسندیده و ملكات فاضله و عقائد حسنه خود را به قافله طیبین و طاهرین برسانید، و آنها را از انتظار بیرون آورید. و اگر فرضاً در دنیا عمر طولانى كنید، اگر این عمر توأم با پاكى دل و نیت و اخلاق و كردار شما باشد، در حال حیات ارواح شما به عالم بالا و ملا اعلى متعلّق شده، و به مقام طهارت و قرب رسیده، و به ارواح پاكان پیوسته‌اید.

 سید رضىّ رحمةُ الله علیه، جامع «نهج البلاغه» در ذیل این خطبه مى‌گوید:

 این جملات، از كلام خدا و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گذشته، با هر كلامى اگر قیاس شود و میزان گردد هر آینه برتر و عالى‌تر خواهد بود و گوى سبقت را در میدان مسابقه خواهد ربود.

 و امّا خصوص جمله أخیر آن حضرت كه میفرماید: تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا، پس كلامى از این مختصرتر و پرمعنى‌تر و عمیق‌تر در میان كلمات، به گوش أحدى نرسیده است، و از این جمله زلال‌تر و دلنشین‌تر و سیراب‌كننده‌تر در میان كلمات حكمت‌آمیز، كسى به خاطر نیاورده است‌[[106]](#footnote-106)

 چقدر أمیر المؤمنین علیه السّلام یاد مرگ میكرده، و اصحاب خود را بدین موضوع توجّه میداده، و در ملا عامّ خطبه‌ها میخوانده است.

 سید رضىّ رحمةُ الله علیه مى‌گوید: در بسیارى از اوقات آن حضرت اصحاب خود را بدین جملات مخاطب قرار داده میفرمود:

 تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللهُ؛ فَقَدْ نُودِىَ فِیكُمْ بِالرَّحِیلِ. وَ أَقِلُّوا الْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْیا، وَ انْقَلِبُوا بِصَالِحِ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ؛ فَإنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كُوداً، وَ مَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً، لَا بُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَیهَا وَ الْوُقُوفِ عِنْدَهَا.

 وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَلَاحِظَ الْمَنِیةِ نَحْوَكُمْ دَانِیةٌ، وَ كَأَنَّكُمْ بمَخَالِبِهَا

وَ قَدْ نَشِبَتْ فِیكُمْ، وَ قَدْ دَهَمَتْكُمْ فِیهَا مُفْظِعَاتُ الامُورِ، وَ مُعْضِلَاتُ الْمَحْذُورِ.

 فَقَطِّعُوا عَلَآئِقَ الدُّنْیا، وَ اسْتَظْهِرُوا بِزَادِ التَّقْوَى‌.[[107]](#footnote-107)

 «آماده مرگ شوید و مستعدّ و مجهّز گردید، خداى شما را رحمت كند؛ بانگ رحیل در میان شما سر داده شده است.

 و اعتماد و دلبستگى خود را به دنیا كم كنید، و بسوى خدا با آنچه در نزد شماست از اعمال صالحه و توشه‌هاى پسندیده منقلب گردید؛ چون در روبروى شما گردنه‌اى است سخت، و منازلى است مخوف و هولناك كه ناچار باید بر آنها وارد شد و در آنجا اقامت جسته و درنگ نمود.

 و بدانید كه مرگ به شما نظر انداخته و دائماً این نظر بسوى شما نزدیك مى‌شود، و مثل آنكه شما در چنگالهاى مرگ گرفتارید و آن چنگالها در شما فرو رفته است و در این باره، امور بسیار سخت و از پا درآورنده‌اى شما را پوشانیده و در بر گرفته و مشكلات طاقت فرسائى به شما احاطه نموده است.

 پس علاقه و محبّت دنیا را ببرید و ریشه آن را در وجود خویش نابود كنید، و به توشه تقوَى اعتماد كرده و از آن كمك بجوئید.»

 ابن حجر هیثمى مكّى در «الصّواعق المحرقة» مى‌گوید:

 وَ سُئِلَ عَلِىٌّ وَ هُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ بِالْکوفَةِ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى‌:

رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى‌ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا[[108]](#footnote-108)

 فَقَالَ: اللَهُمَّ غَفْراً، هَذِهِ الآیةُ نَزَلَتْ فِىَّ وَ فِى عَمِّى حَمْزَةَ وَ فِى ابْنِ عَمّى عُبَیدَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ؛ فَأَمَّا عُبَیدَةُ فَقَضَى نَحْبَهُ شَهِیدًا یوْمَ بَدْرٍ، وَ حَمْزَةُ قَضَى نَحْبَهُ شَهِیدًا یوْمَ أُحُدٍ، وَ أَمَّا أَنَا فَأَنْتَظِرُ أَشْقَاهَا یخْضِبُ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ‌ ـ وَ أَشَارَ بِیدِهِ إلَى لِحْیتِهِ وَ رَأْسِهِ ـ عَهْدٌ عَهِدَهُ إلَىَّ حَبِیبِى أَبُو الْقَاسِمِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ [وَ ءَالِهِ‌] وَ سَلَّمَ‌.[[109]](#footnote-109)

 «از علىّ بن أبى طالب درحالى‌كه در فراز منبر مسجد كوفه بود سؤال كردند از آیه شریفه: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، فرمود:

 خداوندا بیامرز آمرزیدنى، این آیه نازل شده است درباره من و درباره عمویم حمزه و درباره پسر عمویم عُبَیدة بن حارث بن عبد المطلّب؛ امّا عبیده پس در جنگ بدر شهید شد و به رحمت ایزدى پیوست، و حمزه در جنگ احد شربت شهادت نوشید، و امّا من پس در انتظار شقى‌ترین امّت بسر مى‌برم كه این را از این خضاب كند ـ و اشاره فرمود به محاسنش و به سرش ـ و فرمود: این عهدى است كه حبیب من رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم با من استوار نموده است.»

# مجلس ششم: عمل فرشتگان قبض ارواح و ملك الموت عین عمل خداست‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[110]](#footnote-110)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى‌ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ.

 این آیه كریمه یازدهمین آیه از سوره سجده، سى و دوّمین سوره از قرآن مجید است. میفرماید:

 «بگو (اى پیغمبر) كه: شما را مى‌میراند و جان شما را مى‌گیرد آن فرشته مرگى كه بر شما گماشته شده است و مأموریت قبض روح شما را دارد، و پس از آن بسوى پروردگارتان بازگشت خواهید نمود.»

## كیفیت قبض روح ارواح طیبه و نفوس ستمگران‌

 در این آیه مباركه خداوند جلّ و عزّ قبض روح مردم را نسبت به ملك الموت كه همان عزرائیل است داده است.

 در آیه شریفه‌اى كه مفصّلًا در مجلس قبل پیرامونش بحث شد

خداوند نسبت قبض روح را مستقیماً به خودش میدهد:

 اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها.[[111]](#footnote-111)

 «خداوند است فقط كه همیشه جانها را در هنگام مرگ مى‌گیرد.»

 در آیه دیگر نسبت قبض روح را نه به یك فرشته خاصّ بلكه به فرشتگان داده است:

 وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ‌.[[112]](#footnote-112)

 «و اوست آن خداوندى كه سیطره دارد بر بندگانش، و از مقام عالى خود آنها را در تحت عبودیت مسخّر داشته و براى حفظ و حراست آنها فرشتگانى را مى‌گمارد و بسوى آنان گسیل میدارد، تا زمانی كه مرگِ یكى از شما مقدّر گردد فرشتگانى كه براى انجام این مأموریت فرستاده‌ایم جان او را مى‌گیرند و در این امر كوتاهى نمى‌نمایند.»

 در آیه چهارم نسبت سلام و تحیت به ملائكه‌اى كه قبض روح مردم پاك و پاكیزه را مى‌كنند میدهد:

 الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌[[113]](#footnote-113)

 «آن دسته از مردمى كه پاك و پاكیزه‌اند، ملائكه قبض روح از

طرف خدا به آنها سلام و تحیت فرستاده مى‌گویند: سلامٌ علیكم، داخل در بهشت شوید در مقابل أفعال نیك كه بجاى آورده‌اید.»

 در آیه دیگر از همین سوره میفرماید: در هنگام قبض روح مردم ظالم و ستم پیشه، چون میخواهند آن مردم از در آشتى و مسالمت با آن فرشتگان رفتار كنند و زشتیها و بدیهاى خود را انكار بنمایند، براى آنان فائده‌اى ندارد.

 الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوُا السَّلَمَ ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلى‌ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌.[[114]](#footnote-114)

 «آن دسته از مردمى كه به نفس‌هاى خود ستم روا داشته‌اند، با فرشتگان قبض روح از راه مسالمت و صلح وارد شده و اظهار میدارند كه ما مردمى نبودیم كه مرتكب عمل بدى شده باشیم. بلى، بدرستى كه خداوند به آنچه در دنیا بجاى مى‌آورده‌اید داناست.»

 و پس از آنكه فرشتگان این خطاب را به آنها مى‌كنند، آنها را دوباره مخاطب ساخته مى‌گویند:

 فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ.[[115]](#footnote-115)

 «پس داخل شوید از درهاى جهنّم، و در جهنّم مُخلَّد و جاودان خواهید بود؛ پس بد جایگاهى است منزل و محلّ مستكبران و خودپسندان!»

 در این آیات همان طور كه ملاحظه مى‌شود، در بعضى نسبت قبض روح را به خدا داده است و در بعضى به ملك الموت و در بعضى به ملائكه، و آن ملائكه نیز به طریقى، قبض روح طیبین و پاكان را مینمایند و بطریق دگرى قبض روح ظالمین و ستمكاران را مى‌كنند.

 جمع بین این آیات را چه قسم باید كرد؟ اگر خود خدا قبض روح مى‌كند عزرائیل و سائر فرشتگان چه مى‌كنند؟ و اگر عزرائیل مى‌كند سائر فرشتگان چه عملى انجام مى‌دهند؟ و نسبت این فعل به ذات مقدّس حضرت ربوبى عزّ و جلّ چه معنى دارد؟ و اگر فرشتگان مى‌كنند ملك الموت چه‌كاره است؟ و نسبت قبض روح به خدا نیز چه معنى دارد؟

 این یك مسأله‌اى است كه باید روشن شود؛ زیرا علاوه بر آنكه در قرآن كریم تناقض نیست، این آیات اصل مهمّى از اصول متقنه توحید را بیان مى‌كنند.

## معناى توحید ذاتى، صفاتى و أفعالى‌

 براى توضیح این معنى مى‌گوئیم كه دین مقدّس اسلام براساس توحید است؛ توحید در ذات و توحید در صفات و توحید در أفعال. توحید در ذات یعنى در تمام عوالم وجود، یك وجود مستقلّ قائم بالذّات بیش نیست و آن وجود، ذات مقدّس حضرت مُعطِى الوجود جلّ و علا است، و بقیه موجودات وجودشان ظِلّى و تبَعى است و معلولى و ناقص و ممكن.

 توحید در صفات یعنى در تمام عوالم وجود و هستى یك علم‌

مطلق و حیات مطلقه و قدرت مطلقه بیش نیست و همچنین سائر صفات؛ و این صفات اختصاص به ذات مقدّس حضرت حىّ قدیم عالِم قادر دارد، و صفاتى كه از علم و قدرت و حیات در بقیه موجودات مشاهده میگردد همه از پرتو علم و قدرت و حیات حضرت واجب الوجود است، و آنها استقلالى ندارند بلكه نسبت به صفات الهیه در حكم سایه و صاحب سایه و در حكم پرتو مُشعشع از منبع روشنائى و قدرت و علم و حیات است.

 و توحید در افعال یعنى در تمام جهان هستى و عالم وجود یك فعل مستقلّ قائم بالذّات بیش نیست، و تمام افعالى كه از موجودات ممكنه صورت مى‌گیرد همه پرتو آن فعل مستقلّ بالذّات كه قائم به وجود واجب الوجود است بوده، و در عین آنكه نسبت با ممكنات دارد نسبت با حضرت پروردگار جلّ و عزّ دارد.

 یعنى كارى كه از موجودات سر میزند ظهور و طلوعى است از فعل حضرت ربّ عزّ و جلّ، و آن كار حقیقةً متعلّق به خداست، و به امر خدا و اذن خدا در آن موجود به ظهور مى‌پیوندد و طلوع میكند، و بر این اساسِ ظهور، با آن موجود نیز نسبت پیدا میكند.

## كیفیت ظهور نور فعل الهى در مظاهر عالم امكان و پیدایش موجودات

## افعال موجودات عین فعل خداست به دو نسبت

 پس در حقیقت و واقع امر، فعلى كه از یك موجود به وقوع مى‌پیوندد، در عین آنكه منسوب به اوست منسوب به خداست، غایة الامر نه در عرض هم، بلكه در طول هم.

 چون آن موجود و خدا هر كدام مستقلّا آن فعل را انجام نداده‌اند و نیز براى وقوع آن فعل با یكدگر شركت نكرده‌اند، بلكه اوّلًا و

بالذّات آن فعل از مصدر فعل و وجود كه ذات مقدّس خداست صادر شده و هویدا گشته و سپس در این مورد ثانیاً و بالعَرَض پیدا شده است.

 حكیم سبزوارى در این موضوع فرموده است:

 میفرماید: «تمام موجودات ذاتاً آیات و مرائى ذات حقّند و بر وجود او دلالت دارند و حكایت از جمال و جلال او دارند. و هر یك از موجودات و اسماء جزئیه به وضع الهى و واقعى دلالت بر ذات او دارند نه به دلالت وضعى و تصنّعى، به علّت آنكه دلالت اگر عَرْضى باشد از بین میرود بخلاف دلالت طولیه كه ناشى از علّیت و معلولیت است و با ذات موجود در حاقّ وجود او موجود است.»

 و بنابراین باید گفت كه حضرت ملك الموت كه آئینه‌وار و مرآت صفت، دلالت بر ذات مقدّس حضرت ربّ ودود مى‌كند، و سائر فرشتگان قبض ارواح كه آئینه و مرآت حضرت ملك الموت هستند،

همگى با ذات مقدّس حضرت بارى تعالَى شأنُه العزیز اتّحاد بلكه عینیت دارند و در مقام فعل ابداً جدائى و بینونت میان آنها متصوّر نیست.

 فعل قبض ارواح از ذات مقدّس حضرت خالق پیدا مى‌شود و در اوّل وهله در آئینه وجود ملك الموت ظهور پیدا كرده و سپس از ملك الموت به فرشتگان دگر عَلى حسب اختلافِ درجاتِهم و مراتِبهم طلوع و ظهور نموده تا بالاخره در گروه فرشتگانى كه از همه درجه و سعه وجودى آنها كمتر است پدیدار میگردد.

 و چون این افعال نسبت به یكدیگر طولیت دارد نه عرضیت، لذا همه آنها حقیقةً فعل واحدند. پس ذات مقدّس پروردگار در فعل قبض ارواح مستقلّ است و ابداً یار و مُعینى در این عمل براى او فرض نمیتوان كرد، گرچه این فعل بدست ملك الموت و همچنین بدست سائر ملائكه‌اى كه زیر دست ملك الموت هستند صورت گیرد.

 و بنابر این اساس كلّى مشاهده مى‌شود كه قرآن مجید، موضوعاتى را كه مورد بحث قرار میدهد از موت و حیات و رزق موجودات و حوادث آسمانى یا حوادث زمینى، در عین آنكه بوضوح نسبت به علّت‌هاى سفلى یا عِلوى خود میدهد، نسبت به ذات مقدّس پروردگار میدهد و او را در این افعال وحید مى‌داند.[[116]](#footnote-116)

 مثلًا در موضوع خلقت و آفرینش با آنكه بسیارى از مصنوعات انسان نسبت بخود انسان دارد، در عین حال به ذات مقدّس خود نسبت میدهد:

 وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ‌[[117]](#footnote-117)

 «خداوند است كه شما را آفرید، و آنچه از دست شما حاصل شود و نسبت عمل با شما داشته باشد آن نیز آفریده خداست.»

 در آیه دیگر میفرماید:

 ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ فَاعْبُدُوهُ‌[[118]](#footnote-118)

 «اى مردم! اینست خدا كه پروردگار شماست و هیچ معبودى و مقصودى جز او نیست. آفریننده و پدیدآوردنده هر چیزى است؛ بنابراین او را پرستش كنید.»

 و در آیه سوّمى میفرماید:

 قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهَّارُ.[[119]](#footnote-119)

 «بگو خداست كه آفریننده هر چیزى است، و اوست خداوند واحد قهّار كه تمام موجودات در مقابل عظمت او ناچیزند.»

 و نیز آیه ٦٢ از سوره زمر (٣٩) و آیه ٦٢ از سوره غافر (٤٠) و آیه ٢٤ از سوره حشر (٥٩) مانند همین آیات مذكوره بر آنچه ذكر شد دلالت دارند

و همچنین در موضوع مِلكیت و مَلِكیت، با آنكه مُلك و مِلك تمام موجودات را صرفاً به خود نسبت میدهد؛ مانند:

 لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما فِيهِنَّ.[[120]](#footnote-120)

 «اختصاص به خدا دارد صاحب اختیارى آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست.»

 و مانند بسیارى از آیات قرآن كه در آنها لفظ وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ‌ استعمال شده است، یعنى «از براى خداست و اختصاص بذات مقدّس او دارد آنچه در آسمانها و زمین است.»

 ولى در عین حال نسبت مُلك و صاحب اختیارى به آل إبراهیم داده است:

 فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً.[[121]](#footnote-121)

 «بتحقیق كه به آل إبراهیم دادیم كتاب آسمانى و حكمت را، و به آنها مُلك و حكومت عظیمى عنایت فرمودیم.»

 و راجع به حضرت داود مى‌فرماید:

 وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ‌[[122]](#footnote-122)

 «ما قدرت و حكومت او را محكم كردیم و به او حكمت و فصل‌

خطاب مرحمت كردیم.»

 و نسبت مِلكیت به افراد انسان داده است؛ مانند بسیارى از آیات قرآن كه در آنها لفظ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ‌ و یا أَيْمانُهُمْ‌ استعمال شده است، و مانند: وَ ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ‌[[123]](#footnote-123)

## جمع بین إسناد قرآن فعل را به خدا و به مخلوقات، و عدم تناقض در آن‌

 و از همین قبیل است آیات مورد بحث كه نسبت قبض روح را در عین آنكه صرفاً بخود داده است به ملك الموت و سائر ملائكه قبض ارواح داده است.

 عیناً مانند خورشید كه در آئینه بزرگى بدرخشد و از آن آئینه به آئینه‌هاى كوچكترى كه متعدّد و كثیر بوده منعكس گردد، در این حال نور و تشعشع اوّلًا و بالذّات اختصاص به خورشید دارد و ثانیاً و بالعرض به این آئینه‌ها انتساب پیدا مى‌كند.

 اراده ازلى حضرت حقّ در ملك الموت ظهور پیدا مى‌كند و از او به یكایك از ملائكه قبض روح بر حسب اختلاف آنها در قبض روح مؤمن و كافر و منافق و عادل و فاسق كه به أشكال و صور مختلفه‌اى هستند ظاهر میگردد. پس این ظهورات در طول هم قرار دارند نه آنكه در عرض هم مجتمع گردند و سپس بالاستقلال یا بالاجتماع قبض روح كنند. ملك الموت مظهر اسم القابض یا المُمیت است و فرشتگان دگر مظاهر جزئیه این اسم هستند.

 در كتاب «احتجاج» شیخ طبرسى (ره) روایتى را بسیار مفصّل‌

نقل مى‌كند از زندیقى كه به خدمت حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام آمده و اشكالات بسیارى داشت، و از جمله اشكالاتش این بود كه در قرآن مجید مطالب و أخبار متناقضى است و اگر آنها را جواب دهید من در دین شما داخل میگردم.

 و از جمله اعتراضاتش همین ادّعاى تناقض در آیات توفّى و قبض ارواح و عامل آن بود.

 میگوید: أَجِدُ اللهَ یقُولُ: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ‌، و خداوند در جاى دیگر میگوید: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها، الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ‌ و آنچه نظیر و شبیه این آیات در قرآن است.

 در بعضى قبض روح را براى خود معین فرموده و در بعضى براى ملك الموت و در بعضى براى ملائكه‌[[124]](#footnote-124)

 حضرت فرمودند: امّا آنچه از تناقض در این آیات و آیه‌ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا و آیه‌ الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ‌ بیان كردى، پس بدان كه خداوند تبارك و تعالى اجلّ و اعظم است كه خودش بدست خود در این امور مباشرت كند؛ فعل فرستادگان خدا و فرشتگان، فعل خداست چون آنها به امر خدا عمل مى‌كنند.

 پس خداوند از میان فرشتگان عدّه‌اى را برگزیده تا سفیر و واسطه بین حضرت او و مخلوقاتش بوده باشند، و آنها همان عدّه‌اى هستند كه خدا درباره آنها مى‌فرماید: اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلائِكَةِ

رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ‌.[[125]](#footnote-125)

 پس كسانى كه از اهل طاعت خدا باشند، متولّى و متصدّى قبض روح آنان ملائكه رحمت خواهند بود، و كسانى كه از اهل معصیت باشند متولّى قبض روح آنان ملائكه نقمت و عذاب خواهند بود.

 و ملك الموت، اعوان و كمك كارانى دارد از ملائكه رحمت و از ملائكه نقمت كه به امر او قبض روح مى‌كنند، و فعل آنها فعل اوست و هر چه بجاى آورند منسوب به اوست.

 و بنابراین، فعل ملائكه فعل ملك الموت بوده و فعل ملك الموت فعل خداست.

 چون خداست كه مى‌میراند و قبض ارواح و نفوس مى‌كند بدست هر كدام از فرشتگانى كه بخواهد، و عطا مى‌كند و منع مى‌كند و ثواب میدهد و عذاب مى‌كند بدست هر یك از بندگانش كه بخواهد.

 و بدرستى كه فعل امناء خدا عین فعل خداست، همچنان كه میفرماید: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ‌[[126]](#footnote-126) «و هیچ چیز را اراده نمى‌كنید و اختیار نمى‌نمائید مگر آنكه خدا او را اراده فرموده و اختیار مى‌نماید.»[[127]](#footnote-127)

## كیفیت قبض روح ملك الموت افراد كثیرى را در یك لحظه‌

 حال باید دید كه قبض روح به چه كیفیت صورت مى‌گیرد؟ و در آنِ واحد چگونه ملك الموت میتواند قبض روح افراد بسیارى را بنماید با آنكه بعضى از آنان در مشرق عالم و برخى در مغرب عالمند؟

 چون ممكن است جمعیت‌هاى بسیارى در دریا غرق شوند و در یك لحظه جان بسپرند، یا كوه بر سر آنان فرود آید یا بواسطه زلزله در كام زمین فرو روند یا به علّت وزش بادهاى مسموم یا ورود صاعقه و برق از آسمان بمیرند.

 چگونه ممكن است ملك الموت جان این همه نفوسى كه أحیاناً از هزاران بلكه از میلیونها تجاوز میكند را برباید؟

 جوابش آنست كه اوّلًا:

 ما در امور مادّى مشاهده مى‌كنیم كه در یك لحظه ممكن است افعال مختلفى از مبدأ واحد سر زند، بدون اندك تغییر و تفاوتى در زمان آنها.

 مثلًا خورشید كه بر فراز آسمان حركت مى‌كند، یك حركت دارد، یك نور دارد، ولى در همان آنى كه نور واحد خود را به زمین مى‌فرستد هزاران خانه و لانه و آشیانه و كوچه و محلّه و قریه و شهر و بیابان و كوه و دریا را روشن میكند.

 این روشنى‌ها كه در هر یك از این خانه‌ها و لانه‌ها آمده است، هر یك با دیگرى مختلف است و به حدود و مشخّصاتى جداگانه متعین و محدود است. نورى كه در این خانه آمده غیر از نورى است كه در خانه دیگر است، این یك سهمیه خاصّى است از شعاع‌

خورشید و آن یك سهمیه دیگرى است.

 ولى در عین حال خورشید یكى است و شعاعى كه از آن به زمین میرسد یكى است.

## تمثیل قبض روح ملك الموت و اعوان او نفوس را به كارخانه برق‌

 داستان موج الكتریك و امواج نور این مسأله را بخوبى واضح و آشكار مى‌سازد.

 یك فرستنده در گوشه‌اى از جهان با ضربه الكتریكى، نور و صوت را در جهان منتشر میكند. تمام افراد روى زمین در هر نقطه از آن در دریا در هوا در صحرا یا بر فراز كوه‌ها باشند، بوسیله دستگاه خاصّى كه بنام گیرنده با خود دارند مى‌توانند آن صدا را بشنوند و آن صورت را كه در اثر ضربه الكتریك در هوا بصورت موج است در آن گیرنده متمركز نموده و مشاهده نمایند.

 سخنگو یكى است، فعل او واحد است، یك خطبه مى‌خواند یك قرائت قرآن مجید مى‌نماید؛ ولى میلیونها از نفوس بشر از آن استفاده مى‌كنند.

 یعنى آن یك فعل با وجود حفظ وحدت و یگانگى خود ممكن است در صدها میلیون مَجرى طلوع و ظهور نموده، همه را متمتّع و بهرمند سازد.

 كارخانه برق و تولید قوّه الكتروموتورى، یك نیروى واحد توسّط یك رشته كابل به شهر میدهد و این نیرو منشعب مى‌گردد به دستگاههاى مُبدِّل كه آن را ترانسفورماتور مى‌گویند، و این دستگاهها آن نیروى قوىّ را تبدیل میكند به نیروى ضعیف‌تر، و نیز دستگاههاى‌

مبدّل دیگرى كه در مسیر شهر قرار داده شده این نیروهاى ضعیف‌تر شده را تبدیل میكند به نیروى ضعیفى كه قابل استفاده خانه‌ها و دستگاههاى حرارتى و مكانیكى است؛ و بدین‌وسیله با این قبیل دستگاهها نیروى شگرف و عظیم كارخانه را كه ٦٣٠٠٠ ولت است مى‌توان به ٢٢٠ ولت یا ١١٠ ولت یا در دستگاههاى كوچك و چراغ خواب به ٦ یا ٤ یا ٢ ولت تبدیل كرد.

 آیا میتوان گفت: چگونه میتواند یك رشته سیم متّصل به كارخانه این همه منزل‌ها و كارخانه‌ها را روشن كند و در یك لحظه تمام دستگاههاى موجوده در آنها را بحركت در آورد؟

 چگونه ممكن است به یك اشاره و اتّصال كلیدِ جریان برق، تمام این امور صورت گیرد؟

 كسى نمى‌تواند بگوید: چرا؟ چون فعل، فعل واحد است و بوسیله این دستگاههاى مبدّل قوىّ و ضعیف تبدیل شده و لباس كثرت به خود پوشیده و در قالب‌هاى بسیارى ظهور نموده است.

## كیفیت ظهور و نزول نور توحید در مظاهر عالم امكان‌

 ملك أعظم پروردگار كه وظیفه قبض ارواح را دارد و نامش عزرائیل است، او حكم معدن نیرو را دارد. آن حكم خورشید با تشعشع است كه یكى است و بر فراز آسمان است. او اسم المُمیت و القابض خداست؛ همچنان كه حضرت اسرافیل كه به بدنها جان میدهد و به موجودات افاضه روح مى‌كند اسم المُحیى خداست، و حضرت جبرائیل كه افاضه علوم مى‌كند اسم العَلیم و البَصیر و الخَبیر خداست، و حضرت میكائیل كه متصدّى رسانیدن ارزاق‌

است اسم الرّزّاق و الرّازِق خداست.

 و سپس بوسیله فرشتگان كوچكتر، آن اسم كلّى به وَحَداتى منشعب میگردد و سپس بوسیله فرشتگان كوچكترى، آن اسم كوچك و جزئى نیز به وحداتى منقسم مى‌شود تا برسد به یك یك از ملائكه جزئیه كه براى امر خاصّى از إحیاء و إماته و تعلیم و رسانیدن روزى وظیفه خاصّى را به عهده دارند.

 امروزه بوسیله اختراع این دستگاههاى عجیب و فرستادن نور و صوت و غیرها به نقاط دور دست، فهمیدن كیفیت عمل ملائكه براى أفهام ساده و بسیط، بسیار آسان است.

 و اگر آن زمانى بود كه بوسیله سنگ چخماق یا خصوص كبریت باید چراغ روشن كرد و بنابراین باید چراغها را یكى پس از دیگرى شعله افروخت، تصوّر این معانى شاید مشكلتر بنظر میر سید.

 امروزه مى‌گویند: در صددند كه دستگاههائى اختراع كنند تا نور خورشید را در هنگام شب از آن نصف كره زمین بدین نصف تاریك هدایت كنند و مردم را در شب ظلمانى از چراغ برق بى نیاز ساخته و شب تاریك را مبدّل به روز روشن نمایند.

 بدین طریق كه در نقاط مختلفه زمین استاسیونهائى بنا كنند و بوسیله یكى از آنها نور خورشید را كه در مجاورت آنست بگیرند و سپس این استاسیونها هر یكى به دیگرى كه نزدیك اوست تحویل داده تا بالاخره به نقاط دور دست هدایت كنند. و در این صورت هر یك از استاسیونها كه در هر یك از نقاط زمین با فاصله‌هاى معین‌

نصب شده است علاوه بر آنكه تا شعاع متّصل به شعاع استاسیونهاى دیگر، اطراف خود را روشن مى‌كند، نورى را كه از خورشید بلاواسطه یا بواسطه استاسیونهاى قبلى گرفته است به استاسیونهاى بعدى منتقل مى‌نماید.

 و در نتیجه نیمكره تاریك در شبهاى ظلمانى، نورانى مى‌گردد.

 در مورد بحث نیز ملك الموت در حكم آن استاسیون قوىّ و ملائكه قبض روح در حكم استاسیونهاى وسط راه هستند.

 این جواب بسیار ساده و روشن و براى عموم قابل ادراك است.

 و امّا جواب دیگر آنست كه: عمل ملك الموت یك فعل مادّى نیست، او یك موجود مجرّد و معنوى است؛ و معنى و تجرّد اصلًا با مادّه و آثار و أحكام مادّه مشابهت ندارد.

 قبض روح همان طور كه در روزهاى گذشته ذكر شد، از باطن انسان است نه از ظاهر. و آنچه را كه ملك الموت قبض مى‌كند روح آدمى است. و عزرائیل كه خودش یك موجود ملكوتى است، با قوّه ملكوتى و معنوى روح را مى‌رباید نه با نیروى مادّى.

## عدم تضادّ و تزاحم در عالم معانى و مجرّدات‌

 از باب مثال عرض مى‌شود: من كه السّاعه با شما سخن مى‌گویم و همه شما سخنان مرا مى‌شنوید و ادراك مى‌كنید، آیا بین ادراك و تعقّل شما و ادراك و تعقّل رفیقتان تزاحمى است؟ آیا تضادّى است؟

 آیا میتوان گفت كه: چگونه معناى واحدى براى هزار نفر در آنِ واحد قابل ادراك است؟

 آرى اگر من بخواهم در اینجا بنشینم و تمام افراد شما هم در همین مكان خاصّ كه من نشسته‌ام بنشینید امكان پذیر نیست، چون مكان مادّى است و ظرفیت یك موجود مادّى را دارد به اندازه گشایش خود.

 امّا قوّه مفكّره و متخیله و حافظه مادّى نیست، و القاء معناى واحد براى افرادى متعدّد مانعى ندارد. اگر فرض شود كه بوسیله همین بلندگو سخنان مرا در دنیا منتشر كنند باز هم تمام افراد بشر ادراك مى‌كنند و ابداً تصادم و تضادّى در بین ادراك و تفاهم آنها بوجود نخواهد آمد.

 بنابراین، عمل حضرت حقّ عزّ و جلّ و ملك الموت و سائر فرشتگان چون عمل مادّى نیست بلكه عمل واحدى است كه از آئینه‌ها و دریچه‌هاى مختلف كه هر یك معاكس دیگرى هستند ظهور و بروز نموده، ابداً تنافى و تضادّى در آن تصوّر نمى‌شود.

 حكیم سبزوارى در كیفیت حصول تكثّر بنا بر طریقه إشراقیین مى‌فرماید:

 «و به همین طریق و كیفیت، انوار سانحه مانند نور وجود

ملك الموت كه از حضرت نور الانوار مى‌گیرد و در او متجلّى مى‌شود، در مراتب نازله بطور تضاعف تكثّر پیدا مى‌كند.

 و بر همین اساس و كیفّیت باید ملاحظه شود اشراقات انوارى كه در مراتب پایین پیدا میشود، و مشاهداتى كه آنها از انوار عالیه و موجودات مجرّده قاهره مى‌نمایند

 و دلیلش اینست كه در موجودات مجرّده، حجاب مادّه و آثار مادّه مانند زمان و مكان نیست و آنها از هم محجوب نیستند؛ و حجاب اختصاص به موجودات مادّیه و آثار آن دارد.

 بنابراین در هر یك از موجودات مجرّده تمام صورت‌هاى موجودات مجرّده دیگر منعكس است و هر كدام از آنها نسبت به دیگرى حكم آئینه و مرآت را دارد».

## كیفیت طلوع نور واجب الوجود در ملك الموت و اعوان او

 در كتاب «من لا یحضره الفقیه» از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است كه:

 قِیلَ لِمَلَكِ الْمَوْتِ عَلَیهِ السَّلَامُ: كَیفَ تَقْبِضُ الارْوَاحَ وَ بَعْضُهَا فِى الْمَغْرِبِ وَ بَعْضُهَا فِى الْمَشْرِقِ، فِى سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ؟

 فَقَالَ: أَدْعُوهَا فَتُجِیبُنِى.

 قَالَ: فَقَالَ مَلَكُ الْمَوْتِ عَلَیهِ السَّلَامُ: إنَّ الدُّنْیا بَینَ یدَىَّ كَالْقَصْعَةِ بَینَ یدَىْ أَحَدِكُمْ یتَنَاوَلُ مِنْهَا مَا شَاءَ. وَ الدُّنْیا عِنْدِى كَالدِّرْهَمِ فِى كَفِّ أَحَدِكُمْ یقَلِّبُهُ كَیفَ یشَآءُ.[[128]](#footnote-128)

 «از ملك الموت علیه السّلام سؤال شد: چگونه قبض ارواح‌

آدمیان را در یك ساعت مى‌كنى درحالى‌كه بعضى در مغرب عالم و بعضى دگر در مشرق عالم هستند.

 ملك الموت در پاسخ گفت: من فقط آنها را میخوانم و آنها جواب مرا میدهند.

 سپس حضرت صادق فرمود: پس از این پاسخ ملك الموت علیه السّلام گفت: بدرستى كه تمام این جهان در مقابل من مانند یك كاسه‌اى است كه در نزد یكى از شما باشد، و هر چه از آن كاسه بخواهد غذا تناول كند، تناول مى‌كند. و تمام این دنیا در نزد من مانند یك درهمى است كه در دست یكى از شماست و آن را هر قسم كه بخواهد میگرداند و پشت و روى آن را مى‌نگرد.»

 همچنین در كتاب «من لا یحضره الفقیه» روایت كرده است كه از حضرت صادق علیه السّلام درباره این آیات سؤال شد: از قول خدا عزّ و جلّ: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها و از قول خدا عزّ و جلّ: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ‌ و از قول خدا عزّ و جلّ: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ، و الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ‌ و از قول خدا عزّ و جل: تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا و از قول خدا عزّ و جل: وَ لَوْ تَرى‌ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلائِكَةُ.[[129]](#footnote-129) و به تحقیق كه در یك ساعت در جمیع آفاق عالم آن‌قدر از مردمان مى‌میرند كه عدد آنها را غیر از خداوند عزّ و جلّ كسى نمى‌تواند به شمارش درآورد، این چگونه متصوّر است؟

 حضرت صادق علیه السّلام در پاسخ فرمودند: خداوند تبارك و تعالى براى ملك الموت یاران و مددكارانى گماشته است كه آنها ارواح را قبض مى‌كنند. مانند صاحب الشُّرطَة (یعنى رئیس پلیس) كه براى او یاران و كمك كارانى از افراد انسان قرار داده شده است، و آن رئیس پلیس آن اعوان و یاران خود را در پیش‌آمدها براى انجام امورى كه بعهده دارند مى‌فرستد. بنابراین‌ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَئِكَةُ، وَ یتَوَفَّاهُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ مِنَ الْمَلَئِكَةِ مَعَ مَا یقْبِضُ هُوَ، وَ یتَوَفَّاهَا اللهُ عَزّ وَ جَلَّ مِنْ مَلَكِ الْمَوْتِ.

 «فرشتگان رحمت و غضب، قبض روح مؤمنین و ظالمین را مى‌كنند یعنى روح آنها را به نزد خود مى‌گیرند و جذب مى‌كنند، و ملك الموت روح آنها را بواسطه آن فرشتگان مى‌گیرد و به نزد خود جذب مى‌كند با روح آن افرادى را كه خودش بلاواسطه مى‌گرفته و به خود جذب مى‌نموده است، و خداوند عزّ و جلّ آن ارواح را بواسطه ملك الموت مى‌گیرد و جذب مى‌نماید.»[[130]](#footnote-130)

 از این روایت استفاده مى‌شود كه روح بعضى را ملك الموت بدون واسطه فرشتگان جزئیه مى‌گیرد و خودش بنفسه متصدّى و مباشر قبض روح آنان میگردد.

 إن شاء الله تعالى در خاتمه همین مجلس از این موضوع گفتگو خواهیم نمود.

## بیان أمیر المؤمنین در جواب از ادّعاى تناقض در آیات قرآن‌

 روایتى را شیخ صدوق علیه الرّحمة در كتاب «توحید» نقل‌

مى‌كند از أحمد بن الحسن القَطّان از أحمد بن یحیى از بِكر بن عبد الله ابن حبیب از أحمد بن یعقوب بن مطر از محمّد بن حسن بن عبد العزیز الاحدب الجند در نیشابور كه او گفت: من در كتاب پدر خودم كه بخطّ خود نوشته بود یافتم كه او میگوید: روایت كرد براى من طلحة بن یزید از عبید الله بن عبید از أبى معمّر السّعدانى كه:

 مردى بخدمت أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام آمد و عرض كرد: یا أمیر المؤمنین! من در كتاب خداى كه بر پیغمبرش فرستاده است شكّ نموده‌ام.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ثَكَلَتْكَ امُّكَ، وَ كَیفَ شَكَكْتَ فِى كِتَابِ اللهِ الْمُنْزَلِ؟

 مادرت بر تو بگرید و در سوك و عزاى تو اشكبار باشد، چگونه در كتاب فرستاده از ناحیه خدا شكّ نمودى؟

 گفت: من در كتاب خدا چنین یافتم كه بعضى از آیات آن تكذیب بعض از آیات دیگر آن را میكند، پس چگونه من در آن شكّ نكنم؟

 حضرت فرمودند: كتاب خداوند عزّ و جلّ آیاتش بهم پیوسته و مربوط است و آیاتش تصدیق یكدیگر را میكند، و ابداً بعضى از آیات آن تكذیب آیه دیگرى را نمى‌نماید. ولى سهمیه تو از روزیهاى معنوى و عقلانى به آن پایه نرسیده است كه بتوانى از عقلت و فهمت استفاده كنى. بیاور شكوك خود را از كتاب خدا و بیان كن.

 آن مرد شروع كرد به بیان كردن و حضرت أمیر المؤمنین‌

علیه السّلام یكایك را جواب گفتند. و این روایت بسیار مفصّل و طولانى است و در كتاب «توحید» صدوق طبع حیدرى، از ص ٢٥٤ تا ص ٢٦٩ بیان شده است. ولى ما موضع حاجت خود را راجع به ادّعاى تناقض و تنافى در آیات قبض روح، از آن انتخاب و در اینجا بیان مى‌كنیم:

 حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند: و آنچه بیان كردى از آیات قبض روح مانند قوله: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى‌ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ‌ و قوله: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها و قوله: تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ‌ و قوله: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ‌ و قوله: تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ‌، پس بدان كه خداوند تبارك و تعالى تدبیر امور خود را به هر كیفیتى كه بخواهد میكند، و از مخلوقات خود هر كدام را كه بخواهد به هر كارى كه بخواهد مى‌گمارد.

 امّا ملك الموت، خداوند او را بر قبض روح بندگان خاصّ خود كه اراده كرده است گماشته تا بالمباشره ارواح آنان را قبض كند.

 و دسته‌اى از فرشتگان خاصّ خود را براى قبض روح افرادى از بندگان خود كه اراده فرموده است قرار داده است.

 فرشتگانى را كه خداوند عزّ و جلّ نام آنان را برده، آنان را مأمور افراد معین و مشخّصى از مخلوقات خود فرموده است.

 خداوند تبارك و تعالى تدبیر امور را به هر كیفیتى كه اراده كند و مشیتش تعلّق گیرد مى‌نماید.

## صاحبان علم و بصیرت نمى‌توانند هر علمى را براى عموم مردم بیان كنند

 و سپس فرمود:

 وَ لَیسَ كُلُّ الْعِلْمِ یسْتَطِیعُ صَاحِبُ الْعِلْمِ أَنْ یفَسِّرَهُ لِكُلِّ النَّاسِ؛ لِانَّ مِنْهُمُ الْقَوِىَّ وَ الضَّعِیفَ. وَ لِانَّ مِنْهُ مَا یطَاقُ حَمْلُهُ وَ مِنْهُ مَا لَا یطَاقُ حَمْلُهُ إلَّا مَنْ یسَهِّلُ اللهُ لَهُ حَمْلَهُ وَ أَعَانَهُ عَلَیهِ مِنْ خَاصَّةِ أَوْلِیآئِهِ.

 وَ إنَّمَا یكْفِیكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْمُحْیى الْمُمِیتُ، وَ أَنَّهُ یتَوَفَّى الانْفُسَ عَلَى یدَىْ مَنْ یشَآءُ مِنْ خَلْقِهِ مِنْ مَلَائِكَتِهِ وَ غَیرِهِمْ‌. قَالَ: فَرَّجْتَ عَنِّى، فَرَّجَ اللهُ عَنْک یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِى، وَ نَفَعَ اللهُ الْمُسْلِمِینَ بک‌[[131]](#footnote-131)

 مى‌فرماید: «و شخص دانشمند و صاحب علم را چنین قدرتى نیست كه بتواند هر علمى را براى تمام افراد مردم شرح و تفسیر كند؛ چون در میان مردم از نقطه نظر ادراك و تعقّل بعضى مستعدّ و قوىّ هستند و برخى دگر ضعیف و ناقابل، و همچنین اقسام علوم همه در یك پایه نیستند بلكه بعضى از علوم قابل تحمّل‌اند و برخى دگر قابل تحمّل نیستند و از عهده و طاقت عامّه مردم خارج است، مگر افراد اندكى كه از اولیاء و خواصّ خدا بوده و خداوند براى آنان ادراك آن علوم را آسان نموده و براى تفهّم و تعقّل و تحمّل آن علوم آنان را نیرو بخشیده و یارى فرموده است.

 و براى تو اى مرد همین قدر كافى است كه بدانى: ذات مقدّس‌

حضرت پروردگار زنده كننده و میراننده است، و اوست كه قبض ارواح مى‌كند بر دست هر كدام از بندگان و مخلوقات خود كه بخواهد، خواه آنها از طائفه فرشتگان باشند یا از غیر فرشتگان.

 آن مرد گفت: سختى و شدّت را از من برداشتى، خداوند سختى و شدّت را از تو بردارد اى امیرمؤمنان! و مسلمین را بدست تو نفع رساند».

## قبض روح توسّط موجوداتى برتر از ملائكه موسوم به «عالین»

 در اینجا همان طور كه ملاحظه مى‌شود أمیر المؤمنین علیه السّلام یك جمله را اضافه فرموده‌اند و آن لفظ غَیرِهِمْ‌ است؛ یعنى بدست غیر ملائكه نیز قبض روح میكند.

 باید دید این جمله چه معنائى دارد؟ از این جمله نمى‌توان عبور كرد و آن را نادیده گرفت. این جمله را ولىّ كارخانه خدا فرموده، او خبر داده است كه قبض روح بدون تصدّى و مباشرت فرشتگان نیز صورت مى‌گیرد.

 این جمله دو احتمال دارد:

 احتمال اوّل آنكه لفظ غَیرِهِمْ‌ عطف بر ملائكه باشد، و ظاهر كلام نیز این را اقتضا میكند. یعنى خداوند قبض روح را بدست بعضى از مخلوقات خود كه از صنف ملائكه نیستند نیز میكند.

 آن مخلوقات موجوداتى هستند از ملائكه بالاتر حتّى از حضرت ملك الموت برتر و شریف‌تر و گرامى‌تر؛ و آنها را در منطق قرآن عالین گویند.

 وقتى‌كه خداوند تبارك و تعالى انسان را آفرید به شیطان امر كرد

به او سجده كند، شیطان سجده نكرد و خداوند او را مورد مؤاخذه قرار داده، فرمود: أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ‌[[132]](#footnote-132)، چرا سجده نكردى؟ آیا تكبّر ورزیدى یا از عالین بودى؟ و چون امر به سجده بجمیع ملائكه تعلّق گرفت معلوم مى‌شود كه عالین از ملائكه نبودند كه مأمور به سجده نشدند، بلكه همان طور كه از اسمشان پیداست موجوداتى بودند عالى رتبه و رفیع القدر و المنزلة.

 آنها چه كسانى هستند كه بواسطه علوّ قدر و ارتفاع مقام، مأمور به سجده به آدم نشدند؟

 اگر بخواهیم در این موضوع مفصّلًا وارد شویم، از بحث معاد كه موضوع گفتار است بر كنار خواهیم افتاد. اجمال مطلب آنكه طبق آیات قرآن آنان از مُخلَصین هستند كه شیطان را به ساحت قدس آنها دسترس نیست.

 عالین عبارتند از ارواح طیبین و طاهرین از انبیاء و اولیاء و ائمّه طاهرین كه در مقام امن و امان الهى وارد شده، فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ[[133]](#footnote-133) قرار گرفته و به درجات اخلاص و قرب الهى فائز گشته‌اند.

 آنها افرادى هستند كه در سیر تكاملى خود بسوى ذات مقدّس پروردگار به اسماء كلّیه الهیه رسیده و به صفات كلّیه الهیه متّصف و به فناء مطلق در ذات خداوند عزّ و جلّ فائز و از اخلاص عبور كرده و

خالص شده‌اند.

 و چون آنها فانى در اسماء و صفات كلّیه الهیه گشته‌اند و لازمه این درجه از فناء، ظهور و طلوع آن اسماء و صفات است در آئینه وسیع وجود آنان، بنابراین به اذن خدا و به امر خدا مى‌توانند زنده كنند و بمیرانند و روزى دهند و سائر افعالى كه از خدا سر میزند از وجود آنان ظهور نموده و به اذن و به اراده خدا انجام دهند.

 آنها مظهر تامّ و كامل اسماء الهیه هستند و به ظهور اسم المُحیى زنده میكنند و به ظهور اسم المُمیت مى‌میرانند.

 همان طور كه آیات قرآن صراحت دارد بر آنكه حضرت عیسى بن مریم على نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام مرده را زنده میكرد و كور مادرزاد را بینا مینمود و مرض پیسى را شفا میداد؛ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتى‌ بِإِذْنِ اللَّهِ‌.[[134]](#footnote-134) چون آن حضرت مانند اسرافیل كه مظهر اسم الْمُحیى است و به بدنها جان میدمد، مظهر این اسم حضرت پروردگار بوده است.

 و حضرت موسى على نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام كه عصاى خود را انداخت و اژدها شد مظهر همین اسم بوده است. و از رسول خدا و أمیر المؤمنین و بعضى از ائمّه علیهم السّلام كه در اخبار، روایت زنده كردن مردگان آمده است از همین قبیل است. و زنده شدن مرغان از فراز كوه‌ها به دعاى حضرت إبراهیم از همین‌

قبیل بوده است.

## زنده شدن شیر و دریدن حاجب مأمون، به امر حضرت امام رضا

 و مى‌توان گفت كه اشاره حضرت علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام به آن نقش شیر در روى پرده در مجلس مأمون و زنده شدن آن و پاره كردن و خوردن آن شخص مسخره از قبیل اسم المُحیى و المُمیت بوده است.[[135]](#footnote-135)

## زنده شدن شیر و دریدن مرد ساحر، به امر حضرت موسی بن جعفر

 و این مسأله بسیار شایان دقّت است، و نظیر این معجزه از حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام وارد شده است.[[136]](#footnote-136)

## میراندن مار توسّط مرحوم قاضى، و نمونه‌اى از تجلّى اسم «المُمیت»

 چندین نفر از رفقا و دوستان نجفى ما از یكى از بزرگان علمى و مدرّسین نجف اشرف نقل كردند كه او مى‌گفت: من درباره مرحوم استاد العلماء العاملین و قدوة أهل الحقّ و الیقین و السّید الاعظم و السّند الافخم و طود أسرار ربِّ العالمین آقاى حاج میرزا على آقا قاضى طباطبائى رضوان الله علیه و مطالبى كه از ایشان أحیاناً نقل مى‌شد و احوالاتى كه بگوش مى‌رسید در شكّ بودم.

 با خود مى‌گفتم آیا این مطالبى كه اینها دارند درست است یا نه؟

 این شاگردانى كه تربیت مى‌كنند و داراى چنین و چنان از حالات و ملكات و كمالاتى میگردند راست است یا تخیل؟

 مدّتها با خود در این موضوع حدیث نفس میكردم و كسى هم از نیت من خبرى نداشت. تا یك روز رفتم براى مسجد كوفه براى نماز و عبادت و بجاى آوردن بعضى از اعمالى كه براى آن مسجد وارد شده است.

 مرحوم قاضى رضوان الله علیه به مسجد كوفه زیاد میرفتند، و براى عبادت در آنجا حجره خاصّى داشتند، و زیاد به این مسجد و مسجد سهله علاقمند بودند، و بسیارى از شبها را به عبادت و بیدارى در آنها به روز مى‌آوردند.

 مى‌گوید: در بیرون مسجد به مرحوم قاضى رحمة الله علیه برخورد كردم و سلام كردیم و احوالپرسى از یكدیگر نمودیم و قدرى با یكدگر سخن گفتیم تا رسیدیم پشت مسجد، در این حال در پاى آن دیوارهاى بلندى كه دیوارهاى مسجد را تشكیل مى‌دهد در طرف قبله در خارج مسجد در بیابان هر دو با هم روى زمین نشستیم تا قدرى رفع خستگى كرده و سپس به مسجد برویم.

 با هم گرم صحبت شدیم، و مرحوم قاضى رحمة الله علیه از اسرار و آیات الهیه براى ما داستانها بیان میفرمود و از مقام اجلال و عظمت توحید و قدم گذاردن در این راه، و در اینكه یگانه هدف خلقت انسان است مطالبى را بیان مى‌نمود و شواهدى اقامه مى‌نمود.

 من در دل خود با خود حدیث نفس كرده و گفتم: كه واقعاً ما در

شكّ و شبهه هستیم و نمى‌دانیم چه خبر است؟ اگر عمر ما به همین منوال بگذرد واى بر ما؛ اگر حقیقتى باشد و به ما نرسد واى بر ما! و از طرفى هم نمى‌دانیم كه واقعاً راست است تا دنبال كنیم.

 در این حال مار بزرگى از سوراخ بیرون آمد و در جلوى ما خزیده به موازات دیوار مسجد حركت كرد. چون در آن نواحى مار بسیار است و غالباً مردم آنها را مى‌بینند ولى تا بحال شنیده نشده است كه كسى را گزیده باشند.

 همین كه مار در مقابل ما رسید و من فى‌الجمله وحشتى كردم، مرحوم قاضى رحمة الله علیه اشاره‌اى به مار كرده و فرمود: مُتْ بِإذْنِ اللهِ‌! «بمیر به اذن خدا!» مار فوراً در جاى خود خشك شد.

 مرحوم قاضى رضوان الله علیه بدون آنكه اعتنائى كند شروع كرد به دنباله صحبت كه با هم داشتیم، و سپس برخاستیم رفتیم داخل مسجد؛ مرحوم قاضى اوّل دو ركعت نماز در میان مسجد گذارده و پس از آن به حجره خود رفتند. و من هم مقدارى از اعمال مسجد را بجاى مى‌آوردم، و در نظر داشتم كه بعد از بجا آوردن آن اعمال به نجف اشرف مراجعت كنم.

 در بین اعمال ناگاه بخاطرم گذشت كه آیا این كارى كه این مرد كرد واقعیت داشت یا چشم‌بندى بود مانند سحرى كه ساحران مى‌كنند؟ خوب است بروم ببینم مار مرده است یا زنده شده و فرار كرده است؟!

 این خاطره سخت به من فشار مى‌آورد تا اعمالى كه در نظر

داشتم به اتمام رسانیدم، و فوراً آمدم بیرون مسجد در همان محلّى كه با مرحوم قاضى رضوان الله علیه نشسته بودیم، دیدم مار خشك شده و بروى زمین افتاده است؛ پا زدم به آن دیدم ابداً حركتى ندارد.

 بسیار منقلب و شرمنده شدم برگشتم به مسجد كه چند ركعتى دیگر نماز گزارم، نتوانستم؛ و این فكر مرا گرفته بود كه واقعاً اگر این مسائل حقّ است، پس چرا ما ابداً بدانها توجّهى نداریم.

 مرحوم قاضى رحمة الله علیه مدّتى در حجره خود بود و به عبادت مشغول، بعد كه بیرون آمد و از مسجد خارج شد براى نجف، من نیز خارج شدم. درِ مسجد كوفه باز به هم برخورد كردیم، آن مرحوم لبخندى بمن زده و فرمود: «خوب آقا جان! امتحان هم كردى، امتحان هم كردى؟»

 بارى، این عمل بواسطه اسم المُمیت پروردگار صورت تحقّق پذیرفته است و بدان قبض روح انجام گرفته است.

 این نكته شایان دقّت و تأمّل است كه آیا این عجائب و غرائب كه از أمیر المؤمنین علیه السّلام سر میزده است در جنگها و غیر جنگ‌ها، و با دست ولایت این خوارق عادات را انجام میداده است؛ آیا از ملائكه پروردگار كمك میگرفته و استعانت مى‌جسته است، یا روح مقدّس آن حضرت بر فراز مقام و منزله عزرائیل و سائر فرشتگان مقرّب الهیه به نیروى اراده حضرت پروردگار كه بلاواسطه فرشتگان در آن وجود مقدّس بظهور مى‌پیوسته است این كرامتها را انجام میداده است؟

 این بحث مستقلّ و جداگانه‌اى دارد و إن شاء الله تعالى در محلّ خود باید بررسى شود؛ فعلًا اشاره‌اى شد و همان كافیست.

 این مقدار از بحث راجع به احتمال اوّل بود و آن اینكه لفظ غَیرِهِم عطف بر ملائكه بوده باشد.

## قبض روح مقربان درگاه الهى دست خود خدا

 و امّا احتمال دوّم آنست كه لفظ غَیرِهِم عطف بر مَن یشآءُ بوده باشد. و در این صورت حاصل معنى چنین مى‌شود كه: خداوند عزّ و جلّ قبض روح مى‌كند توسّط هر كس از مخلوقات خود كه بخواهد از ملائكه، و قبض روح مى‌كند بدون توسّط ملائكه.

 و در این صورت ممكن است مراد از غیر ملائكه، وجود مقدّس خود خدا بوده باشد؛ گرچه مرجع این معنى همان عالین است كه خداوند توسّط آنها قبض ارواح مى‌فرماید. چون عالین افرادى هستند كه فانى در ذات الهى شده و متحقّق به اسماءِ كلّیه الهیه گردیده، بنابراین حقّاً مى‌توان فعل آنها را عین فعل خدا دانست و از قبض ارواح توسّط آنان به قبض ارواح توسّط خدا تعبیر نمود.

 محمّد بن یعقوب كلینى (ره) در كتاب «كافى» روایت میكند از عدّه‌اى از اصحاب از أحمد بن محمّد از محمّد بن علىّ از دیگرى كه راوى او را ذكر نموده است و او از جابر و او از حضرت أبى جعفرٍ الباقر علیه السّلام كه فرمود:

 كَانَ عَلِىُّ بْنُ الْحُسَینِ عَلَیهِمَا السَّلَامُ یقُولُ: إنَّهُ یسَخِّى نَفْسِى فِى سُرْعَةِ الْمَوْتِ وَ الْقَتْلِ فِینَا، قَوْلُ اللهِ: ﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي‌

الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها﴾ وَ هُوَ ذِهَابُ الْعُلَمَاءِ[[137]](#footnote-137)

 «حضرت علىّ بن الحسین علیهما السّلام میفرمود: گفتار خداوند كه مى‌فرماید: آیا نمى‌بینند كه ما به روى زمین مى‌آئیم و زمین را از اطراف آن كم مى‌كنیم، كه منظور مردن علماست، جان مرا در استقبال مرگ و كشته شدن و سرعت در مردن به حال جود و سخا در مى‌آورد.»

 یعنى خداوند خودش قبض روح علماء امّت را میكند و همین امر موجب مى‌شود كه چون من متذكّر میگردم كه قبض روح من بدست خود خدا انجام مى‌گیرد، دیگر نه آنكه مرگ براى من سنگینى ندارد بلكه جان من مشتاقانه به مرگى كه با سرعت به سمت ما خاندان پیش مى‌آید مى‌شتابد، و در رها كردن و تسلیم كردن خود سخاوتمندانه جود و ایثار میكند.

 از اینجا معلوم مى‌شود كه حضرت «أطراف» را در آیه شریفه جمع «طِرْف» به كسر طاء و سكون راء، یا جمع «طَرَف» به فتح طاء و راء گرفته‌اند، چون در این دو صورت به معنى بزرگ و كریمُ الابَوَین است كه حضرت استفاده عالِم و بزرگوار را از او كرده‌اند.

 چقدر قبض روح بدست خود پروردگار لذّت بخش است كه چون حضرت این آیه را از قرآن كریم مى‌خوانند یا متذكّر آن مى‌شوند، نفس شریفشان خود بخود مى‌خواهد قفس تن را رها كند و

مشتاقانه به حرم عِزّ پروردگار كه خود خدا مباشرت در وارد كردن مُخلَصین از بندگان خود را بدان دارد رهسپار شود.

 بنابراین، هم خود خدا قبض روح میكند توسّط عالین از خواصّ از اولیاى خود، و هم فرشته مقرّب پروردگار حضرت ملك الموت، و هم فرشتگان جزئیه.

## اختلاف قبض ارواح بر حسب اختلاف ایمان و عمل‌

 و از اینجا میتوان یك مطلب مهمّ را استنتاج كرد، و آن اینست كه افراد مؤمن داراى درجات مختلفند؛ آنها كه ایمانشان ضعیف است، ملائكه‌اى كه قبض روح آنها را مى‌نمایند از فرشتگان ضعیف هستند كه فقط در هنگام نزع روح میتوانند برآن مؤمن غلبه كنند و او را قبض كنند و ببرند.

 و افرادى كه ایمانشان قوى‌تر است، دیگر آن ملائكه ضعیف قدرت بر قبض روح آنان را ندارند و ملائكه قوى‌تر لازم است تا بتوانند بر ارواح آنان غالب آمده و آنها را بربایند.

 و همچنین بر هر دسته از مؤمنین، هر چه ایمانشان قوى‌تر گردد و روحشان عالى‌تر شود، ملائكه قوى‌ترى بر آنها غلبه و حكومت مى‌كنند، تا ایمان مؤمن به سرحدّى برسد كه دیگر ملائكه جزئیه قدرت بر قبض روح او را نداشته باشند. در اینجا خود حضرت عزرائیل كه از فرشتگان مقرّب است قبض روح میكند و بدون واسطه فرشتگان جزئیه متصدّى ربودن ارواح آنها میگردد.

 و آن درجه از مؤمنینى كه به مقام مُخلَصین رسیده باشند، بدست ذات مقدّس خود پروردگار عزّ و جلّ قبض روح آنها صورت‌

مى‌گیرد.

 حال باید دید چرا قبض روحى كه براى افراد صورت مى‌گیرد مختلف است؟ و آیا چرا قبض روح مردم مؤمن با مردم كافر، مردم شایسته و نیكوكار با مردم نكوهیده و زشت كردار تفاوت دارد؟

 چرا براى قبض روح مؤمن بصورت زیبا و براى كافر بصورت كریه و زشت؟ چرا براى قبض روح مردم پاكدل به یك صورت و براى پیمبران به یك صورت عالى، و خلاصه براى انواع و اصناف مردم بصورتهاى مختلفه ظاهر مى‌شود؟

 از كتاب «جامع الاخبار» روایت شده است كه إبراهیم خلیل علیه السّلام به ملك الموت گفت: آیا میتوانى با آن صورتى كه روح فاجر را قبض میكنى خودت را بمن بنمائى؟

 ملك الموت عرض كرد: تو طاقت و تحمّل این را ندارى.

 حضرت إبراهیم علیه السّلام فرمود: بلى؛ دارم!

 ملك الموت عرض كرد: صورت خود را از من بگردان و سپس مرا ببین.

 حضرت إبراهیم بدین طریق به ملك الموت نظر كرد، ناگهان دید مرد سیاه چهره‌اى با موهاى راست شده و بوى متعفّن و با لباسهاى سیاه بطورى كه از دهان و از دو سوراخ بینى او دود و آتش زبانه مى‌كشد در مقابل او حاضر است.

 إبراهیم غش كرده، و سپس به هوش آمد و فرمود: اگر شخص فاجر در هنگام موت غیر از این منظره (صورت تو را بدین كیفیت)

نبیند، هر آینه از نقطه نظر عذاب و شدّت براى او كافى است.[[138]](#footnote-138)

 بنابراین، عزرائیل كه میتواند براى قبض روح فاجر خود را بصورتى در آورد كه إبراهیم خلیل از هول و هراس او غش كند، طبعاً نیز میتواند در هنگام قبض روح مؤمن پاكیزه دل از نقطه نظر جمال و دلربائى خود را به شكلى درآورد كه محتضر قدرت تحمّل نداشته و از شدّت لذّت و جذّابیت او خود بخود جان تسلیم كند.

 زنهاى مصرى در خور استعداد و توان آنها نبود كه جمال یوسفى را تحمّل كنند، و همین كه نظرشان بر یوسف افتاد دلباخته شده و دستهاى خود را بجاى ترنج بریدند و گفتند: حَاشَ لِلَّهِ! این بشر نیست؛ نیست او مگر فرشته‌اى بزرگوار و عالى رتبه؛ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ‌.[[139]](#footnote-139)

 اگر جمال مُلكى هوش را از سر برباید، جمال ملكوتى چه میكند؟ كافیست كه در یك لحظه جان را برباید.

 بنابراین بعید نیست كه بگوئیم براى قبض روح ارواح طیبه، آن‌قدر عزرائیل با جمال دل‌آرائى و بوى عطر دل ربائى جلوه میكند كه دیگر براى مؤمن تاب و توانى نگذاشته، در یك لحظه مرغ روح او به پرواز در مى‌آید.

## ملك الموت مانند آینه است و محتضر خود را در آن مى‌نگرد

 ملك الموت و اعوان او از فرشتگان دگر ماهیت‌هاى مختلفه‌

ندارند تا هر وقت بخواهند وجودشان در قالب یك ماهیت بوجود آید؛ بلكه چون از موجودات ملكوتیه و مجرّده هستند بنابراین عیناً مانند آئینه صاف و روشن بوده و خود بین و خودنما نیستند بلكه غیرنما هستند و در مقابل روح هر شخص محتضرى واقع شوند عكس كمالات یا زشتیهاى او در آنها پیدا مى‌شود، و لذا شخصى كه در حال جان دادن است، صورت ملكوتیه و صفات و اخلاق خود را چه نیكو باشد و چه ناپسندیده باشد، در صورت و جمال آنها مشاهده میكند؛ و در واقع حسن و جمال، یا قبح و زشتى نفس ناطقه خود را در آنها مى‌بیند.

 و چون افراد طیب از مؤمنین در صفات و كمالات مختلف هستند؛ در بعضى حال عبادت غالب است، در بعضى جود و سخاوت، در بعضى علم و معرفت، در بعضى ایثار و شجاعت، در بعضى عطوفت و مودّت، و در بعضى صلابت و حمیت؛ لذا جمال ملكوتى آنان مختلف و به اشكال زیباى متفاوت است، و در برخى كه محبّت خدا اشتداد دارد صورت ملكوتیه بسیار جذّاب و دلرباست.

 از همین نقطه نظر، تشكّل و تصوّر ملائكه قبض ارواح براى آنها متفاوت، و در عین آنكه همه زیبا هستند و لیكن از نقطه نظر كیفیت و چگونگى حسن به أشكال و صورتهاى مختلفه براى آنها تجلّى دارند.

 و بر همین قیاس افراد خبیث از كافران و منافقان، در صفات و ملكات متفاوتند؛ در بعضى حال انكار و جحود غالب است، در بعضى عناد و ستیزگى، در بعضى بخل و امساك، در بعضى تحجّر و

خشونت، در بعضى جمود و استكبار، و در بعضى فرعونیت و استبداد؛ لذا نفس ملكوتى آنان نیز متفاوت و به أشكال زشت و نازیباى متفاوت است؛ و در بعضى كه عناد و استكبار با خدا در آنها شدید است صورت ملكوتیه بسیار زشت و قبیح و دلخراش است.

 و از همین جا تشكّل و تصوّر ملائكه قبض ارواح براى آنها متفاوت است، و در عین آنكه همه زشت و منكر هستند و لیكن از نقطه نظر كیفیت و چگونگى قبح و زشتى به أشكال و صورتهاى مختلفه بر آنها ظهور مى‌كنند.

 و علّت تمام این اختلافات آنست كه ملك الموت و فرشتگان زیر دست او همگى از باطن و ملكوت انسان قبض روح او را مى‌نمایند، و لذا در هر كس هر ملكه و صفتى بوده باشد، در آنها متجلّى شده و از آن تجلّى به حاسّه شخص محتضر اثر گذارده و از آئینه منعكس وجود خود آنها را مشاهده میكند؛ و در حقیقت خود را و ملكوت خود را در آنها مشاهده مى‌نماید.

 البتّه این صورت ملكوتیه در انسان هست، در همین دنیاى گذران هم در باطن انسان هست لیكن بواسطه اعمال نیكو یا اعمال زشت، بواسطه ایمان یا كفر تغییر پیدا میكند و ممكنست از صورتى بصورت دیگر مبدّل شود.

 ولى آنچه تغییر و تبدیل پیدا میكند در همین دنیاست كه خانه عمل است نه خانه حساب. امّا در حال موت دیگر قابل تغییر نیست،

و نتیجه و خلاصه ردّ و بدل شدن و تغییر و تبدیل پیدا نمودن این صورتهاى ملكوتیه در حال زندگى و حیات، همان حصول صورت ملكوتیه ثابته و لا یتغیر در حال مرگ است.

 ملّاى رومى در «مثنوى» خود این حقیقت را بیان كرده است:

## فرشتگان موجودات مجرّده هستند

 این نكته را باید دانست كه ملائكه موجودات خاصّ هستند در مقابل شیطان و انسان و حیوان و سائر موجودات، و از ماهیت خود به ماهیت دیگرى تبدیل نمى‌شوند و هیچگاه لباس مادّى نمى‌پوشند.

 شیطان و ملائكه فقط مى‌توانند در حاسّه انسان اثر بد یا اثر خوب بگذارند، و بر همین اساس انسان در حاسّه خود آنها را به صور

و اشكال مختلفه مشاهده میكند؛ نه آنكه آنها در واقع و متن امر مى‌توانند به صور و اشكال مختلفه درآیند و به ماهیت‌هاى مختلفه از انسان و حیوان موجود شوند.

 این فرضیه (قابلیت تبدیل به ماهیتهاى مختلف) خلاف براهین فلسفه و آیات و روایات است.

## ملك و شیطان در ذات و جوهره خود تغییر شكل نمى‌دهند

 حضرت علّامه عالیقدر و استاد كامل در كتاب تفسیر «المیزان» در سوره أعراف ضمن بحث از خلقت شیطان بیان فرموده‌اند كه:

 آنچه را كه بعضى ذكر كرده‌اند كه اهل علم اجماع كرده‌اند بر آنكه ابلیس و ذرّیه او از جنّ هستند، و اینكه جنّیان اجسام لطیفى هستند از هوا كه به اشكال مختلفى در مى‌آیند حتّى بصورت سگ و خوك، و اینكه ملائكه اجسام لطیفى هستند كه به اشكال مختلفى در مى‌آیند غیر از سگ و خوك ـ و مثل آنكه مى‌خواهند بگویند كه آنها در جوهره و ذات خود تغییر مى‌یابند ـ بر این گفتار دلیلى از عقل یا نقلِ ثابت نرسیده است.

 و امّا ادّعاى اجماع كه مآل و مرجعش به اتّفاق در افهام است، مُحصَّلش حجّیت ندارد فضلًا از منقولش؛ و این مطالب را از كتاب خدا و سنّت باید گرفت، و نتیجه مستفاده از آنها همانست كه دانستى.[[140]](#footnote-140)

 در موقع قبض روح ملك الموت ارواح طیبین را، آنها اصلًا احساس جان دادن نمى‌كنند؛ بلكه به مجرّد رؤیت رخ زیباى عزرائیل‌

و سیماى پر جذبه و پر شكوه او قالب تهى مى‌كنند و ناگهان خود را در بهشت مى‌بینند.

 فرض كنید شما در یك ماشین سوار هستید، این ماشین شما را از خیابانها عبور میدهد و در هر خیابان مشاهده یك چیز ناملایمى مى‌نمائید، تا آنكه ناگهان درى باز مى‌شود و این ماشین داخل مى‌شود، مى‌بینید عجب باغى است، عجب مناظر دلفریب دارد، عجب مردم مهربان و انیس دارد، عجب غذاهاى گوارا و آب‌هاى خنك و زلال دارد، عجب صداها و نواهاى جان پرور و نغمه‌هاى دلنشین دارد!

 و شما در ورود این باغ ابداً احساس ناملایمتى ننموده‌اید، بلكه چه بسا هنگام ورود، انتقال خود را إدراك ننموده‌اید و با كمال نرمى و ملایمت خود را در میان باغ یافته‌اید.

 اینست كیفیت قبض روح مردمان مؤمن.

 و امّا كیفیت قبض روح اولیاى خدا بدست خدا از دریچه نفوس عالین كه مُخلَصین هستند، از شرح و بسط خارج است.

 دانستید كه در آن روایت «كافى» حضرت زین العابدین فرمود: چون من یاد میكنم كه خود خدا جان علما را بدست خود میگیرد، نفس من سخاوتمندانه بدنبال مرگ و قتلى كه بسوى ما خاندان مى‌آید شتاب میكند.

## حضور ولایت كلّیه عند الموت‌

 أمیر المؤمنین علیه السّلام وعده داده است كه بر بالین انسان هنگام نزع روان حاضر شود؛ به این وعده دلها اشتیاق مردن میكند، و براى مشاهده و ملاحظه صورت ملكوتیه آن حضرت و لطف و مودّت و رحمت كه از او به مؤمنین میرسد، پیوسته جانهاى آنان لبریز عشق و شوق دیدار اوست و دائماً در یاد او.

 حالا اگر أمیر المؤمنین علیه السّلام كه از عالین است و از مُخلَصین، بلكه از أعلى افراد این گروه و دسته، او خودش بدست خود كه دست خداست بخواهد قبض روح كند چه خواهد شد؟!

 البتّه قبض روح بدست آن حضرت صورت مى‌گیرد نسبت به افرادى كه در درجه ایمان بحدّى رسیده باشند كه قبض روح آنان از عهده ملك مقرّب خدا حضرت ملك الموت خارج باشد.

 جَعَلَنا اللهُ وَ إیاکمْ مِنَ الْفآئِزینَ بِذَلِک الْمَقامِ الْمَحْمودِ وَ الْمَنْزِلَةِ الرَّفیعَةِ، بِمُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطّاهِرینَ؛ وَ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ أجْمَعینَ‌.

# مجلس هفتم: قبض روح و مشاهدات در حال مردن با باطن است‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[141]](#footnote-141)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ‌\* وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ‌\* وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ‌\* فَلَوْ لا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ‌\* تَرْجِعُونَها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ‌\* فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ‌\* فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ‌\* وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ‌\* فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ‌\* وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ‌\* فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ‌\* وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ‌\* إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ‌\* فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ‌.[[142]](#footnote-142)

 ملك الموت كه قبض روح انسان را مى‌نماید، از عالم طبع و مادّه كه ما او را عالم خارج مى‌گوئیم به انسان نزدیك نمى‌شود؛ چون‌

ملك الموت موجودى است غیر مادّى.

 او مَلَك است. و افراد ملائكه مادّى نیستند بلكه موجودات مجرّده هستند، و بنابراین قرب و بُعد آنها قرب و بعد مكانى نیست. و ملك الموت از عالم مادّه براى قبض روح بسوى انسان نمى‌آید، بلكه از ملكوت انسان روح او را مى‌گیرد؛ چون نفس انسان از عالم ملكوت است، فرشتگان همه از عالم ملكوتند، ملك الموت خودش هم از عالم ملكوت است؛ و در عالم ملكوت، پرده و حجاب مادّه نیست؛ حجاب مادّه اختصاص به عالم طبع و مادّه دارد.

## علّت خفاى موجودات مادّیه زمان و مكان است‌

 در عالم مادّه كه احتیاج به زمان و مكان است، موجودات در پس پرده حجاب زمان و مكان از هم مستور و پوشیده مى‌شوند.

 ما از دیروز خبرى نداریم و از فردا خبرى نداریم، چون حجاب زمان بین ما و آنها فاصله انداخته است. و ما از پشت دیوار مسجد اطّلاعى نداریم، چون حجاب مكان بین ما و آن فاصله شده است.

 خفاى موجودات، بعضى از بعض دگر، اختصاص به موجودات مادّى دارد؛ و در موجودات روحانیه و ملكوتیه، حجاب مادّه غیر معقول است.

 بنابراین، ملك الموت كه روح انسان را قبض میكند و نفس او را مى‌گیرد، چون هم كیفیت وجود او و هم كیفیت وجود نفس، هر دو ملكوتى هستند بنابراین قبض روح از باطن انسان تحقّق پیدا میكند.

 قبض روح در خارج نیست كه قابل رؤیت و ادراك بواسطه حواسّ ظاهرى كه ما را به عالم طبع و مادّه متّصل مى‌سازد باشد.

 خود انسان قبض روح خودش را با حواسّ ظاهریه ادراك نمى‌كند، و افرادى كه در اطراف شخص محتضر هستند از آمدن ملك الموت و قبض روح او ابداً اطّلاعى ندارند.

 خداوند تبارك و تعالى مى‌فرماید:

 أَ فَبِهذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ‌\* وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ‌.[[143]](#footnote-143)

 آیا به چنین گفتارى كه كلام خداست و قرآنى كریم در كتاب مستور است، شما خدعه مى‌كنید و با او سرسرى رفتار مى‌كنید، و روزىِ معنوى خود را تكذیب آن قرار داده‌اید، و بجاى آنكه از این خوان گسترده معنویات و حقائق، كام تشنه خود را سیراب و از زلال ماء مَعین معارف قرآن، تمام جهات نقص خود را تدارك كنید، تكذیب آن را پیشه خود ساخته و از این جام غرور و دهشت خیزِ تكذیب خود را مى‌خواهید سیراب كنید.

 فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ‌\* وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ‌\* وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ‌\* فَلَوْ لا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ‌\* تَرْجِعُونَها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ‌.

 اگر شما خدا را قبول ندارید و كلام خدا كه قرآن كریم است را سست و بى ارج تلقّى مى‌كنید، و اگر شما بعث و معاد و ثواب و عقاب را انكار دارید، و بهشت و رضوان، و دوزخ و غضب را سخریه مى‌پندارید؛ پس چرا در وقتى‌كه جان یكى از شما به گلویش رسیده و

در آستان جان كندن است، و شما در آن هنگام سرگرم نگاه كردن هستید و نمى‌دانید كه ما از نفس آن محتضر بخود او نزدیكتر هستیم، جان او را بر نمى‌گردانید؟

 پس اگر شما خود را در تحت سیطره عالم غیب و حكومت پروردگار و جزا نمى‌یابید و در تحت قانون كلّى و ناموس الهى مدیون حسّ نمى‌كنید، و تمام قدرت را منحصر در این عالم مادّه و طبع جستجو مى‌نمائید، بنابراین چرا جان او را در آن‌وقت حسّاس بر نمى‌گردانید و از ارتحالش جلوگیر نمى‌شوید؟

 اگر در گفتار خود راست مى‌گوئید و بر این مَمشى استوار هستید، او را بر گردانید.

 آرى، ما در آن هنگام از خود او به وى نزدیكتریم، ملك الموت و فرشتگان هم كه به مأموریت خود عمل مى‌كنند بندگانى هستند از عالم امر و به دیدگان مردم عادى دیده نمى‌شوند.

 بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ‌\* لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ‌.[[144]](#footnote-144)

 «فرشتگان بندگان بزرگوار و مكرَّم ما هستند، و از گفتار خدا و اراده او سبقت نمى‌گیرند و به امر خدا عمل مى‌كنند.»

 امر در مقابل خلق است. یعنى آنان بالاتر و برتر از عالم مادّه و طبعند و موجودات ملكوتى هستند و در عالم امر خدا به امر خدا عمل مى‌نمایند.

 و بر این اساس، ملك الموت و اعوان و یاران او نیز از عالم امر

بوده و فعلشان كه قبض روح است از عالم امر و باطن است.

## مقرّبین و اصحاب یمین و اصحاب شمال

## اختلاف كیفیت قبض روح مقرّبین و اصحاب یمین و مكذّبین‌

 مردم در آن حال به سه گروه تقسیم مى‌گردند:

 اوّل‌: دسته‌ مقرَّبین‌ هستند كه از دنیا و آخرت عبور كرده و به مقام قرب پروردگار خود رسیده و در حرم امن و امان الهى آرمیده‌اند.

 جاى آنها در بهشت نعیم است و غذاى آنان رَوح و رَیحان. نسیم‌هاى جان پرور از ناحیه حرم الهى بر آنان مى‌وزد، و بوى عطر و ریحانِ حرم انس و لقاى حضرت معبود، مشام آنها را عِطرآگین و در جذبات ربّانیه سرمست میدارد.

 دوّم‌: أصحاب یمین‌ هستند كه مانند مقرّبین نتوانسته‌اند به آن ذروه اعلا از مدارج و معارج قرب فائز گردند ولى مردم صالح العمل و خوش كردارى بوده‌اند كه عالم غرور نتوانسته است انها را در كام ضلالت و گمراهى فرو برد.

 و از ناحیه راست كه كنایه از سعادت و نجات است دعوت شده‌اند. عمر خود را در دنیا به صدق و امانت گذرانیده و دلهاى خود را به زنگار شرك، آلوده نكرده‌اند. و طبق ادراكات عقلى و فطرى و شرعى خود رفتار كرده، با صفا و محبّت خدا عالم غرور را ترك گفته‌اند.

 پس آنها وارد در اسم سلام پروردگار خود شده، و اى پیغمبر از آن ناحیه از آنان بر تو سلام باد.

 سوّم: اصحاب شمال‌ هستند كه در اینجا از آنها تعبیر به مكذِّبین و ضالّین شده است. آنها افرادى هستند كه مست‌

عالم غرور شده و عمر خود را به استكبار و خودستائى گذرانیده و از معنویات و حقائق به كنار افتاده، اوقات خود را به تكذیب انبیاء و اولیاى خدا و تكذیب مبدأ و معاد و سرسرى پنداشتن جهان هستى گذرانیده‌اند.

 غذاى آنان در قیامت فلزّ گداخته خواهد بود، فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ‌ نُزُل بمعناى غذائى است كه براى مهمان آماده مى‌كنند، و حَمیم به معناى فلزّ ذوب شده است؛ و دیگر: ورود و پیوستن در آتش افروخته شده است.

 این مطالب حقّ است بحدّى از درجه یقین كه ابداً جاى انكار نیست و در رتبه شهود و احساس است؛ إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ.

 فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ؛ پس اى پیغمبر، نام خداوند بزرگ خود را به سبّوحیت و قدّوسیت یاد كن و او را منزّه و مبرَّى از هر چه خلاف مقتضاى مقام عدل و رحمت و جمال و جلال اوست بدان، و از هر نقص و عیب و عجز و جهل و آثار آنها او را پاك و پاكیزه بدان.

 از این آیات كه بطور تفصیل طبقات مردم را در حال نزع روان بیان میكند استفاده مى‌شود كه در هر حال چه انسان از مقرَّبین باشد یا از مردم صالح یا از مردم شقىّ، خداوند از انسان بخود انسان نزدیك‌تر است. و چون نزع روان بدست خدا انجام مى‌گیرد یا بدست فرشتگان مرگ كه به امر خدا نزع مى‌كنند، آنها نیز به انسان نزدیك بوده و قبض ارواح از باطن صورت مى‌گیرد.

 وَ لَوْ تَرى‌ إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ‌[[145]](#footnote-145)

 «اى پیغمبر! كاش میدیدى آن وقتى‌كه مردم ظالم و ستمگر را مى‌خواهند قبض روح كنند و ناله و فریاد آنها بالا میرود كه از چنگال مرگ فرار كنند، ولى أبداً گریزگاهى براى آنان نیست، و از مكان نزدیك ارواح آنها را فرشتگان مرگ مى‌ربایند.»

 مراد از مكان نزدیك در این آیه كریمه همان باطن انسان است كه فرشتگان از آنجا براى ربودن حقیقت او كه همان نفس اوست تصرّف مى‌كنند.

 این باطن به شخص محتضر به اندازه‌اى نزدیك است كه از اعضاى پیكر او بلكه از حواسّ او مانند باصره و سامعه و لامسه نزدیكتر است. و این موضوع شاید با اندكى توجّه روشن شود.

 فرض كنید شما كه اینجا نشسته‌اید، افكارى دارید و نیت‌هائى در دل خود مى‌گذرانید؛ آیا رفیق پهلوى دست شما از آنها خبر دارد؟ آیا بدون ابراز و اظهار شما خودش میتواند از باطن شما خبر حاصل كند؟

 الآن با خود در ذهن خود فرض كنید كه اینجا خانه كعبه است، و شما غسل كنید و مشغول طواف شوید و بعد از هفت شوط طواف، نماز طواف را در مقام حضرت إبراهیم علیه السّلام بخوانید و سپس در كنارى نشسته و خانه را تماشا كنید چون نظر به خانه خدا ثواب دارد.

 بعد از اینكه این كارها را در ذهن خود انجام دادید بدون آنكه دست و پاى شما حركتى كند و بدون آنكه حتّى بدن شما مختصر تكانى بخورد و حتّى بدون آنكه مختصر استمدادى از نیروى چشم و گوش خود در دیدن این مناظر و شنیدن اصوات ازدحام و غوغاى مردم در اطراف كعبه كرده باشید، از رفیق پهلوى خود بپرسید: آقا من چه كردم؟

 در پاسخ میگوید: هیچ نكرده‌اى. شما مى‌گوئید: من در قواى متصوّره و عالم خیال خود طواف كردم نماز خواندم و مدّتى بخانه خدا نظاره كردم.

 در پاسخ میگوید: من كه از باطن شما خبر ندارم؛ چشم من این بدن شما را مى‌بیند، و این بدن أبداً حركتى نكرده و كارى انجام نداد.

 در حال احتضار كه ملك الموت قبض روح میكند، كیفیت گرفتن جان از همین قبیل است.

 فرض كنید خوابیده‌اید، خوابهاى وحشتناكى دیده‌اید كه اثرش در روان شما تا چند روز ظاهر بوده، یا خوابهاى فرح انگیز دیده‌اید كه اثرش تا مدّتى نیز در روان شما ظاهر بوده است، و به اندازه‌اى این خوابها عجیب بوده كه ممكنست اثر بعضى از آنها در طول مدّت عمر شما مؤثّر باشد؛ ولى از رفیق خود كه بیدار بوده و در پهلوى بستر شما نشسته است، در هنگام بیدارى اگر بپرسید: من چه خواب دیدم؟ میگوید: من نمیدانم.

 میگوئید: من چنین و چنان در خواب دیدم، چگونه تو

نمیدانى؟

 میگوید: من عالِم السّرّ و الخفیات نیستم تا از درون و خواب تو با خبر گردم.

 عالم مرگ و حالات احتضار و مشاهدات شخص محتضر از این قبیل است.

 سرورها و وحشتهائى كه انسان در حال جان دادن دارد، دیگرى اطّلاع پیدا نمى‌كند؛ ترس‌ها و گشایش‌ها و سائر كیفیات ادراكات محتضر نیز چنین است.

## مشاهدات در حال احتضار با چشم ملكوتى است‌

 دیدار ملك الموت و باز شدن درهاى بهشت یا درهاى جهنّم و سكرات و سائر حالاتى كه در هنگام رحیل براى انسان مشهود میگردد همه روحى است نه جسمى.

 جسم مى‌افتد روى زمین، و روح حركت میكند به محلّ خود كه باید برود؛ ملك الموت در صدد است كه روح را خارج كند و با خود ببرد، با جسم كارى ندارد.

 این وظیفه بازماندگان و اوصیاء و مشیعین است كه جنازه را حركت دهند و با آداب و وظائف شرعیه به خاك سپارند.

 وَ قالُوا أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ‌\* قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى‌ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ‌[[146]](#footnote-146)

 این منكرین معاد در مقام اعتراض مى‌گویند: در وقتى كه ما را

مرگ در مى‌یابد و ما در زیر زمین گم و نابود مى‌شویم و در دل زمین اثرى از ما نمى‌ماند و خاك و خاكستر شده و هر ذرّه از وجود ما در جائى پراكنده مى‌گردد، آیا دو مرتبه ما زنده مى‌شویم و در یك پیكره و آفرینش نوینى لباس هستى مى‌پوشیم؟!

 آرى، اینان لقاء پروردگار خود را منكرند و نسبت به سیر روحى و ملاقات حضرت أحدیت كافرند.

 اى پیغمبر! به اینها بگو: يَتَوَفَّاكُمْ‌، شما را مى‌گیرد فرشته مرگى كه به شما موكَّل است، و مى‌برد. و پس از آن به سوى پروردگارتان بازگشت داده خواهید شد.

 آنچه در هنگام مرگ حركت میكند و میرود، شما هستید و آن حقیقت شما و نفس شماست. جسم شما بگذار در زیر زمین متفرّق گردد و نابود شود، آنكه راسِم و معین نفس شما نیست؛ آن لباس شما است، اگر از بدن شما بیرون آید وجود شما تغییر نمى‌پذیرد.

 آن ملك الموتى كه مُسَیطر بر شماست و خداوند او را مراقب نفس شما قرار داده است، شما را از عالم طبع و مادّه بعالم برزخ مى‌برد و جسم را رها میكند، و هر تكلیفى كه براى اوست انجام خواهد شد.

 بنابراین ورود انسان در عالم برزخ، ورود نفس انسان است بصورت برزخى و مثالى خود.

## دنیا و آخرت موضوعاً دو عالم متفاوت هستند

 نفس انسان مدّتى در دنیا بوده و با عالم طبع و لذّات مادّى انس گرفته؛ هر چه با چشم دیده، دل بدنبال او رفته است؛ و هر چه با

گوش شنیده و لذّت برده، دل بدنبال او رفته است و بالاخره بوسیله حواسّ پنجگانه نفس با عالم طبع و مادّه ارتباط پیدا نموده و از این دریچه‌ها بهره‌ها و تمتّعات مادّیه خود را برده است.

 دل همان نفس است كه در دنیا بوده و با رنگ و بوى دنیا آشنا شده، و عادات و آداب و رسوم مردم دنیا را پیدا كرده و مدّتى با آنها در گیر و قوس بوده، و از مناظر آنجا لذّت برده و روز بروز تعلّقش به دنیا زیادتر شده است.

 حالا میخواهد دنیا را ترك كند و وارد در عالمى گردد كه أبداً با آنجا آشنائى نداشته است، در عالمى كه با دنیا به‌هیچ‌وجه شباهتى ندارد.

 در این دنیا اگر نفس موادّ آشنائى خود را با آن عالم تهیه كرده و به اصطلاح برگ و ساز سفر آماده نموده است و با باطن خود آشنائى پیدا كرده است، براحتى حركت میكند. و اگر موادّ آشنائى با آن عالم را تهیه ننموده، عمرش سپرى شده و غریب مانده است، در هنگام رحیل از اینجا رهسپار مى‌شود به دیار غربت، در این صورت سخت مى‌میرد؛ چون غریب است و راه آشنائى هم نمى‌تواند باز كند.

 متاعى ندارد كه در آنجا قابل عرضه و فروش باشد. متاعى كه در آنجا از انسان مى‌خرند و بدین‌وسیله وجود انسان را گرامى میدارند غیر از متاعى است كه در دنیا ارزش دارد و در عالم مادّه و غرور

بازارش گرم است.

 در دنیا پول ارزش دارد، طلا و نقره ارزش دارد، جاه و مقام ارزش دارد، مُكنت و اعتبارات ارزش دارند، كثرت اقرباء و اولاد و دوستان و كمك‌كاران ارزش دارند.

 در آنجا اینها ارزش ندارند. بین انسان و ارحامش اگر رابطه خدائى نباشد بریده مى‌شود؛ و نسبت خویشاوندى بر اساس تقوى و فضیلت است. در آنجا مال بكار نمى‌آید. أعوان و یاران بدرد نمى‌خورند. آبرو و شخصیت دنیائى، حكومت و سلطنت در آنجا قیمت ندارد. و اگر فرضاً كسى بتواند اینها را از اینجا با خود ببرد، باز در آنجا قیمت ندارد و بازارش كساد خواهد بود.

 آن دكّان غیر از این دكّان و آن بازار غیر از این بازار است.

 فرض كنید شما الآن كه در فصل تابستان هستید و هوا گرم است مقدارى یخ دارید كه سرمایه شما را تشكیل مى‌دهد؛ این سرمایه در وضعیت و موقعیت فعلى داراى ارزش است، ولى در فصل زمستان قیمت ندارد.

 شخصى در فعل نجّارى استاد است، منبّت كارى، میناكارى و دقائق لطیفه این فنّ را بخوبى میداند و ازهرجهت فنّ او داراى قیمت است؛ ولى بجائى رفته كه در آنجا احتیاج به آهنگر دارند و با قیمت فوق‌العاده استخدام مى‌كنند. هر چه این نجّار بگوید: فنّ من بسیار خوب است و در محلّ خود چقدر طالب داشتم، شما در این موقعیت نیز مرا استخدام كنید؛ من چنین و چنان انواع و اقسام‌

ریزه‌كاریهاى صنعت نجّارى را براى شما به بهترین وجه انجام میدهم و حاضرم با حقوق بسیار كمى قانع باشم.

 در جواب مى‌گویند: ما به نجّار نیازى نداریم، هر چه از صنعت خود تعریف كنى و فنّ خود را بستائى بدرد ما نمى‌خورد؛ ما آهنگر احتیاج داریم، اگر در فنّ آهنگرى خبرویتى دارى فبها و الّا وجود تو در اینجا مایه دردسر و معطّلى است.

 شخصى طبیب است و در فنّ طبّ استاد، یك روز مى‌آید در مدرسه فلسفه و مى‌خواهد به عنوان فیلسوف و حكیم خود را جا بزند، مى‌گوید: من دانشمندم، زحمت كشیده‌ام، مطالعه نموده‌ام، كتابها خوانده‌ام.

 مى‌گویند: همه این سخنان درست است، ولى اینجا مكتب فلسفه است، ما حكیم و فیلسوف مى‌خواهیم؛ تو در فنّ طبّ زحمت كشیده‌اى و رنج برده‌اى، تمام رگهاى بدن را مى‌شناسى و محلّش را دقیقاً میدانى، و در عمل جرّاحى هم بسیار استادى، ولى ما نیازى به طبیب و جرّاح نداریم.

 تو از علم حكمت و دانستن حقائق اشیاء اطّلاعى ندارى و در اینجا جاى تو نیست.

 اعتباراتى كه مردم در دنیا دارند و بر اساس آن زندگانى مادّى خود را استوار نموده‌اند، از مال و فرزند و عشیره و تجارت و صناعت و حكومت و أمثال ذلك، همه آنها بر محور زندگانى دنیوى دور میزند.

 وقتى‌كه عالم عوض شد و این زندگانى تبدیل شد، دیگر معقول نیست آنچه از لوازم و خصائص زندگى اوّل بوده است باز در زندگى دوّم، با وجود تغییر موضوع و تبدیل احكام و قوانین و ناموس آن بكار آید.

## در آخرت خریدار متاع عبودیت و تقوى هستند

 اعتباراتى كه در این جهان انسان بر اساس نفس امّاره كسب كرده است، در آنجا پروانه ورود ندارد، و آن كالا قاچاق است و در گمرك بین دو عالم كه سرحدّ مرگ است بازجوئى نموده و آن را دور میریزند.

 و اگر كسى بخواهد أحیاناً با خود ببرد باید در این عالم آنها را به رضاى خدا بدهد. مالى را كه مى‌خواهد ببرد اینجا بدهد، خود بخود بدانجا میرود.

 و علّت این مطلب آنست كه بواسطه انفاق دادن در راه خدا، نفس انسان طاهر و ملكوتى مى‌گردد و بعالم حقائق آشنا مى‌شود، و این آشنائى در آنجا خریدار دارد.

 متاع آنجا توحید و عدالت و تقوى و قدم راستین نهادن و با صدق و صفا رفتار كردن و به حقوق غیر تجاوز ننمودن و از دائره عبودیت حضرت معبود قدم بیرون نگذاشتن است.

## تعینات دنیویه بازارش در آن دنیا كساد است‌

 اگر كسى در دنیا از هر گونه اعتباریات آن بهرمند باشد، مثلًا فرزند و عشیره فراوان و اسب‌هاى مرصّع دارد، و شئون او همگى چشمگیر و از نقطه نظر عالم اعتبار قابل توجّه است؛ یك فرزندش دكتر است، یكى دیگر مهندس، یك قصر ییلاقى دارد و یك قصر قشلاقى؛ در آنجا مى‌گوید: فرزند من دكتر است، مى‌گویند: براى ما

چه آوردى؟ ما دل پاك مى‌خواهیم، عقیده پاك مى‌خواهیم.

 مى‌گوید: فرزند دیگر من مهندس است، مى‌گویند: چقدر در دنیا انفاق كردى و با این فرزند مهندس چه قدم خیرى براى مردم بر محور رضاى خدا برداشتى؟

 مى‌گوید: من قصر داشتم، مى‌گویند: آیا آن قصر را محلّ رفت و آمد و قضاء حوائج مردم قرار دادى، و آن را محلّ و ملجأ یتیمان و مستمندان و نیازمندان و سفره گسترده گرسنگان نمودى، یا نه درِ آن را بستى و فقط براى إطفاء شهوت و تمتّع از لذّات شهویه خود قرار دادى؟

 اینجا عالَم توحید است، اینجا عالم عدل است، اینجا عالم حساب است، اینجا عالم جزا و عكس العمل كردارهاى پسندیده یا زشتى است كه در دنیا نمودى.

 اینجا نه خاك است، نه هوا، نه خنده و شادى مادّى، نه گریه و اندوه طبعى، نه فرزند، نه پدر، نه مادر، نه طائفه، نه طلا و نقره؛ هر چه از اینها بعنوان رشوه بدهى تا تو را از نتائج أعمال زشت خود بركنار دارند فائده‌اى ندارد، چیزى كه براى ما فائده دارد طهارت باطن و تزكیه اخلاق و كردار پسندیده است.

 چقدر علم آوردى؟ چقدر حلم آوردى؟ چقدر عبودیت خدا را نمودى؟ چقدر با نماز و روزه و جهاد و حجّ و امر بمعروف و نهى از منكر و زكوة و خمس و صدقات و صله رحم و برآوردن حوائج برادران دینى و ایثار و محبّت و ولایتِ حق داران و پیشوایان دینى، با

مناظر موجوده در این عالم آشنائى پیدا كردى؟

 به هر مقدار كه از این متاعها آورده‌اى قدمت مبارك است، أهلًا و سهلًا، بفرما در اینجا به خوشى و خرّمى.

 ولى آن كسى كه آشنائى با آن عالم پیدا نكرده و غریب است، چشمان ملكوتیش كور است، یك قدم بخواهد حركت كند مواجه با هلاكت خواهد شد.

## كیفیت قبض روح ستم پیشگان به منطق قرآن‌

 عجیب قرآن مجید این مردم را كه ستم پیشه بودند توصیف میكند:

 وَ لَوْ تَرى‌ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ‌\* وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى‌ كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ وَ ما نَرى‌ مَعَكُمْ شُفَعاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ‌.[[147]](#footnote-147)

 در اینجا خطاب با پیغمبر اكرم است راجع به حالاتى كه ظالمین در حال سكرات موت دارند؛ میفرماید:

 «و اى كاش میدیدى آن‌وقتى را كه ستمكاران در سكرات و غمرات مرگ فرو رفته و غوطه مى‌خورند و فرشتگان قبض روح دستهاى خود را براى ربودن جان آنها باز كرده و به آنها بدین كلمات خطاب مى‌كنند:

 خارج كنید جانهاى خود را! امروز است كه در مقابل گفتار غیر عادلانه‌اى كه درباره خدا گفته‌اید و بواسطه استكبار و بلندپروازى كه در برابر آیات الهیه نموده‌اید، به عذاب سختى كه جان شما را ذلیل و حقیر و پست گرداند جزا داده خواهید شد.

 و به تحقیق كه شما به نزد ما تنها آمده‌اید، همچنان كه در اوّل وهله كه شما را خلق كردیم تنها بودید. و آنچه را كه ما به شما از روى تفضّل در دنیا عطا كردیم همه را پشت سر انداخته‌اید. و آن یاران و مددكارانى كه چنین مى‌پنداشتید كه با شما شركت مى‌كنند، نمى‌بینیم با شما آمده باشند. بتحقیق كه بین شما و آنها بریدگى و شكاف ایجاد شد، و آنچه را كه گمان مى‌كردید به فریاد شما برسد، از شما فاصله گرفته و در وادى انفصال و جدائى نابود و گم شد».

## در وقت مرگ تمام جهات مورد اعتماد در دنیا نابود میشوند

 این آیات بیان می‌كند كه تمام جهاتى كه مورد اعتماد و اتّكاء انسان در دنیا بوده، همه در وقت مرگ نابود مى‌شوند.

 عمده اتّكاء و اعتماد انسان در دنیا به دو چیز است: یكى به مال است، از طلا و نقره و اسبهاى بسته شده و تجارت‌ها و درهم و دینار و خانه‌هاى مسكونى و أمثال اینها، كه انسان رفع حوائج زندگى خود را با آنها مى‌كند.

 دوّم، فرزند و زن و رفیق و آشنا و قوم و خویش و شریك و أمثال اینها كه براى رفع حاجات خود بدانها متوسّل مى‌گردد. از این رفیق یك حاجت مى‌طلبد، از آن رفیق یك حاجت، از مادرش یك حاجت، از فرزندش یك حاجت، از رئیس و حاكم و بزرگ محلّه یك‌

حاجت، از ثروتمند و قدرتمند یك حاجت؛ و بالاخره در مواقع نیاز بدانها متوسّل مى‌گردد، و هر كارى كه از دست آنها برآید درباره او انجام میدهند.

 از این دو دسته بیشتر نیست. وقتى كه انسان مى‌خواهد رحلت كند، ملائكه خطاب به او نموده مى‌گویند:

 وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى‌ كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ.

 این دو دسته را اجمالًا پشت سر انداخته و تنها آمدید، همچنان كه وقتى خواستیم شما را به دنیا بیاوریم تنها بودید. وقتى از رحم مادر پا به دنیا گذاشتید، نه مال داشتید از درهم و دینار و خانه و زراعت و تجارت، نه چك و سفته و اعتبار؛ چون فارغ بودید، نه پدر مى‌شناختید نه مادر نه برادر، نه حاكم و محكوم، نه رئیس و مرؤوس، نه مطیع و مطاع؛ كَأنَّهُ لَمْ یكُنْ شَیئاً مَذْكورا.

 شما كجا بودید آنجا؟ چقدر پاك بودید آنجا! آمدید در اینجا خود را آلوده كردید، حال كه مى‌خواهید برگردید باید تمام آنها را فراموش كرده و در بوته نسیان بسپارید، و تنها بسوى ما مراجعت كنید.

 و سپس آن فرشتگان این اجمال مطلب را براى انسان تفصیل میدهند:

 و توضیح آنكه یكى از آن دو دسته‌اى كه مورد اعتماد شما بودند، مال بود كه بر آن تكیه مى‌زده و اساس زندگى خود را بر آن مى‌نهادید، ولى در حال حاضر همه را پشت سر انداخته و با نداى‌

وداع ابدى آنها را ترك گفتید.

 وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ‌.

 هر چه مال به شما دادیم، ما دادیم؛ براى آنكه از آن فائده صحیح ببرید و آن را در مصالح خود صرف كنید، در راه ترقّى و تكامل روحى و رقاء مراتب انسانیت صرف كنید.

 شما از آن سوء استفاده نموده، آن را در راه مضارّ خود صرف كردید، و با آن خود را ضعیف نموده و بالاخره در تهلكه انداختید، و حال همه آنها را ترك گفته‌اید؛ این حساب اموال شما.

 امّا آن یاران و فرزندان و زنها و رفیقان و آشنایانى كه بدانها اعتماد داشتید در مواقع ضرورت و عسرت از شما مدد كنند و براى انجام مقاصد به نیروهایتان اضافه كنند و جفت و قرین شما گردند و نسبت به كارهائى كه از عهده شما به تنهائى خارج بود یار و مددكار شما باشند، آنها نیز با شما در اینجا نیامده‌اند؛ ما آنها را با شما نمى‌بینیم.

 وَ ما نَرى‌ مَعَكُمْ شُفَعاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكاءُ.

 چرا آنها نیامدند؟ چرا پدر، مادر، زن، فرزند، معتمَد محلّ، رئیس و معاون را با خود نیاوردید؟ چرا شریك شما با شما نیامد؟ چرا هر چه ما نظاره مى‌كنیم و بدقّت مى‌نگریم كسى را با شما نمى‌یابیم؟

 اینجا عالمى است كه شما را تنها مى‌بینیم، تنها به تمام معنى الكلمه، تك و تنها.

 آنگاه فرشتگان علّت و سبب آنكه انسان نمى‌تواند مال و یاران را با خود از اینجا بدانجا كوچ دهد بیان مى‌كنند:

 لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ.

 بین شما و آنها جدائى افتاد. چون شما از این نشأه به نشأه دیگر كوچ مى‌كنید، از این شهر به دیار دیگر مى‌روید كه اسباب و آلات این دیار در آن وارد نمى‌شود و رسوم و عادات اینجا در آنجا رخنه و راه پیدا نمى‌كند.

 آن عالم، عالم ملكوت است؛ این عالم، عالم مُلك. آن عالم، علوى است؛ این عالم، سفلى است. آنجا خانه حقیقت است، اینجا خانه مجاز. آنجا محلّ استقرار است، اینجا محلّ عبور. آنجا بر اساس حقائق با انسان معامله مى‌شود، اینجا عالم اعتبار و مصلحت اندیشى و محافظه‌كارى است. آنجا جاى تحقّق و واقعیت است، اینجا جاى آرزو و تخیل. آنجا عالم فعلیت است، اینجا عالم استعداد و قابلیت. آنجا حساب است بدون عمل، اینجا عمل است بدون حساب.

 بنابراین، چون این عالم با آن عالم مَوضوعاً و حُكماً تفاوت دارد، بین شما و اساس اعتبارات شما در این عالم جدائى حاصل شده است و بنابراین:

 وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ‌.

 آنچه در دنیا مى‌پنداشتید در اینجا هم بدرد شما بخورد و دستى از شما بگیرد، گم شد و اثرى از آن نماند.

## شئون آخرت متناسب با آخرت است‌

 در دنیا مى‌پنداشتید كه آخرت هم به دنبال دنیا و متشكّل به‌

شأنى از شئون دنیاست؛ وصیت كردید جناب آقاى فلان مقبره مرا آئینه كارى كند و سنگ مرمر قیمتى بر روى قبر نهد، و فرش و اثاث مقبره را آبرومندانه تهیه كند، دو گلدان هم پیوسته روى قبر بگذارد، یك دست مبل ممتاز هم گرداگرد آن بچیند، یك دسته گل تازه هم هر شب جمعه نثار قبر من بنماید.

 اینها بدرد نمى‌خورد؛ اینها زینت‌هاى عالم غرور است نه عالم ملكوت. مرده بسوى ملكوت میرود؛ چیزى باید براى او هدیه كرد كه بكار او آید.

 فرزندان صالح العمل، صدقه جاریه، علمى كه از خود باقى گذارده و مردم از او بهرمند مى‌شوند، انفاق به فقرا و مستمندان، دستگیرى از بیچارگان، تربیت و رسیدگى به یتیمان، نشر علم و تقوى در میان جامعه مردم، اقامه نماز و قرائت و تدبّر قرآن و طلب غفران براى او مفید است.

 و این زینت‌ها علاوه بر آنكه فائده ندارد، براى او ضرر هم دارد. دسته گل بردن براى مرده و نثار قبر او نمودن بدعت و حرام است. زینت كردن قبور بدین أشكال مذكور، حرام یا حدّاقلّ مكروه است به كراهت شدیده؛ و اینها مرده را رنج میدهد. این تجمّلاتِ مقبره‌ها بدین كیفیت خلاف دستور اسلام است.

 ولى ما چون در دنیا هستیم خیال مى‌كنیم شئون آخرت هم همانند شئون دنیاست؛ و این غلط است.

 مى‌گوید: مرا در مقبره دفن كنید، من از زمین بدون سقف‌

مى‌ترسم! خیال مى‌كند آنجا هم مثل اینجاست كه اگر او را در اطاق سقف دار دفن كنند، محفوظ است؛ امّا اگر او را روى زمین هموار به خاك بسپارند باران و برف او را آزار میدهد و حركت مردم بر روى مزار او، او را آزرده مى‌كند.

 زهى جهالت! روح را فرشتگان به عالم برزخ بردند و بدن در میان قبر خوراك ماران و موران شد. تمام افراد بشر را این جهالت از پا در آورده، و قرآن كریم فریاد كرده است: و ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ‌؛ آن خیالات و أوهام شما نابود شد و در تیه ضلال به خاك عدم كشیده شد.

 آرى، منزل آخرت هم سقف میخواهد، فرش میخواهد، آئینه و گل میخواهد؛ ولى سقفش سپر آتش است و آن اجتناب از محرّمات است، فرشش استقرار در محلّ امن است و آن تقوى است، آئینه‌اش صفاى باطن است تا جلوه‌گاه اسماء و صفات خدا گردد، گلش نسیم معطّر رحمت از جانب بهشت است و آن تجلّى به جمال الهى است.

## خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره كیفیت حال احتضار مردم كور دل‌

 حضرت مولى الموحّدین و أمیر المؤمنین در «نهج البلاغه» مى‌فرماید:

 وَ لَا یزْدَجِرُ مِنَ اللهِ بِزَاجِرٍ، وَ لَا یتَّعِظُ مِنْهُ بِوَاعِظٍ، وَ هُوَ یرَى الْمَأْخُوذِینَ عَلَى الْغِرَّةِ ـ حَیثُ لَا إقَالَةَ وَ لَا رَجْعَةَ ـ كَیفَ نَزَلَ بِهِمْ مَا كَانُوا یجْهَلُونَ، وَ جَاءَهُمْ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْیا مَا كَانُوا یأْمَنُونَ، وَ قَدِمُوا مِنَ الآخِرَةِ عَلَى مَا كَانُوا یوْعَدُونَ؛ فَغَیرُ مَوْصُوفٍ مَا نَزَلَ بِهِمْ.

 اجْتَمَعَتْ عَلَیهِمْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ وَ حَسْرَةُ الْفَوْتِ، فَفَتَرَتْ لَهَا

أَطْرَافُهُمْ، وَ تَغَیرَتْ لَهَا أَلْوَانُهُمْ. ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ فِیهِمْ وُلُوجًا، فَحِیلَ بَینَ أَحَدِهِمْ وَ بَینَ مَنْطِقِهِ، وَ إنَّهُ لَبَینَ أَهْلِهِ ینْظُرُ بِبَصَرِهِ وَ یسْمَعُ بِأُذُنِهِ، عَلَى صِحَّةٍ مِنْ عَقْلِهِ وَ بَقَآءٍ مِنْ لُبِّهِ.

 یفَكِّرُ فِیمَ أَفْنَى عُمْرَهُ، وَ فِیمَ أَذْهَبَ دَهْرَهُ، وَ یتَذَكَّرُ أَمْوَالًا جَمَعَهَا، أَغْمَضَ فِى مَطَالِبِهَا وَ اخَذَهَا مِنْ مُصَرَّحَاتِهَا وَ مُشْتَبِهَاتِهَا. قَدْ لَزِمَتْهُ تَبِعَاتُ جَمْعِهَا، وَ أَشْرَفَ عَلَى فِرَاقِهَا. تَبْقَى لِمَنْ وَرَاءَهُ ینْعَمُونَ فِیهَا وَ یتَمَتَّعُونَ بِهَا؛ فَیكُونُ الْمَهْنَأُ لِغَیرِهِ؛ وَ الْعِبْ‌ءُ عَلَى ظَهْرِهِ، وَ الْمَرْءُ قَدْ غَلِقَتْ رُهُونُهُ بِهَا.

 فَهُوَ یعَضُّ یدَهُ نَدَامَةً عَلَى مَا أَصْحَرَ لَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ مِنْ أَمْرِهِ، وَ یزْهَدُ فِیمَا كَانَ یرْغَبُ فِیهِ أَیامَ عُمْرِهِ. وَ یتَمَنَّى أَنَّ الَّذِى كَانَ یغْبِطُهُ بِهَا وَ یحْسُدُهُ عَلَیهَا قَدْ حَازَهَا دُونَهُ.

 فَلَمْ یزَلِ الْمَوْتُ یبَالِغُ فِى جَسَدِهِ حَتَّى خَالَطَ لِسَانُهُ سَمْعَهُ؛ فَصَارَ بَینَ أَهْلِهِ لَا ینْطِقُ بِلِسَانِهِ، وَ لَا یسْمَعُ بِسَمْعِهِ، یرَدِّدُ طَرْفَهُ بِالنَّظَرِ فِى وُجُوهِهِمْ؛ یرَى حَرَكَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ وَ لَا یسْمَعُ رَجْعَ كَلَامِهِمْ.

 ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ الْتِیاطًا بِهِ، فَقُبِضَ بَصَرُهُ كَمَا قُبِضَ سَمْعُهُ، وَ خَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ، فَصَارَ جِیفَةً بَینَ أَهْلِهِ.

 قَدْ أُوحِشُوا مِنْ جَانِبِهِ، وَ تَبَاعَدُوا مِنْ قُرْبِهِ. لَا یسْعِدُ بَاكِیا وَ لَا یجِیبُ دَاعِیا.

 ثُمَّ حَمَلُوهُ إلَى مَخَطٍّ فِى الارْضِ، وَ أَسْلَمُوهُ فِیهِ إلَى عَمَلِهِ، وَ انْقَطَعُوا عَنْ زَوْرَتِهِ‌.

 حَتَّى إذَا بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ، وَ الامْرُ مَقَادِیرَهُ، وَ أُلْحِقَ ءَاخِرُ الْخَلْقِ بِأَوَّلِهِ، وَ جَاءَ مِنْ أَمْرِ اللهِ مَا یرِیدُهُ مِنْ تَجْدِیدِ خَلْقِهِ، أَمَادَ السَّمَاءَ وَ فَطَرَهَا ـ الخطبة.[[148]](#footnote-148)

 أمیر المؤمنین علیه السّلام صدر این خطبه را كه ما ذكر نكردیم درباره توحید خداوند عزّ و جلّ و سپس درباره خلقت ملائكه و پس از آن درباره تمرّد مردم از دعوت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم و میل آنها به جیفه دنیا بیان میفرماید، و پس از آن میفرماید:

 وَ مَنْ عَشِقَ شَیئاً أَعْشَى بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ، فَهُوَ ینْظُرُ بِعَینٍ غَیرِ صَحِیحَة. «آرى! كسى كه عاشق چیزى شود، آن معشوق او را كور مى‌كند و دل او را رنجور و مریض میگرداند، بنابراین او با چشم ناسالمى نگاه میكند.»

 تا میرسد به آنكه درباره این شخص كوردل و مریض القلب مطالبى را مى‌فرماید كه ما عین آن عبارات شریفه را در اینجا نقل كردیم و معنایش اینست:

 «دست بر نمى‌دارد از كارهائى كه میكند، بجهت ملاحظه خدا، به منع منع كننده‌اى، و نصیحت پذیر نمى‌گردد براى خدا به اندرز اندرز دهنده‌اى؛ درحالى‌كه مى‌بیند افرادى را كه بواسطه فریب دنیا غافلگیر و بازداشت شدند ـ چنان بازداشتى كه نه میتوانند كارهاى خود را فسخ نموده و بهم زنند، و نه میتوانند بازگشت نموده و

مراجعت نمایند ـ چگونه در آستان زندگى آنان فرود آمد امرى كه آمدن آن را باور نداشتند و به تمام معنى جاهل بودند (یعنى علامت‌هاى مردن و نشانه‌هاى جان سپردن)، و فرا گرفت آنان را از فراق و وداع دنیا آنچه كه از آن در ایمنى و امان بودند، و وارد شدند بر آخرت با ملاحظه و مشاهده آن با وعده‌هائى كه داده شده بودند. بنابراین آنچه وارد شد بر آنها از شدائد و سختى‌هاى موت و عذابهاى بعد از موت در وصف نگنجد.

 دو چیز ناگهان با هم در آنها پدیدار گشت، یكى سكرات و بیهوشى مرگ و دیگرى پشیمانى و حسرت از دست دادن فرصت و موقعیت تهیه زاد و توشه سفر آخرت. و این سكرات به اندازه‌اى شدید بود كه از ورود آن، اعضاء و جوارحشان سست شده و رنگهاى سیما و بدن آنها تغییر كرد. سپس مرگ لحظه به لحظه شروع كرد به زیاد شدن و پیكر آنها را فرا گرفتن، پس بین او و گفتارش جدائى و بریدگى پیدا شد (و زبان از كار افتاد ولى هنوز چشم و گوش از كار نیفتاده)؛ و تحقیقاً كه او در میان اهل خود مى‌باشد و با دیدگانش مى‌بیند و با گوشهایش مى‌شنود، عقلش نیز تمام و صحیح است و ادراكاتش بجا و به موقع است.

 در این حال در عالمى از فكر فرو میرود كه در چه چیزهائى عمر گرامى خود را به باد داده، و به چه چیزهائى روزگار پر بهاى خود را به پایان رسانیده است. و بخاطر مى‌آورد اموال خود را كه چگونه انباشته، و در راه بدست آوردن آن دقّت و تأمّل نكرده و سرسرى‌

پنداشته، و آنها را از مواردى كه حلّیت آن روشن بوده و از مواردى كه شبهه ناك بوده از هر جا به دستش رسیده گرد آورده است.

 آرى، آثار و عواقب جمع این اموال براى جان او لازم و غیر منفكّ گردیده، و در آستانه وداع و فراق این اموال وارد شده است. به خوبى ادراك میكند كه این اموال را گذارده تا براى دیگران باشد و از پس مرگ او از آن استفاده كنند و بدان وسیله در نعمت فرو روند و بهره‌ها گیرند، و بنابراین عیش هنى‌ء و گوارا براى آنان است و بار گران وِزر و وبال آن بر عهده او، و چنان بسته‌شده زنجیرهاى گروِ آن اموال است كه خلاصى از آن متعذّر و محال بنظر میرسد.

 در این حال بخاطر چیزهائى كه به هنگام مرگ برایش بخوبى پدیدار شده است، به شدّت انگشت ندامت خود را در برابر عمر از دست داده به دندان میگزد؛ و نسبت به آنچه در ایام عمرش بدان رغبت داشت سخت بى اعتنا مى‌گردد.

 و تمنّى مى‌كند كه اى كاش آن كسى كه در وقت جمع‌آورى اموال به من غبطه برده و حسد مى‌ورزید، صاحب آن اموال شده بود نه من.

 مرگ نیز كم كم پیش‌تر مى‌آید و در تصرّف در بدن او قدمى فراتر مى‌نهد تا جائى كه بر گوش او هم غلبه میكند و گوشش به پیروى از زبانش كه قدرت خود را از دست داده و از گفتار افتاده بود، از قدرت مى‌افتد و شنوائى خود را از دست میدهد. و در این حال در میان اهل خود كه اطراف او گرد آمده‌اند بطورى است كه نه با زبان مى‌تواند

سخنى بگوید و نه با گوش سخنى بشنود؛ ولى با چشمش كه هنوز از كار نیفتاده است دائماً در چهره اطرافیان خود نگاه میكند و پیوسته دیدگان خود را به این‌طرف و آن طرف میگرداند؛ و آنچه را كه آنها مى‌گویند، حركت زبانهاى آنها را با چشم مى‌بیند ولى برگشت صداى آنها را با گوش نمى‌شنود.

 و مرگ پیوسته قدم جلوتر مى‌گذارد و با او چسبندگى بیشترى پیدا مى‌كند تا آنكه چشم او نیز بدنبال گوشش بسته مى‌شود، و جانش از كالبدش بیرون میرود، و بصورت مردارى در بین اهل خود در مى‌آید.

 بطورى كه تمام اهل و نزدیكان او از او به وحشت افتند و از كنار او دور شوند؛ و آن مرده مسكین نیز نمى‌تواند با گریه خود به گریه آنان كمك دهد، و سخن یكى از آنان را كه در سوك او به ناله و فغان سخنانى را به او خطاب مى‌نماید پاسخ گوید.

 سپس جنازه او را بر میدارند بسوى گورى كه براى او مى‌كَنند، و او را در میان زمین به عملش مى‌سپارند. و از او دور مى‌شوند و از زیارت و دیدار او منقطع میگردند.

 تا زمانى كه مدّت معینه عمر دنیا كه در كتاب قضاى إلهى نوشته شده سر آید، و امر خدا به مقدّرات خود برسد، و آخرین از مخلوقات به اوّلین آنها بپیوندند، و امر خدا و فرمان او طبق اراده و مشیت او براى تجدید آفرینش در قیامت برسد؛ در این حال آسمانها را به حركت درآورد و آن را بشكافد ...»

 ما خطبه را تا اینجا كه مورد حاجت براى احوال شخص محتضر در حال سكرات مرگ بود آوردیم، لیكن پس از این أمیر المؤمنین علیه السّلام سخنانى راجع به كیفیت قیامت و پدید آمدن آن دارند كه ما از نقل آن صرف نظر كردیم.

 از اینجاست كه آن حضرت پیوسته در خطبه‌هاى خود بیدارباش میدهد و امّت را به این مواقع خطیر متوجّه مى‌نماید.

## موعظه أمیر المؤمنین علیه السّلام در تهیه استعداد مرگ‌

 در خطبه‌هاى شریفه آن حضرت كه در «نهج البلاغه» آمده، با آنكه مطالب متنوّعى از هر گونه است ولى تمام آنها بر سه محور: توحید، معاد و مرگ، و تقوى دور میزند.

 أَیهَا النَّاسُ! إنَّمَا الدُّنْیا دَارُ مَجَازٍ، وَ الآخِرَةُ دَارُ قَرَار.

 اى مردم! دنیا محلّ عبور است و شما در آنجا درنگ ندارید و پیوسته در حركت هستید. الآن در اینجا كه ما نشسته‌ایم، نَفْس ما درنگ ندارد؛ بدن ما نشسته است و لیكن نفس در حركت است.

 در این ساعت همگى حركت كرده‌ایم، یك ساعت به جلو آمدیم، یك ساعت از زمان تولّد ما گذشت و به زمان مرگ نزدیك شدیم، و در تمام لحظات این ساعت در حركت بودیم و بدون لحظه‌اى توقّف مسیرى را طىّ نمودیم.

 در این حركت براى ما اختیارى نیست، چه خود در حركت باشیم و راه برویم، یا بنشینیم و سكونت داشته باشیم، بخوابیم یا بیدار باشیم، در هر حال این مسیر طىّ مى‌شود، تا آنكه به آن نقطه معهود كه زمان مرگ ماست برسیم.

 امّا آخرت جاى سكونت و آرامش است، محلّ درنگ و اقامت است. در این دنیا كه در حركتیم و خسته، و مانند آدم راه پیموده مى‌خواهیم لباس خود را در منزل درآورده و استراحت كنیم؛ لذا در نقطه مرگ كه حركت سفر ما پایان مى‌پذیرد، لباس كهنه بدن را خلع و از آثار و تبعات آن رها شده، با جامه تجرّد مخلّع و آماده سكونت و استراحت خواهیم بود.

 فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ‌.

 بنابراین از این راه تجاوز و سفر، براى آن خانه اقامت و استراحت توشه‌اى بردارید و ساز و برگى ببرید كه در آنجا شما را بكار آید و مناسب آنجا باشد. چون در آنجا كه عالم فعلیت و اقامت است تهیه غذا و توشه و وسائل استراحت محال است، چون تهیه این موادّ را نمودن بواسطه حركت است و آن در این دنیاست كه محلّ استعداد و قابلیت و ظهور مراتب پائین از فعلیت است.

 كارى كنید كه فعلیت شما خوب باشد و كارنامه قبولى بدست شما آید.

 در آن موقع شناسنامه شما را عوض مى‌كنند و اسم دگرى براى شما مى‌گذارند؛ كارى كنید كه آن اسم، مؤمن و صالح و متّقى باشد نه كافر و طالح و متجرّى.

 اگر به طریق اوّل باشد آن درنگ پیوسته توأم با سرور و نشاط و بهجت و لذّت خواهد بود. و اگر بطریق دوّم باشد آن اقامت مشحون به انواع گرفتاریها و اندوه‌ها و مرارت‌ها خواهد بود.

 وَ لَا تَهْتِكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ یعْلَمُ أَسْرَارَكُم‌.

 حجاب‌هاى عفّت و پرده‌هاى عصمت و مصونیت خود را از دستبرد شیطان و نفس امّاره محفوظ دارید و آنها را ندرید، و در پیشگاه با عظمت خدائى كه بر اسرار خفیه و رازهاى پنهان شما آگاه است آنها را پاره نكنید.

 وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْیا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُم‌.

 و دلهاى خود را از دنیا خارج كنید قبل از آنكه بدنهاى شما بیرون رود. یعنى كارهائى كه مى‌كنید بر اساس حقّ باشد نه نفس امّاره، در این صورت آن خواست و میل، خود به خود و رفته رفته بكلّى زائل مى‌شود و دل آدمى پاك و صاف میگردد و بجاى آن حقّ و میل و رضاى خدا مى‌نشیند، و با عالم أبدیت مشابهت دارد؛ امّا دلى كه به هواى نفس خو گرفته باشد با آن عالم مشابهتى ندارد و در وقت مرگ كه همان زمان خروج بدن است دچار نگرانیها و كشمكشها و اضطراب‌ها خواهد شد كه قابل بیان و توصیف نیست.

 فَفِیهَا اخْتُبِرْتُمْ وَ لِغَیرِهَا خُلِقْتُمْ‌.

 در این دنیا براى اكتساب ملكات حمیده و عقائد پاك و أفعال حسنه آمده‌اید، و لذا شما را در بوته امتحان و آزمایش مى‌گذارند و در هر ساعت مورد امتحان قرار میدهند تا تقدیم خواست باطن شما بر رضاى خدا یا عكس آن مشخّص گردد. و لیكن علّت آفرینش شما براى این دنیا نیست بلكه براى غیر آن از عالم أبدیت و فعلیت محضه و آرمیدن در حرم امن و لقاى خداست.

 . إنَّ الْمَرْءَ إذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ: مَا تَرَكَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلئِكَةُ: مَا قَدَّمَ‌؟

 انسان وقتى كه مى‌میرد مردم مى‌گویند: از خود چه باقى گذارده است؟ و فرشتگان مى‌گویند: چه براى خود پیش فرستاده است؟

 چون مردم دنیا نظر بدنیا دارند و شخصیت و اعتبار را بر محور تعینات دنیوى از زن و فرزند و مال و شغل و عشیره و یاران میدانند، لذا از كیفیت موقعیت، در این مرزِ اعتبار سخن مى‌گویند و تجلیل و بزرگداشت آنها از او بر این محور دور میزند، و به اختلاف این اصل در احترام و تكریم به او كه غیر از جنازه او چیزى نمى‌پندارند، اختلاف مى‌پذیرند.

 امّا فرشتگان الهى نظر به ملكوت دارند و مقام و منزلت او را در آنجا بر اساس تقوى و فضیلت و معارف الهیه و علوم سرمدیه میدانند، لذا از موقعیت او در این حرم به گفتگو مى‌پردازند و احترام آنها نسبت به او با این اساس سنجیده مى‌شود، و به اختلاف این اصل در تجلیل و بزرگداشت او ـ كه همان نفس ناطقه ملكوتیه است و غیر از آن چیزى نمى‌دانند ـ به اختلاف درجات و مراتب و سكونت دادن او را در منازل مختلفه مشغول میگردند.

 لِلَّهِ ءَابَآؤُكُمْ! فَقَدِّمُوا بَعْضًا یكُنْ لَكُمْ قَرْضاً؛ وَ لَا تُخَلِّفُوا كُلًّا فَیكُونَ عَلَیكُم‌[[149]](#footnote-149)

 اى مردم! شما را به پدرانتان سوگند! كمى براى سعادت خود براى آخرت پیش بفرستید كه آن در نزد پروردگار منّان بعنوان قرض، ذخیره و محفوظ بوده و خداوند آن را به اضعاف مضاعفه به شما در روز نیاز ردّ خواهد نمود؛ و همه را در دنیا پشت سر خود نگذارید كه سنگینى و وبال آن دامنگیر شما خواهد بود.

 مالهائى را كه انسان در دنیا ذخیره میكند و به هر یك از آنها علاقه‌اى بهم میزند، تمام آن علاقه‌ها جمع شده و با جان او عقد مى‌بندند و پیوند ناگسیختنى برقرار مى‌كنند و در وقت رحلت كه مى‌خواهد كوچ كند و قدرت بر حمل این اموال و تعلّقات را با خود ندارد، آثار عقد و پیوند كه جان او را در قید و بند درآورده است او را به شدّت مى‌كوبد و بر روان او سنگینى میكند، گوئى تمام این اموال و تعلّقات را بر شانه او گذاشته و او را مأمور حمل آن نموده‌اند.

## عیادت رسول خدا از أمیر المؤمنین و شرح مطالبى راجع به موت‌

 مرحوم كلینى در كتاب «كافى» روایت میكند از علىّ بن إبراهیم از پدرش از نوفلىّ از سَكونى از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام كه چشم دردى براى أمیر المؤمنین علیه السّلام پدید آمد.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم براى عیادت آن حضرت تشریف آوردند، دیدند كه أمیر المؤمنین از شدّت درد فریاد مى‌كشد.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: یا علىّ! جزع و فزع دارى یا آنكه شدّت درد ترا بدین صورت درآورده است؟

 أمیر المؤمنین علیه السّلام عرض كرد: یا رسول الله تا بحال در مدّت عمر من دردى بدین شدّت عارض من نگردیده است.

 پس رسول خدا فرمودند: اى علىّ! ملك الموت چون براى قبض روح كافر حاضر میگردد با او سَفّودى است از آتش (و سَفّود آهنى است كه با آن گوشت را بریان مى‌كنند) و با آن سفّود قبض روح او را مى‌نماید و به اندازه‌اى بر آن كافر دشوار است كه از شدّت آن جهنّم بفریاد آید.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام برخاسته و نشستند، و گفتند: اى رسول خدا! این حدیث را براى من تكرار كن؛ این گفتارت موجب شد كه درد خود را فراموش كردم. و سپس عرض كرد: آیا این قسم قبض روح اختصاص به كافر دارد یا به كسى از امّت تو هم ممكنست برسد؟

 رسول خدا فرمود: آرى، به سه دسته، حاكمى كه جَور ورزد و ستم روا دارد، و كسى كه مال یتیم را از روى ستم بخورد، و شاهدى كه در محكمه قاضى به باطل و دروغ گواهى دهد.[[150]](#footnote-150)

## سكرات موت مانند تصفیه و غربال گناهان است‌

 در كتاب «معانى الاخبار» مرحوم صدوق روایت مى‌كند از محمّد بن القاسم الجرجانىّ از أحمد بن الحسن الحسینىّ از حضرت حسن بن علىّ از پدرش از حضرت محمّد بن علىّ از پدرش علیهم السّلام كه:

 حضرت موسى بن جعفر علیه السّلام براى عیادت مردى كه در سكرات مرگ غوطه‌ور شده و دیگر قادر بر پاسخ كسانى كه با او تكلّم‌

مى‌كردند نبود، وارد شدند.

 اطرافیان به آن حضرت عرض كردند: یا بن رسول الله! دوست داریم كیفیت مرگ و كیفیت احوال این محتضر را كه مصاحب ماست بدانیم!

 حضرت فرمود: مرگ مانند دستگاه تصفیه است، و مؤمنین را از گناهانى كه نموده‌اند تصفیه و پاك مى‌كند؛ بطورى كه آخرین دردى كه آنها تحمّل مى‌كنند، كفّاره آخرین وِزر و گناهى است كه در آنها باقى مانده است. و كافران را تصفیه میكند از حسناتى كه در دنیا أحیاناً انجام داده‌اند؛ بطورى كه آخرین لذّت و راحتى كه در دنیا به آنها میرسد، پاداش و جزاى آخرین كار نیكى است كه بجاى آورده‌اند.

 و امّا حال این رفیقتان كه در سكرات است اینست كه مانند كسى كه گناهان او را در غربال ریخته و غربال كرده باشند، از گناه بیرون آمده است و از آثام و اوزار تصفیه شده است، و پاك و پاكیزه شده، مثل لباس چركینى را كه بشویند و از چركها پاكیزه گردد. و الآن صلاحیت پیدا كرده كه با ما أهل بیت رسول خدا در سراى جاودانى ابدى معاشر و همنشین باشد.[[151]](#footnote-151)

 آرى، سكرات مرگ همان طور كه براى كفّار و اهل جُحود و انكار و معاصى كبیره كه متعلّق به حقوق النّاس باشد بسیار شدید است، همینطور براى مؤمنین و اهل یقین و غیر متجاوزین بحقوق مردم آسان و لذّت بخش است بحدّى كه آنها میل به برگشت بدنیا

نمى‌كنند، و اگر احیاناً آنها را در رفتن به آخرت و رجوع به دنیا مختار كنند آنها رفتن به آن عالم ابدى را ترجیح میدهند.

## داستان ملاقات با ملك الموت و خمسه طیبه و حضرت موسى ابن جعفر

 یكى از اقوام شایسته ما كه از اهل علم سامرّاء بوده و سپس در كاظمین و فعلًا در طهران سكونت دارد براى من نقل كرد كه: در ایامى كه در سامرّاء بودم مبتلى شدم به مرض حصبه سخت و هر چه در آنجا مداوا نمودند مفید واقع نشد.

 مادرم با برادرانم مرا از سامرّه به كاظمین براى معالجه آوردند، و در كاظمین نزدیك به صحن مطهّر یك اطاق در مسافرخانه تهیه و در آنجا به معالجه من پرداختند؛ مؤثّر واقع نشد و من بیهوش افتاده بودم.

 از معالجه اطبّاى كاظمین كه مأیوس شدند یك روز به بغداد رفته و یك طبیب سنّى مذهب را براى من به كاظمین آوردند.

 همین كه نزدیك بستر من آمد و مى‌خواست مشغول معاینه گردد من در اطاق احساس سنگینى كردم، و بى اختیار چشم خود را باز كردم دیدم خوكى بر سر من آمده است؛ بى اختیار آب دهان خود را به صورتش پرتاب كردم.

 گفت: چه مى‌كنى، چه مى‌كنى؟ من دكترم، من دكترم!

 من صورت خود را به دیوار كردم و او مشغول معاینه شد و دستوراتى داد و نسخه‌اى نوشته و رفت.

 نسخه را تهیه كرده و به تمام دستورات او عمل كردند ابداً مؤثّر واقع نشد؛ و من لحظات آخر عمر خود را مى‌گذراندم.

 تا آنكه دیدم حضرت عزرائیل وارد شد با لباس سفید و بسیار زیبا و خوشرو و خوش منظره و خوش قیافه.

 پس از آن پنج تن: حضرت رسول أكرم و حضرت أمیر المؤمنین و حضرت فاطمه زهراء و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السّلام بترتیب وارد شدند و همه نشستند و به من تسكین دادند، و من مشغول صحبت كردن با آنها شدم و آنها نیز با هم مشغول گفتگو بودند.

 در این حال كه من به صورت ظاهر بیهوش افتاده بودم، دیدم مادرم پریشان شده و از پلّه‌هاى مسافرخانه بالا رفت روى بام، و رو كرد به گنبد مطهّر حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام و عرض كرد:

 یا موسى بن جعفر! من بخاطر شما بچّه‌ام را اینجا آوردم، شما راضى هستید بچّه‌ام را اینجا دفن كنند و من تنها برگردم؟ حاشا و كلّا! حاشا و كلّا! (البتّه این مناظر را این آقاى مریض با چشم دل و ملكوتى خود میدیده است نه با چشم سر؛ آنها بهم بسته و بدن افتاده و عازم ارتحال است.)

 همین كه مادرم با حضرت موسى بن جعفر مشغول تكلّم بود دیدم آن حضرت به اطاق ما تشریف آوردند و به حضرت رسول الله عرض كردند: خواهش مى‌كنم تقاضاى مادر این سید را بپذیرید!

 حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم رو كردند به عزرائیل و فرمودند: برو تا زمانى كه خداوند مقرّر فرماید؛ خداوند

بواسطه توسّل مادرش عمر او را تمدید كرده است. ما هم میرویم إن شاء الله براى موقع دیگر.

 مادرم از پلّه‌ها پائین آمد و من نشستم، و آن‌قدر از دست مادر عصبانى بودم كه حدّ نداشت. و به مادر مى‌گفتم: چرا این كار را كردى؟! من داشتم با أمیر المؤمنین میرفتم، با پیغمبر میرفتم، با حضرت فاطمه و حسنین میرفتم؛ تو آمدى جلو ما را گرفتى و نگذاشتى كه ما حركت كنیم.

## ملاقات عیال یكى از اعاظم نجف با أمیر المؤمنین در حال سكرات موت‌

 یكى از سروران عزیز ما كه فعلًا از اعاظم اهل نجف أشرف است و حقّاً مرد بزرگوارى است، نقل فرمود براى من كه: ما از نجف اشرف عیال اختیار كردیم و سپس در فصل تابستان براى زیارت و ملاقات ارحام عازم ایران شدیم، و پس از زیارت حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام به وطن خود كه شهرى است در نزدیكى‌هاى مشهد رهسپار گردیدیم.

 آب و هواى آنجا به عیال ما نساخت و مریض شد و روز بروز مرضش شدّت كرد؛ و هر چه معالجه كردیم سودمند نیفتاد و مشرف به مرگ شد. و من در بالین او بودم، و بسیار پریشان شدم و دیدم عیال من در این لحظه فوت میكند و من باید تنها به نجف برگردم و در پیش پدرش و مادرش خجل و شرمنده گردم، و به من بگویند دختر نو عروس ما را بر دو در آنجا دفن كرد و خودش برگشت.

 حال اضطراب و تشویش عجیبى در من پیدا شد. فوراً آمدم در اطاق مجاور فرستادم و دو ركعت نماز خواندم و توسّل به حضرت‌

امام زمان عجَّل اللهُ تعالَى فرجه الشّریف پیدا كردم و عرض كردم: یا ولىَ‌الله! زن مرا شفا دهید، اى ولىّ كارخانه خدا! این امر از دست شما ساخته است؛ و با نهایت تضرّع و التجاء متوسّل شدم.

 آمدم در اطاق عیالم، دیدم نشسته و مشغول گریه كردن است و زار زار مى‌گرید. تا چشمش به من افتاد گفت: چرا مانع شدى؟ چرا مانع شدى؟ چرا نگذاشتى؟ من نفهمیدم چه میگوید، و تصوّر كردم كه صحبت عادى میكند و حالش سخت است.

 بعد كه قدرى آب به او دادیم و غذا به دهانش گذاردیم قضیه خود را براى من نقل كرد و گفت: عزرائیل براى قبض روح من با لباس سفید آمد و بسیار متجمّل و زیبا و آراسته بود، به من لبخندى زده و گفت: حاضر به آمدن هستى؟ گفتم: آرى.

 بعداً أمیر المؤمنین علیه السّلام تشریف آوردند و با من بسیار ملاطفت و مهربانى كردند و بمن گفتند: من میخواهم بروم نجف، میخواهى با هم برویم به نجف؟ گفتم: بلى خیلى دوست دارم با شما به نجف بروم.

 من برخاستم لباس خود را پوشیدم و آماده شدم كه با آن حضرت به نجف أشرف برویم، همین كه خواستم از اطاق با آن حضرت خارج شوم دیدم كه حضرت امام زمان آمدند و تو هم دامان امام زمان را گرفته‌اى.

 حضرت امام زمان به أمیر المؤمنین عرض كردند: این بنده به ما متوسّل شده، حاجتش را برآورید.

 حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام سر خود را پائین انداخته و به عزرائیل فرمودند: به تقاضاى مرد مؤمن كه متوسّل به فرزند ما شده است برو؛ باشد تا موقع معین. و أمیر المؤمنین از من خداحافظى كردند و رفتند. چرا نگذاشتى من بروم؟

 اینها حقائق است؛ ناقل این قضیه و عیالشان كه از صالحات است هر دو فعلًا حیات دارند.

 در روایات كثیرى وارد شده است كه حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام بر بالین شخص محتضر در سكرات موت حاضر مى‌شوند، و اگر مؤمن و داراى ولایت باشد او را با خود به بهشت مى‌برند:

 أمیر المؤمنین با چشم ملكوتى و گوش ملكوتى و دل ملكوتى انسان تماس مى‌گیرند و او را با خود به ملا أعلى مى‌برند.

 به به از این ملاقات و زیارت براى مؤمن؛ حقّاً چقدر شادى‌آفرین است.

## شرح حال لحظه ارتحال أمیر المؤمنین علیه السّلام‌

 آرى، بر سر بالین خود أمیر المؤمنین هم در وقت مرگ، ارواح طیبه آمدند و آن حضرت را دعوت به ارتحال نمودند.

 مرحوم مجلسى رضوانُ الله علیه از بعضى از كتب قدیمه در ضمن روایت طویلى كه در باب شهادت آن حضرت بیان مى‌كند میفرماید:

 ثُمَّ أُغْمِىَ عَلَیهِ سَاعَةً وَ أَفَاقَ وَ قَالَ: هَذَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ، وَ عَمِّى حَمزَةُ وَ أَخِى جَعْفَرٌ وَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ؛ وَ كُلُّهُمْ یقُولُونَ: عَجِّلْ قُدُومَكَ عَلَینَا، فَإنَّا إلَیكَ مُشْتَاقُونَ.

 ثُمَّ أَدَارَ عَینَیهِ فِى أَهْلِ بَیتِهِ كُلِّهِمْ وَ قَالَ: أَسْتَوْدِعُكُمُ اللهَ جَمِیعًا، سَدَّدَكُمُ اللهُ جَمِیعًا، حَفِظَكُمُ اللهُ جَمِیعًا. خَلِیفَتِى عَلَیكُمُ اللهُ وَ كَفَى بِاللهِ خَلِیفَةً.

 ثُمَّ قَالَ: وَ عَلَیكُمُ السَّلَامُ یا رُسُلَ رَبِّى! ثُمَّ قَالَ: لِمِثْلِ هَذَا فَلْیعْمَلِ الْعَامِلُونَ، إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوا و الَّذِینَ هُم مُحْسِنُونَ.

 وَ عَرِقَ جَبِینُهُ وَ هُوَ یذْكُرُ اللهَ كَثِیراً؛ وَ مَا زَالَ یذْكُرُ اللهَ كَثِیراً وَ یتَشَهَّدُ الشَّهَادَتَینِ، ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ وَ غَمَضَ عَینَیهِ وَ مَدَّ رِجْلَیهِ و

یدَیهِ وَ قَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. ثُمَّ قَضَى نَحْبَهُ عَلَیهِ السَّلَام‌[[152]](#footnote-152)

 أمیر المؤمنین علیه السّلام بیهوش شد، چون به هوش آمد فرمود: اینك رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم با عمویم حمزه و برادرم جعفر طیار و اصحاب رسول خدا همه حاضرند و همه مى‌گویند: بشتاب به سوى ما؛ ما مشتاق زیارت و دیدار تو هستیم. و سپس با اهل بیت و فرزندان خود خداحافظى نموده، و بر فرشتگان آسمانى سلام نمود. و پیشانیش در عَرَق نشست، و دائماً ذكر خدا بر زبان داشت، و تشهّد به شهادتین داده و از دنیا رحلت نمود.

1. صدر آيه ٢٥٧، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-1)
2. ذيل آيه ٨٨، از سوره ١١: هود [↑](#footnote-ref-2)
3. ذيل آيه ٤، از سوره ٦٠: الممتحنة [↑](#footnote-ref-3)
4. مطالب گفته شده در روز اوّل ماه مبارک رمضان ١٣٩٦. [↑](#footnote-ref-4)
5. تفسير «الميزان» ج ٢٠، ص ٤٥٤ [↑](#footnote-ref-5)
6. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عَلَيْهِما السَّلامُ فَقُلْتُ: الْمَلئِکةُ أفْضَلُ أمْ بَنو ءَادَمَ؟ فَقالَ: قالَ أميرُ الْمُؤْمِنينَ عَلىُّ ابْنُ أبى طالِبٍ عَلَيْهِ السَّلامُ: إنَّ اللهَ عَزّ وَ جَلَّ رَکبَ فى الْمَلئِکةِ عَقْلًا بِلا شَهْوَةٍ وَ رَکبَ فى الْبَهائِمِ شَهْوَةً بِلا عَقْلٍ وَ رَکبَ فى بَنى ءَادَمَ کلَيْهِما؛ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلئِکةِ وَ مَنْ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهائِم.﴾ (باب ٦: العلّة الّتى من أجْلها صار فى النّاس مَن هو خَيرٌ مِن الملائکةِ و صارَ فِيهم مَن هُوَ شَرٌّ مِن البَهآئِمِ، ص ٤\*)

   و مورّخ امين مسعودى در «مروج الذّهب» ج ١، طبع مطبعة السّعادة (١٣٦٧ هجريّه) در ص ٣٣ در ضمن روايت بسيار نغز و جالبى که از أمير المؤمنين عليه السّلام روايت کرده است آورده است که:﴿ فَلَمّا خَلَقَ اللهُ ءَادَمَ أبانَ فَضْلَهُ لِلْمَلائِکةِ وَ أراهُمْ ما خَصَّهُ بِهِ مِنْ سابِقِ الْعِلْمِ مِنْ حَيْثُ عَرَّفَهُ عِنْدَ اسْتِنْبائِهِ إيّاهُ أسْماءَ الاشْياءِ. فَجَعَلَ اللهُ ءَادَمَ مِحْرابًا وَ کعْبَةً وَ بابًا وَ قِبْلَةً أسْجَدَ إلَيْها الأبْرارَ وَ الرّوحانيّينَ الانْوار﴾. و از تعبير آن حضرت به اينکه آدم را مسجد ابرار و روحانيّون انوار نمود مى‌توان افضليّت او را بر فرشتگان بدست آورد.

   و عالم جليل و محدّث خبير سيّد هاشم بحرانى در تفسير «برهان»

   در سوره ٣٨: ص، ذيل آيه مبارکه ٧٥:﴿ قالَ يا إِبْلِيسُ ما مَنَعَک أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَکبَرْتَ أَمْ کنْتَ مِنَ الْعالِينَ‌﴾، از ابن بابويه از عبد الله بن محمّد بن عبد الوهّاب از أبى الحسن محمّد بن أحمد القواريرى از أبى الحسن محمّد بن عماد از إسمعيل بن ثويه از زياد بن عبد الله البکائى از سليمان أعمش از أبو سعيد خُدْرى روايت کرده که قال: کنّا جُلوساً عِنْدَ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ إذْ أقبَلَ إلَيْهِ رَجُلٌ فَقالَ: يا رَسولَ اللهِ! أخْبِرْنى عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ لإبْليسَ‌﴿ أَسْتَکبَرْتَ أَمْ کنْتَ مِنَ الْعالِينَ‌﴾؛ مَن هُمْ يا رَسولَ اللهِ الَّذينَ هُمْ أعْلَى مِنَ الْمَلئِکةِ؟

   فَقالَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ‌: أنا وَ عَلىٌّ وَ فاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ؛ کنّا فى سُرادِقِ الْعَرْشِ نُسَبِّحُ اللهَ فَسَبَّحَتِ الْمَلئِکةُ بِتَسْبِيحِنا، قَبْلَ أنْ خَلَقَ اللهُ ءَادَمَ عَلَيْهِ السَّلامُ بِأَلْفَىْ عَامٍ. فَلَمّا خَلَقَ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ ءَادَمَ عَلَيْهِ السَّلامُ أمَرَ الْمَلئِکةَ ﴿ أن يَسْجُدوا لَهُ، وَ لَمْ يُؤْمَروا بِالسُّجودِ إلّا لِاجْلِنا. فَسَجَدَتِ الْمَلئِکةُ کلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ أبى أنْ يَسْجُدَ، فَقالَ اللهُ تَبارَک وَ تَعالَى:﴾﴿ يا إِبْلِيسُ ما مَنَعَک أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَکبَرْتَ أَمْ کنْتَ مِنَ الْعالِينَ‌﴾؟﴿ قالَ: مِنْ هَؤُلاءِ الْخَمْسَةِ الْمَکتوبِ أسْماؤُهُمْ فى سُرادِقِ الْعَرْشِ؛ فَنَحْنُ بابُ اللهِ الَّذى يُؤْتَى مِنْهُ؛ بِنَا يَهْتَدى الْمُهْتَدونَ، فَمَنْ أحَبَّنا أحَبَّهُ اللهُ وَ أسکنَهُ جَنَّتَهُ، وَ مَنْ أبْغَضَنا أبْغَضَهُ اللهُ وَ أسْکنَهُ نارَهُ، وَ لا يُحِبُّنا إلّا مَن طابَ مَوْلِدُهُ.﴾

   \*- و اين حديث را نيز در «وسائل الشّيعة» طبع حروفى، ج ١١، ص ١٦٤، از «علل الشّرائع» حکايت نموده است. و ايضاً شيخ هادى کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغه» طبع مکتبه اندلس- بيروت، ص ١٧٢ از أمير المؤمنين عليه السّلام روايت نموده است. و «مثنوى» آن را بصورت شعر آورده است:

   در حديث آمد که خلّاق مجيد \*\* خلق عالم را سه گونه آفريد

   يگ گُرُه را جمله عقل و علم و جود \*\* آن فرشته است و نداند جز سجود

   نيست اندر عنصرش حرص و هوى‌ \*\* نور مطلق زنده از عشق خدا

   يك گروه ديگر از دانش تهى‌ \*\* همچو حيوان از علف در فربهى‌

   او نبيند جز كه اصطبل و علف‌ \*\* از شقاوت غافل است و از شرف‌

   وان سوم هست آدميزاد و بشر \*\* از فرشته نيمى و نيمش ز خر

   نيم خر خود مايل سِفلى بود \*\* نيم ديگر مايل عِلوى بود

   تا كدامين غالب آيد در نبرد \*\* زين دوگانه تا كدامين بُرد نَرد

   («مثنوى» طبع ميرخانى، ص ٣٦١) [↑](#footnote-ref-6)
7. آيات ٣٧ تا ٣٩، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-7)
8. آيه ٢٠، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-8)
9. اين مطلب را علّامه طباطبائى مُدّ ظلُّه العالى در حاشيه رساله مخطوطه «الإنسان فى الدّنيا» از شيخ بهائى نقل کرده‌اند. و نيز در تفسير «الميزان» ج ١٩، ص ١٨٨ ضمن تفسير اين آيه از سوره حديد، از مرحوم شيخ بواسطه نقل فرموده‌اند. [↑](#footnote-ref-9)
10. در کتاب «أربعين» جامى طبع آستان قدس رضوى، ص ٢٢، بدين لفظ آورده است که: يَشيبُ ابْنُ ءَادَمَ وَ يَشِبُّ فِيهِ خَصْلَتانِ: الْحِرصُ وَ طولُ الامَل. و در مجموعه ورّام ابن أبى فراس به نام «تنبيه الخَواطر و نُزهة النَّواظر» طبع سنگى، ص ٢٠٤ گويد: وَ قالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ: يَهْرَمُ ابْنُ ءَادَمَ وَ تَشِبُّ مِنْهُ اثْنَتانِ (خَصْلَتانِ خ. ل) الْحِرْصُ وَ طولُ الامَلِ.

    و در «خصال» صدوق، طبع اسلاميّه (سنه ١٣٨٩) ج ١، باب الإثنين، ص ٧٣، با يک سند از أنس آورده است که: إنَّ النَّبىَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ‌ [وَ سلَّمَ‌] قالَ:﴿ يَهْلِک أوْ قالَ: يَهْرَمُ- ابْنُ ءَادَمَ وَ يَبْقَى مِنْهُ اثْنَتانِ: الْحِرْصُ وَ الامَلُ.﴾

    و با سند ديگر نيز از أنس از رسول خدا صلّى الله عليه و آله‌ [و سلّم‌] آورده است که:﴿ يَهْرَمُ ابْنُ ءَادَمَ وَ يَشِبُّ مِنْهُ اثْنانِ: الْحِرْصُ عَلَى الْمالِ وَ الْحِرْصُ عَلَى الْعُمْرِ.﴾ و اين دو روايت اخير را محدّث نورى در کتاب «مستدرک وسائل الشّيعة» از طبع سنگى، ج ٢، ص ٣٣٥ از «خصال» صدوق با اسناد متّصل خود ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-10)
11. آيه ٢٥، از سوره ٨٤: الانشقاق [↑](#footnote-ref-11)
12. ذيل آيه ٤٠، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-12)
13. ذيل آيه ٦٢، از سوره ١٩: مريم [↑](#footnote-ref-13)
14. قسمتى از آيه ٢٠، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-14)
15. ذيل آيه ٢٠، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-15)
16. صدر آيه ٢١، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-16)
17. آيه ٧ و ٨، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-17)
18. «شرح نهج البلاغه» عبده، مطبعه عيسى البابى الحلبىّ مصر، ج ١، ص ٢٨٦ [↑](#footnote-ref-18)
19. آيه ٣٦، از سوره ٧٥: القيامة [↑](#footnote-ref-19)
20. «الغدير» طبع دوّم از مطبعه اسلاميّه (سنه ١٣٧٢) ج ٦، ص ١٧٢ در ضمن داستانى از «کنز العمّال» ج ٣، ص ١٧٩؛ و از «مصباح الظّلام» جردانى، ج ٢، ص ٥٦ نقل مى‌کند [↑](#footnote-ref-20)
21. آيه ٣٠ و ٣١، از سوره ٦٩: الحاقّة [↑](#footnote-ref-21)
22. اصل اين حديث شريف را صدوق در کتاب «عيون أخبار الرّضا» طبع سنگى، ص ١٩٢؛ و «أمالى» طبع سنگى، ص ٥٧ و ٥٨ با تتمّه آن که ذکر خواهد شد روايت مى‌کند. و در کتاب «وسائل الشّيعة» ج ٧، ص ٢٢٧ از «عيون» تا لفظ الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ روايت مى‌کند و چون تتمّه آن راجع به اعمال مستحبّه و اجتهاد در عبادت نيست لذا حديث را تقطيع نموده است. و ليکن سيّد ابن طاووس در اوّل کتاب «إقبال» تمام حديث را از محمّد بن أبى القاسم طبرى در کتاب «بشارة المصطفى لشيعة المرتضى» با إسناد خود از حسن بن عليّ بن فَضّال از حضرت علىّ بن موسى الرّضا از يک يک آباء گرامش تا حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام روايت مى‌کند. و همچنين شيخ بهاء الدّين عاملى در حديث نهم از کتاب «أربعين» خود از مرحوم صدوق محمّد بن علىّ بن الحسين ابن بابويه قمّى و مرحوم فيض کاشانى در کتاب «وافى» در باب فضل شهر رمضان از کتاب «عرض المجالس» صدوق که همان «أمالى» است از أحمد بن الحسن القَطّان از أحمد بن محمّد بن سعيد هَمْدانى از ابن فضّال از پدرش از حضرت رضا عليه السّلام روايت مى‌کند. و تتمّه روايت اينست:

    إنَّ اللهَ تَبارَک وَ تَعالَى خَلَفَنى وَ إيّاک، و اصْطَفانى وَ إيّاک، فَاخْتارَنى لِلنُّبُوَّةِ، وَ اخْتارَک لِلإمامَةِ؛ فَمَنْ أنْکرَ إمامَتَک فَقَدْ أنکرَ نُبُوَّتى. يا عَلىُّ! أنْتَ وَصيّى وَ أبو وُلْدى، وَ زَوْجُ ابْنَتى، وَ خَليفَتى عَلَى امَّتى فى حَياتى وَ بَعْدَ مَوْتى، أمْرُک أمْرى، وَ نَهْيُک نَهْيى. اقْسِمُ بِالَّذى بَعَثَنى بِالنُّبُوَّةِ وَ جَعَلَنى خَيْرَ الْبَريَّةِ؛ إنَّک لَحُجَّةُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَ أمينُهُ عَلَى سِرِّهِ، وَ خَليفَتُهُ عَلَى عِبادِهِ‌ انتهى.

    و اين تتمّه را در «غاية المرام» محدّث عظيم سيّد هاشم بحرانى در ص ٢٩ از ابن بابويه با إسناد خود از أصبغ بن نُباته از أمير المؤمنين عليه السّلام، و شيخ قُندوزى حنفى در «ينابيع المودّة» طبع اسلامبول، ص ٥٣ از کتاب «مناقب» روايت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-22)
23. مطالب گفته شده در روز دوّم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-23)
24. آيات ٧ و ٨، از سوره ٣٠: الرّوم [↑](#footnote-ref-24)
25. صدر آيه ٩٦، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-25)
26. آيه ٢١، از سوره ١٥: الحِجر [↑](#footnote-ref-26)
27. آيه ٣٤، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-27)
28. آيه ٥، از سوره ١٥: الحِجر [↑](#footnote-ref-28)
29. «نهج البلاغه» خطبه ١٤٧؛ و از طبع مصر با شرح عبده، ج ١، ص ٢٦٨؛ و جمله اوّل آن حضرت را تا لفظ «مُوافاتُهُ» مجلسى در «بحار» در ج ٦، کتاب العدل و المعاد، ص ١٢٦ از طبع آخوندى آورده است. [↑](#footnote-ref-29)
30. : دفتر اوّل «مثنوى» طبع ميرخانى، ص ٢٦ [↑](#footnote-ref-30)
31. آيه ٣٠، از سوره ٣٤: سَبَأ [↑](#footnote-ref-31)
32. قسمتى از آيه ٢، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-32)
33. صدر آيه ٩٦، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-33)
34. آيه ٢٤، از سوره ١٠: يونس [↑](#footnote-ref-34)
35. قسمتى از آيه ٥، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-35)
36. ذيل آيه ٥٣، از سوره ٤٢: الشّورَى [↑](#footnote-ref-36)
37. ذيل آيه ٤٢، از سوره ٢٤: النّور؛ و ذيل آيه ١٨، از سوره ٣٥: فاطر [↑](#footnote-ref-37)
38. قسمتى از آيه ١٢٣، از سوره ١١: هود [↑](#footnote-ref-38)
39. ذيل آيه ٤، از سوره ٣٥: فاطر؛ و ذيل آيه ٥، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-39)
40. ذيل آيه ١١، از سوره ٣٢: السّجدة؛ و ذيل آيه ١٥، از سوره ٤٥: الجاثية [↑](#footnote-ref-40)
41. آيه ٨، از سوره ٩٦: العلق [↑](#footnote-ref-41)
42. قسمتى از آيه ٤٨ و ١٠٥، از سوره ٥: المائدة؛ و قسمتى از آيه ٤، از سوره ١١: هود [↑](#footnote-ref-42)
43. قسمتى از آيه ١٦٤، از سوره ٦: الانعام؛ و قسمتى از آيه ٧، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-43)
44. ذيل آيه ١٥٦، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-44)
45. آيه ٦، از سوره ٨٤: الإنشقاق [↑](#footnote-ref-45)
46. «رسائل» شيخ الرّئيس، ص ٣٣٩، رساله «الشّفاء من خَوف الموت»؛ و بنا به نقل کتاب «جشن نامه ابن سينا» ج ١ ص ٢١٩، عين عبارت بو على را که عربى است گرداگرد صندوقى برنزى که در روى بام مقبره او (که واقع در همدان است) مى‌باشد، به چهار دور نوشته‌اند. [↑](#footnote-ref-46)
47. آيه ٩٤ و ٩٥، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-47)
48. آيه ٦ و ٧، از سوره ٦٢: الجمعة [↑](#footnote-ref-48)
49. «بحار الانوار» ج ٦، ص ١٢٧ نقل مى‌کند از «أمالى» صدوق، از دَقّاق با إسناد خود از ابن ظَبيان از حضرت صادق عليه السّلام از يکايک از پدران خود تا أمير المؤمنين عليهم السّلام. و در ج ١٢، ص ٧٨ از «أمالى» و «علل الشّرائع» با همين سند روايت مى‌کند. [↑](#footnote-ref-49)
50. «نهج البلاغه» خطبه ٥؛ و از طبع مصر با تعليقه عبده، ج ١، ص ٤١ [↑](#footnote-ref-50)
51. «شرح نهج البلاغه» ابن أبى الحديد بيست جلدى، جلد ١، ص ٢١٨ و ٢١٩ [↑](#footnote-ref-51)
52. طَوىّ و طَويّة به معنى چاه است، و ممکن است در عبارت [↑](#footnote-ref-52)
53. «أسد الغابة» احوالات أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب، ج ٤، ص ٣٤ و ٣٥؛ و نيز اين روايت را در «الصّواعق المحرقة» ص ٧٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-53)
54. «بحار الأنوار» ج ٤٢، ص ٢٠٤ [↑](#footnote-ref-54)
55. مطالب گفته شده در روز سوّم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-55)
56. شيخ الرّئيس در آثارى چون «شفا» و «نجات» قول به همزمان بودن نفس را با بدن بر مى‌گزيند، ولى در قصيده فوق نظريّه او به حکمت إشراق نزديک شده است. [↑](#footnote-ref-56)
57. رساله «الإنسان بعد الدّنيا» علّامه طباطبائى، ص ٢ مخطوط؛ و اصل اين حديث در رساله «عقائد» صدوق است چنانکه مجلسى در «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ١٤، ص ٤٠٩ آورده است که: قالَ الصَّدوقُ رَضىَ اللهُ عَنْهُ فى رِسالَةِ «الْعَقائِد»: قَولُ النَّبىِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: ما خُلِقْتُمْ لِلْفَنآءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقآءِ؛ وَ إنَّما تُنْقَلونَ مِنْ دارٍ إلَى دارٍ. [↑](#footnote-ref-57)
58. «علل الشّرائع» طبع نجف (سنه ١٣٨٥) ص ١٠٧ فى باب ٩٦: علّة الطّبائع و الشّهوات و المحبّات [↑](#footnote-ref-58)
59. آيه ١٩، از سوره ٥٠: ق [↑](#footnote-ref-59)
60. آيات ١٦ تا ٢٢، از سوره ٥٠: ق [↑](#footnote-ref-60)
61. «بحار» ج ٦، از طبع آخوندى، ص ١٢٦ [↑](#footnote-ref-61)
62. همان مصدر، ص ١٣٥ [↑](#footnote-ref-62)
63. همان مصدر، ص ١٣٠ [↑](#footnote-ref-63)
64. «خصال» طبع سنه ١٣٨٩ هجريّه، ص ١٤؛ و نيز اين روايت را در «من لا يحضره الفقيه» طبع نجف، ج ١، باب نوادر از کتاب أموات، ص ١٢٤ آورده است. و در «تاريخ يعقوبى» طبع دار صادر- دار بيروت (سنه ١٣٧٩) ج ٢، ص ١٠٠ در فصل خطب و کلمات رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم آورده است که:

    خَطَبَ‌ [رَسولُ اللهِ‌] عَلَى ناقَتِهِ فَقالَ‌: يا أيُّها النّاسُ! کأَنَّ الْمَوْتَ عَلَى غَيْرِنا کتِبَ، وَ کأَنَّ الْحَقَّ عَلَى غَيْرِنا وَجَبَ‌، وَ کأَنَّ الَّذينَ يُشَيَّعونَ مِنَ الامْواتِ سَفرٌ عَمّا قَليلٍ إلَيْنا راجِعونَ. نُبَوِّئُهُمْ أجْداثَهُمْ وَ نَأْکلُ تُراثَهُمْ کأَنّا مُخَلَّدونَ بَعْدَهُمْ. قَدْ نَسِينا کلَّ واعِظَةٍ، وَ ءَامَنّا کلَّ جائِحَةٍ. طوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيوبِ النّاسِ‌، وَ أنْفَقَ مِنْ مالٍ قَدِ اکتَسَبَهُ مِنْ غَيْرِ مَعْصيَةٍ، وَ رَحِمَ وَ صاحَبَ أهْلَ الذُّلِّ وَ الْمَسْکنَةِ، وَ خالَطَ أهْلَ الْفِقْهِ وَ الْحِکمَةِ. طوبَى لِمَنْ أذَلَّ نَفْسَهُ، وَ حَسُنَتْ خَليقَتُهُ وَ صَلُحَتْ سَريرَتُهُ‌، وَ عَزَلَ عَنِ النّاسِ شَرَّهُ، وَ وَسِعَتْهُ السُّنَّةُ وَ لَمْ يُبْعِدْها إلَى الْبِدْعَةِ. [↑](#footnote-ref-64)
65. «بحار الانوار» طبع آخوندى، ج ٦، ص ١٣٧ [↑](#footnote-ref-65)
66. آيه ١٧، از سوره ٨٧: الاعلَى [↑](#footnote-ref-66)
67. «معانى الاخبار» باب نوادر المعانى، ص ٣٨٩، روايت بيست و نهم [↑](#footnote-ref-67)
68. همان مصدر، باب معنى الموت، ص ٢٨٨ [↑](#footnote-ref-68)
69. مطالب گفته شده در روز چهارم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-69)
70. آيه ١٤٥، از سوره ٣: ءال عمران [↑](#footnote-ref-70)
71. «بحار الانوار» ج ٦، ص ١٣٧، از کتاب «جامع الاخبار» [↑](#footnote-ref-71)
72. «مصباح الفلاح» طبع سنگى، تأليف آخوند ملّا محمّد جواد صافى گلپايگانى، ص ٣٠ و ٣١ [↑](#footnote-ref-72)
73. کتاب «مکارم الاخلاق» شيخ طبرسى، طبع سنگى، ص ٢٥٨، در ضمن وصيّت مفصّلى که رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم به أبو ذر غفارى مى‌کنند ميفرمايند: يا أبا ذَرٍّ! إنَّ الدُّنْيَا مَلْعونَةٌ، مَلْعونٌ ما فيها إلّا ما ابْتُغىَ بِهِ وَجْهُ اللهِ الحديث. [↑](#footnote-ref-73)
74. آيه ٧، از سوره ٣٠: الرّوم [↑](#footnote-ref-74)
75. «وسائل الشّيعة» کتاب التّجارة، أبواب مقدّمات، باب ١٠، حديث ١ و ٢ [↑](#footnote-ref-75)
76. اين روايت را مفيد در کتاب «إرشاد» در باب حضرت محمّد بن علىّ الباقر عليه السّلام آورده، و از حسن بن محمّد از جدّش از يعقوب بن يزيد از محمّد بن أبى عمير از عبد الرّحمَن بن حجّاج از حضرت صادق عليه السّلام روايت کرده است. و نيز در کتاب «إعلام الوَرى بأعلام الهدى» در ص ٢٦٣، شيخ طبرسى (ره) در فصل مناقب و خصائص آن حضرت از محمّد بن أبى عمير با همين سند روايت نموده است. [↑](#footnote-ref-76)
77. قسمتى از آيه ٢٠١، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-77)
78. «مجمع البيان» ج ١، ص ٢٩٧ و ٢٩٨ گويد که: قيلَ: هى المالُ فى الدُّنيا، و فى الآخرةِ الجنّة؛ عن ابن زيدٍ و السّدى. [↑](#footnote-ref-78)
79. «وسائل الشّيعة» ج ١٢، ص ٤٣، طبع اسلاميّه [↑](#footnote-ref-79)
80. «معانى الاخبار» ص ١٦٥ [↑](#footnote-ref-80)
81. «أمالى» مفيد، مجلس بيست و سوّم، ص ١١٢؛ از أحمد بن محمّد از پدرش محمّد بن الحسن بن الوليد القمّىّ از محمّد بن‌ [حسن‌] صفّار از عبّاس بن معروف از علىّ بن مَهزيار از حسن بن علىّ بن فضّال از يونس بن يعقوب از شعيب عقرقوفى از حضرت صادق آورده است. [↑](#footnote-ref-81)
82. «بحار الانوار» ج ٦، ص ١٢٨ [↑](#footnote-ref-82)
83. «معانى الاخبار» ص ١٨٩ [↑](#footnote-ref-83)
84. از جمله فقرات خطبه ١٩١ «نهج البلاغه» که به خطبه همّام [↑](#footnote-ref-84)
85. «بنده بحسب وظيفه‌اى که دارد در امور تدبير و چاره انديشى مينمايد و ليکن آنچه که تقدير و مشيّت خداوند بدان تعلّق گيرد واقع خواهد شد.» [↑](#footnote-ref-85)
86. اين عبارت معروف شيخ است که در بسيارى از کتب از او نقل شده است. و مراد از امکان در اينجا احتمال عقلى است نه امکان ذاتى. حکيم سبزوارى در «شرح منظومه» ص ٤٦ در ضمن «غُرر فى أنّ المعدومَ لا يُعاد بعينه» فرمايد:

    «و معنَى الإمکان خلافُ» الاعتقاد «الجازمِ» أعنى الاحتمالَ «فى مثل» قولِهم‌ «ذَر فى بقعة الإمکانِ ما» موصولةٌ «لَم يذُده» اى لم يدفَعه «قآئمُ البرهان»؛ إشارة إلى جواب دليل ءَاخر إقناعىّ لهم، و هو أنّ الاصل فيما لا دليلَ على امتناعِه و وجوبِه هو الإمکانُ؛ کما قال الحکماء: کلّ ما قرعَ سمعَک من الغرائِب فذرْه فى بقعة الإمکانِ ما لم يذُدْک عنه قآئم البرهان.

    در تحت عنوان «نصيحة» دارد و آن اينست که:

    إيّاک أن يکونَ تکيّسُک و تبرُّؤک عن العامّةِ هو أن تَنبرىَ منکراً لکلِّ شى‌ءٍ، فذَلک طَيْشٌ و عَجْز. و ليس الخَرقُ فى تکذيبِک ما لم يستبِنْ لک بعد جليته، دونَ الخرق فى تصديقِک ما لم تقُم بينَ يديک بيّنتُه؛ بل عليک الاعتصامُ بحبل التوقّفِ. و إن أزعجَک استنکارُ ما يوعاه سمعُک، ما لم تَتبرهَن استحالتُه لک؛ فالصّوابُ أن تَسرحَ أمثالَ ذَلک إلى بقعةِ الإمکان، ما لم يذُدک عنه قآئمُ البرهانِ‌.

    اين کلام در صفحه آخر «إشارات» طبع سنگى، و در ص ١٥٩ و ١٦٠ از جلد چهارم «إشارات» طبع جديد مصرى است. [↑](#footnote-ref-86)
87. «احتجاج» طبرسى، ج ٢، ص ٧٥ [↑](#footnote-ref-87)
88. آيات ٢٢ تا ٤٠، از سوره ٧٥: القيامة [↑](#footnote-ref-88)
89. ضمن داستانى سيّد ابن طاووس در کتاب «الملاحم و الفتن» طبع نجف، ص ١٥٤ ذکر مى‌کند. [↑](#footnote-ref-89)
90. «الصّواعق المحرقة» ص ٨٠ [↑](#footnote-ref-90)
91. همان مصدر [↑](#footnote-ref-91)
92. قسمتى از آيه ٢٥٥، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-92)
93. مطالب گفته شده در روز پنجم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-93)
94. آيه ٦٠، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-94)
95. آيه ٦، از سوره ٨٤: الانشقاق [↑](#footnote-ref-95)
96. آيات ١١٢ تا ١١٤، از سوره ٢٣: المؤمنون [↑](#footnote-ref-96)
97. «معانى الاخبار» ص ٢٩٠ [↑](#footnote-ref-97)
98. «معانى الاخبار» ص ٢٩٠ و ص ٩٨٢ [↑](#footnote-ref-98)
99. همان [↑](#footnote-ref-99)
100. همان مصدر، ص ٢٨٩ [↑](#footnote-ref-100)
101. و بر همين اصل در «مصباح الشّريعة» (طبع مرکز نشر کتاب- طهران، سنه 1379) باب 49، ص 29 وارد است كه: قالَ الصّادِقُ عَلَيْهِ السَّلامُ: إنَّ النَّوْمَ أخو الْمَوْتِ، وَ اسْتَدلَّ بِهِ عَلَى الْمَوْتِ الَّذى لا تَجِدُ السَّبيلَ إلَى الانْتِباهِ فيهِ، وَ الرُّجوعِ إلَى إصْلاحِ ما فاتَ عَنْكَ. «خواب برادر مرگ است؛ و مرگ را با خواب قياس كن، و خواب را دليل و راهنما بگير براى مردنى كه در آن هيچ راهى بسوى بيدارى و رجوع به دنيا براى اصلاح ما فات و تدارك و جبران آنچه از تو فوت شده است نيست.»

     و نيز در «الجامع الصّغير» سيوطى، طبع چهارم مطبعه مصطفى البابى الحلبى- مصر، ج 2، ص 189 از رسول خدا صلّى الله عليه و آله روايت كرده است كه: النَّوْمُ أخو الْمَوْتِ، وَ لا يَموتُ أهْلُ الْجَنَّةِ. و در «كنوز الحقائق» ص 143 بدين عبارت روايت كرده است كه: النَّوْمُ أخو الْمَوْتِ، وَ أهْلُ الْجَنَّةِ لا يَنامونَ وَ لا يَموتون‏ [↑](#footnote-ref-101)
102. لا يخفَى آنکه اين داستان احضار ارواح را که نقل کرديم فقط به منظور استشهاد به آن براى تجرّد نفس و بقاى روح بعد از خلع مادّه و بدن عنصرى است نه براى تأييد جواز اين عمل؛ گرچه صحّت اين عمل و امکان ارتباط و تکلّم با ارواح فى‌الجمله جاى ترديد نيست ليکن اين معنى منافات با عدم تجويز شرعى به جهاتى که در نزد شارع مقدّس مشخّص بوده است ندارد؛ مانند علم موسيقى که از شعب علوم رياضى محسوب و در صحّت آن و آثار واقعيّه مترتّبه بر آن مانند غمگين کردن و خوشحال نمودن و خندانيدن و به گريه در آوردن و به خفّت در آوردن يا سنگين کردن نفس و أحياناً خلع و لبس، جاى شبهه و ترديد نيست و ليکن شارع به جهت مفاسدى که بر اين علم صحيح مترتّب بوده است آن را تحريم نموده است. و نظير علم سحر و ارتباط با جنّ و تسخير نفوس شمس و قمر و زهره و عطارد و سائر کواکب که با وجود واقعيّت و حقيقتى که فى‌الجمله در آثار آن مشهود است شارع مقدّس آن را تحريم نموده و باب بهره بردارى از اين طريق را به جهت مفاسد متضمّنه مسدود نموده است. علم احضار ارواح که شعبه‌اى از کهانت است، در شرع أنور ممنوع بوده و حضرت استاد علّامه طباطبائى مدّ ظلّه خود نيز بر همين منوال مشى مى‌نمايند. [↑](#footnote-ref-102)
103. ايشان پدر عيال دائى زاده ما بودند، چون مرحوم آقا ميرزا محمّد طهرانى صاحب کتاب «مستدرک البحار» رحمةُ الله عليه دائى پدر ما بودند و فرزند آن مرحوم که بنام آقا ميرزا مهدى شريف عسکرى طهرانى است، صبيّه مرحوم شيخ آقا بزرگ را تزويج کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-103)
104. کتاب «سرآئر» طبع سنگى، ص ٢٠ از باب مستطرفات [↑](#footnote-ref-104)
105. «نهج البلاغه» خطبه ٢١؛ و از طبع مصر با تعليقه عبده، ج ١، ص ٥٨ [↑](#footnote-ref-105)
106. شرح «نهج البلاغه» محمّد عبده، طبع مصر، ص ٥٨ [↑](#footnote-ref-106)
107. «نهج البلاغه» خطبه ٢٠٢؛ و از طبع مصر با تعليقه محمّد عبده، ج ١، ص ٤١٨ و ٤١٩ [↑](#footnote-ref-107)
108. ». آيه ٢٣، از سوره ٣٣: الاحزاب [↑](#footnote-ref-108)
109. «الصّواعق» ص ٨٠ [↑](#footnote-ref-109)
110. مطالب گفته شده در روز ششم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-110)
111. صدر آيه ٤٢، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-111)
112. آيه ٦١، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-112)
113. آيه ٣٢، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-113)
114. »! آيه ٢٨، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-114)
115. آيه ٢٩، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-115)
116. براى بحث و اطّلاع بيشتر ميتوان به تفسير «الميزان» جلد اوّل، ص ٧٢ تحت عنوان «تصديق القرءَان لقانون العلّيّة العامّة» و ص ٤٠٦ از همين جلد تحت عنوان «کلامٌ فى استناد مصنوعاتِ الإنسان إلى الله سبحانه» مراجعه کرد. [↑](#footnote-ref-116)
117. آيه ٩٦، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-117)
118. صدر آيه ١٠٢، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-118)
119. ذيل آيه ١٦، از سوره ١٣: الرّعد [↑](#footnote-ref-119)
120. صدر آيه ١٢٠، از سوره ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-120)
121. ذيل آيه ٥٤، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-121)
122. آيه ٢٠، از سوره ٣٨: ص [↑](#footnote-ref-122)
123. قسمتى از آيه ٥٠، از سوره ٣٣: الاحزاب [↑](#footnote-ref-123)
124. «احتجاج» طبرسى، طبع مطبعه نعمان- نجف، ج ١، ص ٣٦٤ [↑](#footnote-ref-124)
125. صدر آيه ٧٥، از سوره ٢٢: الحجّ [↑](#footnote-ref-125)
126. صدر آيه ٣٠، از سوره ٧٦: الإنسان؛ و صدر آيه ٢٩، از سوره ٨١: التّکوير [↑](#footnote-ref-126)
127. «احتجاج» ج ١، ص ٣٦٧ [↑](#footnote-ref-127)
128. «من لا يحضره الفقيه» باب غسل الميّت، طبع نجف، جلد ١، ص ٨٠ [↑](#footnote-ref-128)
129. ؟ صدر آيه ٥٠، از سوره ٨: الانفال [↑](#footnote-ref-129)
130. «من لا يحضره الفقيه» باب غسل الميّت، طبع نجف، جلد ١، ص ٨٢ [↑](#footnote-ref-130)
131. «توحيد» صدوق، کتاب التّوحيد، باب الرّدّ على الثّنويّة و الزّنادقة، طبع حيدرى (سنه ١٣٨٧) ص ٢٦٨ [↑](#footnote-ref-131)
132. ذيل آيه ٧٥، از سوره ٣٨: ص [↑](#footnote-ref-132)
133. آيه ٥٥، از سوره ٥٤: القمر [↑](#footnote-ref-133)
134. قسمتى از آيه ٤٩، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-134)
135. داستان زنده شدن شير و دريدن حاجبِ مأمون را در کتاب «عيون أخبار الرّضا» در باب چهلم طبع سنگى، ص ٣٤٥ آورده، و شيخ حرّ عاملى در کتاب «إثبات الهداة بالنّصوص و المعجزات» در باب بيست و پنجم، در معجزات حضرت امام رضا عليه السّلام در جلد ششم، ص ٥٥ از کتاب «عيون» روايت کرده است.

     امّا اصل روايت در کتاب «عيون» چنين است که مرحوم صدوق روايت ميکند از أبو الحسن بن قاسم المفسّر از يوسف بن محمّد بن زياد و علىّ بن محمّد بن سيّار، و اين دو نفر از دو پدرشان و آن دو پدر از حضرت امام حسن عسکرى عليه السّلام از پدرش حضرت علىّ بن محمّد از پدرش حضرت محمّد بن علىّ عليهم السّلام، و حضرت روايت را مفصّلًا ذکر مى‌کنند تا ميرسند به آنکه:

     حاجب مأمون که مأمور بود در مجلس، حضرت رضا را تحقير کند به آن حضرت گفت: مردم براى تو معجزاتى اثبات مى‌کنند که براى احدى از مردم غير از تو اثبات نکرده‌اند؛ گوئى معجزه‌اى مانند معجزه حضرت إبراهيم که مرغان کشته شده را زنده کرد آورده‌اى؟! اگر راست مى‌گوئى پس امر کن به اين دو شير و آنها را زنده کن و بر من مسلّط گردان! و مقصود حاجب دو صورت شيرى بود که روبروى هم بر مسند مأمون نقش کرده بودند. حضرت به غضب درآمده و به آن دو صورت صدا زدند: بگيريد اين فاجر را! و اين مرد فاجر را طعمه خود قرار دهيد و از او عين و اثرى باقى نگذاريد!

     آن دو شير برجستند و آن مرد را پاره کرده طعمه خود قرار دادند و استخوانهاى او را خرد کرده و جويدند و او را خوردند و خون او را ليسيدند- و مردم تماشا ميکردند و همه در تحيّر و حيرت فرو رفته بودند و پس از آن خدمت حضرت ايستادند و عرض کردند: اى ولىّ خدا در روى زمين! آيا امر مى‌کنى که با مأمون نيز اين عمل را انجام دهيم؟ مأمون از استماع اين سخن غش کرد، و حضرت فرمودند: بايستيد! و آنها بحال خود برگشتند.- الحديث [↑](#footnote-ref-135)
136. ابن شهرآشوب در کتاب «مناقب» در ضمن حالات حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام (ج ٢ ص ٣٦٤ و ٣٦٥ از طبع سنگى) از علىّ بن يقطين روايت کرده است که هارون الرّشيد مردى را طلب کرد که امر إمامت آن حضرت را باطل سازد و آن حضرت را در مجلس خجالت دهد. براى اين منظور مرد ساحرى را حاضر کردند، چون سفره گستردند بر روى نان عملى انجام داد که هر وقت خادم آن حضرت اراده مى‌کرد گرده نانى را برگيرد آن نان از دستش مى‌پريد، و هارون الرّشيد از اين منظره در نهايت خنده و سرور درآمد.

     در اين حال حضرت بى درنگ سر خود را بطرف نقش شيرى که در پرده کشيده شده بود بلند کرده و فرمودند: يا أسَدَ اللهِ خُذْ عَدُوَّ اللهِ «اى شير خدا! دشمن خدا را بگير.» ناگهان آن صورت مانند يک حيوان درنده قوى پنجه‌اى جستن کرد و آن مرد ساحر را دريده و طعمه خود ساخت. هارون و نديمانش همگى بيهوش شده و به روى زمين افتادند و از شدّت ترس عقلها از سرهايشان پريد. و چون پس از زمانى بهوش آمدند هارون به حضرت گفت: به حقّى که من بر تو دارم از تو ميخواهم که به اين صورت شير امر کنى که اين مرد را برگرداند. حضرت فرمود: اگر عصاى موسى ريسمانها و عصاهائى را که از جادوگران فرعون بلعيده بود بازگردانيد اين صورت هم آن مرد بلعيده شده را برخواهد گردانيد.- انتهى

     و محدّث قمّى در «منتهى الآمال» طبع رحلى، ج ٢، ص ١٣٦ پس از آنکه اين داستان را از ابن شهرآشوب روايت کرده است گويد: بعضى از فضلاء- و شايد که آن سيّد اجلّ آقا سيّد حسين مفتى باشد- روايت کرده اين حديث را از شيخ بهائى به اين طريق که فرمود:

     حديث کرد مرا در شب جمعه هفتم جُمادَى الآخرة سنه ١٠٠٣ در مقابل دو ضريح امامين معصومين حضرت موسى بن جعفر و أبو جعفر جواد عليهما السّلام، از پدرش شيخ حسين از مشايخ خود- پس آنها را نام برده تا به شيخ صدوق- از ابن الوليد از صفّار و سعد بن عبد الله از أحمد بن محمّد بن عيسى از حسن بن علىّ بن يقطين از برادرش حسين از پدرش علىّ بن يقطين؛ و رجال اين سند تمامى ثقات و شيوخ طائفه هستند، پس حديث را ذکر کرده مثل آنچه ذکر شد و مخالفتى با اين حديث ندارد جز آنکه در آن خادم ندارد بلکه دارد خود حضرت ميخواست نان بردارد؛ و ديگر آنکه صورت شير در بعضى از صحن‌هاى منزل بود نه در پرده؛ و بقيّه مثل همند. و بعد از اين روايت گفته که: شيخ بهائى أدام الله ايّامَه انشاد کرد براى من سه بيتى که در مدح حضرت امام موسى و امام محمّد جواد عليهما السّلام گفته بود و آن سه بيت اينست‌ [و] بهترين أشعاريست که در مدح آن دو بزرگوار گفته شده:

     أَلَا يا قاصدَ الزَّوراء عَرِّجْ‌ \*\* على الغَربىّ مِن تلك المَغانى‌

     و نَعلَيك اخْلعَن و اسجُدْ خضوعاً \*\* إذا لاحتْ لدَيك القُبّتانِ‌

     فَتَحْتَهُما لَعمرُك نارُ موسى‌ \*\* و نورُ مُحمّدٍ مُتقارنانِ‌ [↑](#footnote-ref-136)
137. «کافى» جلد اوّل اصول، کتاب فضل العلم، باب فقد العلماء، طبع حيدرى (سنه ١٣٨١) ص ٣٨؛ و آيه مذکوره در آن آيه ٤١، از سوره ١٣: الرّعد است. [↑](#footnote-ref-137)
138. «بحار الانوار» طبع آخوندى، ج ٦، ص ١٤٣ [↑](#footnote-ref-138)
139. ذيل آيه ٣١، از سوره ١٢: يوسف [↑](#footnote-ref-139)
140. تفسير «الميزان» جلد ٨، ص ٦١ [↑](#footnote-ref-140)
141. مطالب گفته شده در روز هفتم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-141)
142. آيات ٨٣ تا ٩٦، از سوره ٥٦: الواقعة [↑](#footnote-ref-142)
143. آيه ٨١ و ٨٢، از سوره ٥٦: الواقعة [↑](#footnote-ref-143)
144. ذيل آيه ٢٦ و آيه ٢٧، از سوره ٢١: الانبياء [↑](#footnote-ref-144)
145. آيه ٥١، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-145)
146. آيه ١٠ و ١١، از سوره ٣٢: السّجدة [↑](#footnote-ref-146)
147. : ذيل آيه ٩٣ و آيه ٩٤، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-147)
148. «نهج البلاغه» خطبه ١٠٧؛ و از طبع محمّد عبده- مصر، ج ١، ص ٢١٢ و ٢١٣ [↑](#footnote-ref-148)
149. «نهج البلاغه» فقراتى از خطبه ٢٠١؛ و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده، ج ١، ص ٤١٨ [↑](#footnote-ref-149)
150. «کافى» جلد أوّل فروع، کتاب الجنائز، باب النّوادر، ص ٧٠ از طبع سنگى، و ص ٢٥٣ از طبع مطبعه حيدرى [↑](#footnote-ref-150)
151. «معانى الاخبار» طبع حيدرى، ص ٢٨٩، باب معنَى الموت [↑](#footnote-ref-151)
152. «. بحار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٦٧٤ [↑](#footnote-ref-152)